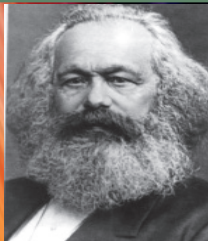


پرتگاه اسلام سیاسی

در صفحات دیگر:

اول ماه مه. روز ماست

از مارکس:



پروژه کار و پروژه ارزش افزایی

از: منصور حکمت



* اگر دنیا دست ما باشد

* کارگری شدن حزب (۱۳۶۴)

* گزارش کمیته مرکزی به کنگره دوم حزب کمونیست ایران

* نقد سند در باره اپوزیسیون (آبان ۱۳۶۵)

ایرج فرزاد

حال که شوروی فروپاشیده و

کمونیسم کارگری متحزب نیست...

جمهوری اسلامی در یک بحران لاعلاج بسر میبرد. اگر به دامنه اعتراضات وسیع که با خیزش میلیونی سال ۱۳۸۸ دوره ای جدید از "عبور" مردم ایران از اسلام سیاسی را باز کرد و در اعتراضات سالهای ۱۳۹۷ و ۹۸ ابعاد کاملاً جدید را در این تقابل به خود گرفت، در نظر داشته باشیم، و به این دوران جدید اعتراضات و اعتصابات کارگران و بازنشستگان و معلمین که نه موردی که چون حرکتی پیوسته و سازش ناپذیر شهروندان ایران با اسلام سیاسی را اضافه کنیم، باید فوراً متوجه بود که هم ارکانهای جمهوری اسلامی و هم غرب بشدت آینده را و چشم انداز منافع سیاسی و اقتصادی استراتژیک خود را تیره و تار ببینند. تلاشها از هر سو به منظور رد کردن این تند پیچ و پرتگاه خطرناک با "دنده خلاص"، چه علنی در ظاهر و چه بویژه پنهان و مخفی، در جریان است.

به باور من اروپا و آمریکا بیش از هر طرف دیگر از اوضاع غیر قابل کنترل ایران نگران اند. دلیل خیلی ساده است. ایران در معادلات بین المللی و پس از پایان جنگ دوم جهانی، در تقسیم مناطق نفوذ، حوزه "غیر قابل مذاکره" در قلمرو غرب بود. درست است که جهان دوقطبی فرو ریخته است و ما وارد دوران باصطلاح جهان "چند قطبی" شده ایم. اما اگر به تحولات همین جهان پسا فروپاشی بلوک شوروی سابق علی العموم، و دوران پسا جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ و دوران بعد از ویران کردن شیرازه مدنی عراق، و ایام پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در خاورمیانه بطور ویژه دقت کنیم، این نه "قطب"ها و نیمچه ابر قدرتها مثل چین و روسیه، که هنوز اروپا و آمریکا هستند که در سیاست و اقتصاد حرف اول را میزنند. معلوم است که برای مثال "کالا"های چینی در عراق و در کردستان عراق به بازارچه هائی دست یافته اند، اما آنچه که به ساختار قدرت سیاسی در هیات "دولت"، چه موقت و انتقالی و یا نوع "متعارف" آن مربوط است همراه با سرمایه ها گذاری های ساختاری و زیر بنایی و تکنولوژیک، از جمله نظامی، عمدتاً "حوزه" و میدان اصلی غرب و آمریکا و در قبضه کنترل آنهاست. در افغانستان هم این آمریکاست که پشت مذاکره و "توافقی" دولت با طالبان است و امارات و عربستان، از متحدان گوش بفرمان آمریکا به عنوان میانجی و یا "مهماندار". این نکته که با توجه به همه این دگرگونیها، موقعیت آمریکا و رابطه اش با اروپا تغییر یافته است و جایگاه ژاندارمی جهان و نقش ابر قدرت آمریکا افول کرده



موجود و ابراز وجود رسانه ای و مجازی کمونیسیم نیست. و برای همه آشکار است که خرده بقایای "چپ سنتی" و مدافعان پیشین کمونیسیم اردوگاهی نیز، سالها پیش و در اوان انقلاب ۵۷ روایت و سیاست خود را در معرض قضاوت جامعه قرار دادند. تصور واهی و خودفریبانه آنها این بود که خیال میکردند "بخش مترقی" پیروان "خط امام" به کمک آنها و پیشنهادات حزب توده در مورد مثلا "قانون کار" و یا "بند ج" قانون اساسی رژیم اسلامی در مورد مساله زمینهای کشاورزی، امکان واقعی "راه رشد غیر سرمایه داری" را فراهم خواهند ساخت. آزمون و تجربه ای که به قیمت یک فاجعه تراژیک و پاکسازی فیزیکی بخش اعظم رهبری متوهم و کادرهای حزب توده تمام شد. آن رویه خودفریبانه و خوش خیال، نقطه پایانی بر شاخص ترین و مطرح ترین و با سابقه ترین نوع کمونیسیم ملی و جهان سومی گذاشت. به این ترتیب بستر پیشینه دار "سوسیالیسم خلقی" تماما عقیم ماند و در کشاکش روزهای انقلاب و دوران بحران انقلابی نظرها بسوی مارکسیسم انقلابی و روایت اصیل مارکس از کمونیسیم چرخید. درونمایه واقعی یک کمونیسیم کارگر صنعتی در سرمایه داری مدرن، بخش اعظم نیروهای صدیق و مبارزان امر سوسیالیسم کارگری را به خود جذب کرد و سنگ بنای و سرمایه تشکیل یک حزب سیاسی انقلابی و مارکسیستی را در مرکز سیاست و معادلات سیاسی جامعه ایران گذاشت. این اندوخته با انبوهی از آثار ماندگار و مکتوب و در دسترس، منبع واقعی تشکیل یک حزب سیاسی سوسیالیستی در متن تحولات فعلی و پیش رو در جامعه ایران؛ و ضامن حفظ استقلال طبقه کارگر در جدال و جنگ آلترناتیوهای گوناگون بورژوازی و خرده بورژوازی است.

برخی بر این پندار واهی اند که گویا قرارداد و یا معامله "غیر تعهد آور" اخیر چین با جمهوری اسلامی، نقطه چرخشی است. از منظر طیف راست و ناسیونالیست، آن قرار داد یک "خیانت" به اقتصاد ملی و امتیاز دانه‌های یک جانبه از "طرف ایران" به "چین کمونیست" بود. گرچه چین به عنوان کشوری با کار ارزان شهره آفاق است، اما در هر حال جمهوری اسلامی با آن قرارداد، بزعم این رویکرد ناسیونالیستی و تواما ضد کمونیستی، به "شرق" چرخید. اما حقیقتها حتی در دوران چند قطبی، حکایت از دامنه نفوذ سیاسی و اقتصادی غرب و آمریکا دارد. همین چین دو سال پیش به توصیه آمریکا و نیاز به یک بازار امن برای کالاهای عمدتا غیر ساختاری، در پی تشدید تحریم های آمریکا علیه جمهوری اسلامی، ترجیح داد از پروژه های اقتصادی گازی و نفتی در ایران کنار بکشد و، طرح "بزرگراه تهران - چالوس" که یکی از فازهای آن هم برعهده چینی ها بود نیمه کاره رها کردند.

خاورمیانه از طرفی منبع مهم تأمین انرژی برای اقتصاد چین است و از سوی دیگر بزرگراه ارتباطی با اروپا در طرح "یک کمربند - یک راه". به همین دلیل است که چین همکاری های استراتژیکی با کشورهای مثل عربستان و امارات دارد. روابطش با مصر در دوران سیسی و دیگر کشورهای عربی در سالهای اخیر به سطوح جدیدی رسیده و با اسرائیل همکاری های تجاری استراتژیک دارد. استقبال چین از توافق میان برخی کشورهای عربی، منجمله امارات، و اسرائیل نمونه های دیگری در این رابطه اند. (برای دستیابی به فکتهای و جزئیات دقیق تر در این رابطه به مصاحبه های آقایان: پرویز صداقت و محمد مالجو با سایت اخبار روز مراجعه کنید)

قرارداد ۲۵ ساله کذانی فقط پارسنگی در جهت مهندسی یک رژیم قابل اعتماد و قابل اتکاء در ایران در نقشه های ایجاد "امنیت و

است نیز یک واقعیت انکار ناپذیر است. مشکلات و معضلات بنیادی سرمایه داری در آمریکا که نمونه شاخص یک سرمایه داری تمام عیار است، در پی این تحولات در پایان جنگ سرد و پایان رقابت سیاسی و نظامی پیشین با قطب شوروی سابق، راسا و بدون نیاز به توجیهات در رقابتهای جهان دو بلوک، اکنون دیگر مشکل طبقه حاکمه است. طبق یک بر آورد ۲۵ درصد رای دهندگان در آمریکا به "سوسیالیسم"، گرچه به روایت سوسیال دمکراتیک آن، گرایش دارند و مقامات گوناگون مداوما یا به نوعی از سوسیالیسم تملق میگویند و یا از پرواز شبح آن بر فراز "آنسوی اقیانوس"، دچار وحشت شده و به منظور باز داشتن آن از تسری به بخش بیشتر جامعه، به بسیج نژاد پرستی و فاشیسم روی آورده اند. نمونه ترامپ با تحریک عناصر لومین تحت عنوان حرکت ظاهرا خود انگیزه "پسران مغرور" و توسل به آنها در رقابتهای دور دوم انتخابات او، گویا بودند. فشار سوسیالیسم از اعماق چنان سنگین بود که نه تنها ترامپ شکست خورد، بلکه معلوم شد توسل به فاشیسم ونوستالژی دوران یکه تازی کوکلس کلانها، با سپردن ترامپ به دادگاه پاسخ گرفت. این مساله تحلیل دیگری را میطلبد، اما همینجا همین اندازه کافی است که بدانیم نقش آمریکا در اقتصاد و سیاست خاورمیانه که مد نظر من است، نمیتواند فشار قابل رویت و به نظر من بسیار شکوهمند سوسیالیسم را در اعماق خود "ایالات متحده" در تغییر معادلات و "رژیم پنج" ها منعکس نکند. از این نظر به باور من، همین فشار از اعماق در آمریکاست که مطالبه "عدم دخالت نظامی" به روال دوران جهان دوقطبی به درون نیروهای مسلح نفوذ کرده است. لاجرم سیاستهای دوران سپری شده مثل سازماندهی کودتاها و ضد کودتاها، جنگ و تجاوز گریها و جنایاتی مثل جنگ ویتنام، که سالهاست از آن به عنوان "سندروم ویتنام" از آن نام میبرند، و به نظر میرسد دخالتها چون جنگ ۲۰۰۳ در عراق؛ غیر قابل تکرار و یا دستکم غیر قابل اجراء به عنوان یک سناریو مورد قبول همه جناح ها و برخوردار از ظرفیت بسیج نیروی نظامی در صفوف ارتش و پنتاگون اند. آخر و عاقبت شرکتهای خصوصی نظامی، مثل "بلک واتر" در عراق، نشان داد که سازماندهی دخالتگریها و کودتاها با ذهنیت شعبان بی مخی دوران جنگ سرد، اگر نه به کلی ناممکن که دستکم نارضایتی و ریزش را در صفوف نیروهای ارتش حرفه ای آمریکا به دنبال خواهد داشت. قصدم از این گریز به حاشیه پردازی این بود که تاکید کنم سکنداران اسلام سیاسی در ایران و دوائر امنیتی آن به این امر واقف اند که نوعی سازش با آمریکا و عبور از پرتگاهی که رژیم اسلامی در آن قرار دارد، تمایل پایگاه اجتماعی "انقلاب اسلامی" را با خود همراه دارد. منظور من از پایگاه اسلام سیاسی در ایران آن اقشار در حاشیه سیاست و اقتصاد در دوره سلطنت است که با "انقلاب اسلامی" از حاشیه به متن آمدند. همه امتیاز دانهها و "نرمش قهرمانه" در قبال "برجام" و لوایح FATF و بستن بار و بندیلها بسوی آمریکا و کانادا، نشان از این دارند که جمهوری اسلامی سرنوشت خود و راه خلاصی از بحران فروپاشی را نه در روی آوری به روسیه و یا چین، که به بند و بست و مهندسی کم خطر ترین عبور از اسلامیت رژیم با اروپا و آمریکا جستجو میکند. به باور من هر دو سوی این معادله، حال که "خطر سوسیالیسم" به درون جامعه آمریکا نیز رخنه کرده است، و این فاکتور بسیار تعیین کننده ای با توجه به جایگاه آمریکا در صحنه سیاست و اقتصاد جهان است، یافتن یک نقشه کامل با حفظ ارکانهای اصلی نظامی و امنیتی با چهره های کمتر علنی شده و به منظور سد کردن روی آوری جامعه ایران به مبانی سیاستها و تنوری های انقلابی است. نیازی به توضیح نیست که منظور من از تنوری انقلابی و کمونیسیم کارگری، سیاستهای خرده جریانات

اعتراض علیه یک رئیس جمهور موعود سپاهی لاجرم با تعرض به خود سپاه پاسداران و اطلاعات سپاه تداعی خواهد شد. این بود که امثال "سردار جوانی" گفتند آن کاندید شدن آنها "سرخود" بوده و سپاه وظیفه و رسالت "امنیت نظام" را با ورود به سیاست، به مخاطره نمی اندازد. زمزمه هائی هم در دوایر رژیم وجود دارد که گویا با مرگ خامنه ای، جناب جنایتکار حرفه ای و عضو هیات مرگ کشتار زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷، رئیس، یک گزینه مقام رهبری است. "ایشان" که با آن سوابق ننگین اش در میان رده های حکومتی "پایگاه و نفوذ" دارد، کاندید انتخابات ریاست جمهور نیز شده است. اما همان "پایگاه" به او توصیه کرده است که کاندیداتوری اش را پس بگیرد، چون اعتراضات در دوره هر رئیس جمهور دیگر، چه اصلاح طلب سابق باشد و یا اصولگرای "جبهه پایداری" و یا از "یادگاران امام" با شتاب بیشتری ادامه خواهند داشت و آن "اعتبار" در خیمه اسلام هم پرباد خواهد رفت.

از این نظر در "تعامل" آشکار و پنهان با غرب و آمریکا، مهندسی یک رژیم اسلامی شبه سکولار، دست کشیده از نابودی اسرائیل، و تا حد امکان قابل فروختن به مردم در جریان است. اما برنامه این است که تا تکمیل شدن آخرین حلقه های بند و بستها و قرار و مدارهای پشت پرده، هیچ نشانی از "فروپاشی" و یا پایان دوره حاکمیت اسلام سیاسی را نه رو به افکار عمومی جهان و نه بویژه به مردم ایران، درز ندهند.

در غیاب یک حزب سیاسی پا بر زمین، و وقتی مردم ایران نیروی جدی یک جریان انقلابی و سوسیالیستی را در مبارزات و زندگی روزمره خود لمس نکنند، حزبی که بشود مردم کوچه و بازار به آن اعتماد بکنند و به آن بپیوندند، بالاخره یک آلترناتیو غیر وحشی از اسلام، که تخم و ترکه ها را از قبل به غرب مهاجرت داده که بعدا برای "ایران عزیز" رها شده از "حکومت آخوندی" و یا اسلاميون "قشری" همراه با تمامی جریانات ناسیونالیست و "وطن پرست"، سوغاتی دمکراسی را برای مردم ایران همراه بیاورند، یک راه برون رفت از حالت "استیصال" و جنگ فرسایشی چندین ساله از سر "ناچاری" خواهد بود. با همه اینها حتی در صورت عبور اسلام سیاسی از این پرتگاه، هر دولت موعود آینده فقط به این اعتبار که از اسلامیت تبری جسته است، دریچه ورود مردم به یک تعرض همه جانبه علیه آن جنایاتی است که طی بیش از چهار دهه روح و جسم انسانیت را به تباهی کشاند و زجر کش ساخت. هر آلترناتیو هر اندازه کار شده، با مردمی روبروست که طی چهل سال اجازه ندادند علیرغم تمامی تلفات سنگین انسانی و داغ و درفش اسلام توقعاتشان را پائین بیاورند. غرب و آمریکا و خود معماران اسلام سیاسی و دوایر اطلاعاتی اش آگاه اند که رام کردن اسلام سیاسی در ایران بسیار پر مخاطره و هزینه بردار است.

این اوضاع یک حزب لنینی را می طلبد. باید امیدوار بود که در کشاکش های سقوط و فروپاشی اسلام سیاسی در ایران، با توجه به اینکه ادبیات ساختن چنین حزبی به قدمت انقلاب ۵۷ در جامعه ایران شناخته شده است و در دسترس، به همت فعالان سیاسی و دست اندر کاران مبارزات مردم و فعالان جنبش کارگری، این اهرم تحول ایران به سوسیالیسم، موجودیت اش را در برابر جامعه اعلام کند.

ایرج فرزاد آوریل ۲۰۲۱

صلح" برای حرکت آزاد سرمایه های زیربنائی غرب و آمریکا و زیر سایه آنها کالاها و نیروی کار "اضافی" در چین نیز هست. اگر وزن "قطب چین" در معادلات سیاسی و اقتصادی چنان بالا رفته است که بزعم تحلیلگران ناسیونالیست و ضد کمونیست، جمهوری اسلامی دارد به "شرق میچرخد"، چه دلیلی دارد که از هم اکنون و از چند سال پیش عناصر مهم از ارکانهای اداری و سیاسی و امنیتی رژیم، به آمریکا و کانادا "پیش مهاجرت" کرده اند؟ چرا سلبریتی مآب ها و طیف وسیع عافیت طلبان از پکن و مسکو و یا حتی برخی از کشورهای "آزاد شده" از بلوک شوروی سابق و بازگشته به آغوش "دمکراسی" سر در نمی آورند و وعده "ایران آباد" فردا را طبق نمونه چین و روسیه و کشورهای اروپای شرقی به هیچکس بشارت نمیدهند و توصیه نمیکنند؟

سیر انباشت سرمایه در این منطقه مهم، در یک کشور مهم مثل ایران، با به قدرت رساندن اسلام سیاسی به بحران دچار شده است و حل مشکل عبور بدون دست انداز و تکانهای اجتماعی از رژیم اسلامی، یک معضل پیچیده است. ارزش مصرف "کمربند سبز اسلام" که بخاطر خطر انقلاب در یک حوزه مهم قطب غرب به عنصر مرتجع و در حاشیه سیاست مجال و فرصت دادند که در متن یک انقلاب واقعی، آلترناتیو اسلام سیاسی را به قدرت برساند تا از ادامه و تعمیق آن انقلاب با سدی از خون و جنایت و کشتار و لشکرکشی مقابله کند، طی مدت کوتاهی منقضی شد و خود به مانع جدیدی تبدیل شد. به نظر من حتی سناریوهای "انقلاب مخملی و رنگارنگ" که در قلمرو بلوک شوروی سابق اجرا شدند و روی آن سرمایه گذاری شد، بلگراد بمباران شد و از مجرائی از جنایات وحشتناک و پاکسازیهای قومی و اتنیکی، "دمکراسی" را به قدرت رساندند، در ایران با مشخصات دورانی که به آن اشاره کردم، نسخه ای غیر قابل اجراست. دلیل آن روشن است، مردم در صحنه اند و خاطره "رهبر تراشی" از عناصر مرتجع در چهل سال آژگار قتل عام زندانیان سیاسی، در طناب دار و در اختناق سپاه اسلام و به تباهی کشاندن زندگی میلیونها شهروند، زنده است و البته شکنجه آور. مردم ایران با باز شدن هر مجرا و فرجه ای که پایان اسلام سیاسی را در دستور داشته باشد، هر اندازه مهندسی شده و کار شده، تمامی آثار و میراث های شوم چهل سال اختناق و خفقان و کشتار و قتل زنجیره ای را از ریشه در خواهند آورد. این مردم را با این سابقه و پیشینه نمیتوان چون نظاره گران خاموش سناریوهای پشت پرده منفعل ساخت.

به همین خاطر است که سردمداران اسلام سیاسی در ایران، بطور مداوم و روزمره انواع رژیم اسلامی "اهلی" را به بوته آزمایش میگذارند و هر بار ناچار میشوند نوع اهلی تر و قابل تحمل تر برای این مردم در صحنه را به میدان پرتاب کنند. چند سردار سپاه را قانع کردند که به صحنه انتخابات رئیس جمهور اسلامی سال ۱۴۰۰ وارد شوند. این گزینه را زمزمه کردند که با این کار با مشخصات دوگانه، یا باصلاح رایج در زندانهای جمهوری اسلامی نوع "شکنجه سفید" را در کنار شلاق و طناب دار و "لباس شخصی"ها در مقابل مردم بگیرند. یک سردار سپاه با آن سابقه سرکوب بیرحمانه از یکسو هدف ارباب مردم، اما در عین حال و از سوی دیگر مستعفی و در هیات مسنول قوه اجراییه و با سیمانی چون یک دولتمرد را به بوته آزمایش گذاشته اند. دیدند که نمیشود کارنامه یک ارگان که از همان آیام فرمان تشکیل توسط "امام راحل" با بسیج قمه کشها و لومپنهای اسلامی روی فاشیستها و کوره های آدم سوزی آنان را سفید کردند، یکباره دمکرات و "اسلام مدارا" جلوه دهند.

اگر دنیا دست ما باشد!

اول ماه مه روز ماست! روز همبستگی و اتحاد کارگران جهان! روز اعتراض به تمامیت نظام سرمایه داری و کلیه مصائبی که از وجود این نظام گریبانگیر انسانها شده است. اعتراض به نابرابریهای موجود، اعتراض به تبعیض علیه انسانها، اعتراض به موقعیت فرودست زن، اعتراض به تعصبات جاهلانه و مذهبی، اعتراض به پایمال شدن آرزوهای انسانی، اعتراض به له شدن هر روزه حرمت انسانها، اعتراض به قدر قدرتی و میلیتاریسم، اعتراض به مالکیت خصوصی بر وسائل تولید و معیشت انسانها، و بالاخره اعتراض به اجبار انسانها به فروش نیروی کارشان، اعتراض به نفس وجودی سرمایه و سیستم بردگی مدرن کار مزدی!

اول ماه مه روز اعتراض ماست به نظامی که در مهد تمدنش انسانها مجبورند در گوشه و کنار خیابان از سرما و فقر جان بکنند، در حالیکه توان انسانها را برای ساختن یک دنیای بهتر با ارتش و قدرت نظامی و جنگ تبلیغاتی با توسل به انواع ایده‌های مدرن و ضد مدرن به بند کشیده‌اند. اول ماه مه روز اعتراض به سیستمی است که صدها میلیون را با برنامه بیکار نگه میدارند تا سود سرمایه دچار نقصان نشود. ماشین آلات و ابزار تولید تامین نیازمندیهای انسانها را راکد نگه میدارند، میلیونها تن مواد غذایی را در خاک دفن میکنند، در حالیکه میلیونها کودک از گرسنگی در اقصی نقاط جهان سالانه فنا میشوند. اول ماه روز اعتراض به نظامی است که معلمین را بیکار میکند، در حالیکه صدها میلیونها تن در بیسوادی و بی بهره از علم و دانش روز را به شب میرسانند. سالمندان و از کار افتادگان نیازمند نگهداری و مراقبتند، در حالیکه مددکاران اجتماعی را بیکار میکنند، و بیمارستانها را بخاطر عدم سود دهی تعطیل میکنند. اول ماه روز اعتراض ماست به سیستمی که انگیزه فعالیت اقتصادی آن نه رفع نیازمندیهای متنوع و گسترده انسانها، بلکه سود سرمایه است. نظامی که رقابت در آن با تمام زشتی‌هایش

سلطنت میکند. نظامی که اجبار انسانها به فروش نیروی کارشان شرط بقای هر روزه‌اش است. اول ماه روز اعتراض ماست به این نظام ضد انسانی!

اما اگر دنیا دست ما بود، کسی گرسنه نمی‌ماند، کسی بیسواد نمی‌ماند، کسی شب را در خیابان به صبح نمی‌رساند. از زاغه نشینی خبری نبود. هیچ کودکی از کمبود تغذیه جان نمی‌سپرد. استعداد و خلاقیت کسی بخاطر جایگاهش در تولید و تعلقش به طبقه اجتماعی خاصی نابود نمیشد. آرزوها و آمال انسانها بخاطر سود سرمایه به خاک سپرده نمیشد. آزادی بیان و عقیده قید و شرط و محدودیتی نداشت. جایی برای زن ستیزی در جامعه نبود. زن انسانی فرودست نبود. خرافات و جهل از جامعه رخت برمی‌پست. کسی برای تامین نیازمندیهای زندگی مجبور نبود مبارزه کند، جان بکند، اعتصاب کند. برخورداری از تمامی مواهب زندگی حق همگان بود و نه مزیت اقلیتی. کار فعالیتی خلاقانه بود و نه تلاشی کسالت بار و خسته کننده برای دریافت مزد و هر کس به اندازه نیازش از کلیه مواهب زندگی برخوردار میشد و به اندازه استعدادش به غنای جامعه می‌افزود. اگر دنیا دست ما بود، تمام آحاد مردم از مواهب و دستاوردهای بشریت بهره‌مند میشدند. رشد خلاقیت‌های انسانها، رشد دانش و علم و هنر و رفاه اجتماعی هر فرد پیش شرط رشد جامعه بود. این جهان وارونه را باید از قاعده‌اش بر زمین گذاشت. و این هدف جنبش کمونیسم کارگری است!

زنده باد همبستگی کارگران جهان!

مرگ بر سرمایه داری!

زنده باد سوسیالیسم!

حزب کمونیست کارگری ایران

فروردین ۱۳۸۰ - آوریل ۲۰۰۱

پروسه کار و پروسه ارزش افزائی^۱

انسان صرفاً موجب تغییر شکل مواد طبیعی نمی‌شود، بلکه مقصود خود را نیز در آنها واقعیت می‌بخشد. این مقصودی است که انسان بر آن آگاه است، شیوه فعالیت او را همچون قانونی انعطاف‌ناپذیر تعیین می‌کند، و انسان باید اراده‌اش را تابع آن سازد. این تابع مقصود ساختن اراده بهیچوجه عملی لحظه‌ای و مقطعی نیست. در تمام مدت کار علاوه بر بکار گرفتن اندام‌های کاری، یک اراده هدفمند نیز لازم است. و این یعنی دقت. هر چه ماهیت کار و شیوه انجامش برای انسان جذابیت کمتری داشته باشد، و بنابراین هر چه انسان از آن بمنزله فعال شدن آزادانه قوای جسمی و فکری خود کمتر احساس لذت کند، دقتش ناگزیر باید بیشتر شود.

عناصر بسیط پروسه کار عبارتند از: ۱- فعالیت هدفمند، یعنی خود کار؛ ۲- موضوع کار [یا شینی که کار بر آن انجام می‌گیرد]؛ ۳- ابزارهای آن کار.

[حال پس از بررسی کار بمنزله یک فعالیت هدفمند، به بررسی دو عنصر دیگر بپردازیم]. زمین (و این از لحاظ اقتصادی شامل آب نیز هست) در حالت بکر اولیه‌اش که مایحتاج یا وسایل زندگی انسان را حاضر و آماده در اختیارش می‌گذارد، مستقل از او و بمنزله موضوع عام کار او وجود دارد. همه آن چیزهایی که از طریق کار پیوند بلاواسطه خود را با محیطشان از دست می‌دهند موضوعات کار هستند که طبیعت خود بدست می‌دهد، مانند ماهی که صید و از عنصر طبیعی‌اش، آب، جدا می‌شود، چوبی که از قطع درخت در جنگل‌های طبیعی بدست می‌آید، و سنگ معدنی که از معدن استخراج می‌شود. اما، در مقابل، اگر موضوع کار قبلاً از باصلاح فیلتر کار گذشته باشد ما آنرا ماده خام می‌نامیم، مانند سنگ معدن استخراج شده و آماده برای شستشو. هر ماده خامی موضوع کار است، اما هر موضوع کاری ماده خام نیست. موضوع کار تنها زمانی ماده خام محسوب می‌شود که از طریق کار تغییری در آن بوجود آمده باشد.^۳

ابزار کار شینی یا مجموعه‌ای از اشیا است که کارگر میان خود و موضوع کارش قرار می‌دهد. چیزی است که نقش یک عنصر هادی را ایفا می‌کند و فعالیت او را به آن موضوع منتقل می‌کند. کارگر از خواص مکانیکی، فیزیکی و شیمیایی برخی چیزها استفاده می‌کند تا بر چیزهای دیگر اعمال قدرت کند و آنها را تابع هدف خود سازد.^۲ قطع نظر از آن دسته وسایل زندگی که بصورت حاضر و آماده بدست می‌آیند (مانند میوه که به هنگام چیدن آن انسان تنها اندام‌های بدن خود را بمنزله ابزار کار بخدمت می‌گیرد) شینی که کارگر بلاواسطه در اختیار می‌گیرد نه موضوع کار بلکه ابزار کار است. بدین ترتیب طبیعت یکی از اندام‌های فعالیت او می‌شود، اندامی که او به اندام‌های پیکر خود ضمیمه می‌کند، و بدینسان، علیرغم مخالفت انجیل، بر پیکر خود می‌افزاید. زمین همان گونه که انبار آذوقه اولیه انسان است انبار ابزار اولیه او نیز هست. زمین بعنوان مثال سنگ برای پرتاب کردن، آسیاب کردن، فشردن، بریدن و غیره در اختیار انسان می‌گذارد. زمین خود یک ابزار کار است، اما استفاده ابزاری از آن در کشاورزی مسبق به وجود سلسله

۱- پروسه کار^۲

فایده قوه کار خود کار است. خریدار قوه کار با بکار واداشتن فروشنده‌اش آنرا بمصرف می‌رساند. از طریق کار قوه کار فروشنده آن از قوه به فعل درمی‌آید، و او که تا پیش از این کارگر صرفاً بالقوه بود اکنون کارگر بالفعل می‌شود. کارگر برای آنکه کارش را در کالاها تجسم ببخشد بدو باید آنرا در وجود یک ارزش استفاده، یعنی شینی که در خدمت ارضای نیازی قرار دارد، تجسم ببخشد. پس آنچه سرمایه‌دار کارگر را به تولیدش وامی‌دارد ارزش استفاده خاصی، یعنی شینی مشخصی است. این واقعیت که تولید ارزش استفاده‌ها، یا اجناس، تحت کنترل سرمایه‌دار و برای او انجام می‌گیرد در ماهیت عام آن تولید تغییری نمی‌دهد. پس در وهله اول باید پروسه کار را مستقل از هر سامان اجتماعی خاص که این پروسه در آن صورت می‌گیرد بررسی کنیم.

کار قبل از هر چیز پروسه‌ای است که میان انسان و طبیعت جریان دارد. پروسه‌ای است که انسان از طریق آن، و بوسیله اعمال خویش، به سوخت و ساز میان خود و طبیعت جامه عمل می‌پوشاند، و آنرا تنظیم و کنترل می‌کند. انسان خود بمنزله یک نیروی طبیعی با مواد موجود در طبیعت روبرو می‌شود. انسان قوای طبیعی متعلق به جسم خود، یعنی دست‌ها، پاها، سر و انگشتانش را بحرکت در می‌آورد تا با دخل و تصرف در مواد موجود در طبیعت آنها را بر نیازهای خود منطبق سازد. انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی عمل می‌کند و آنرا تغییر می‌دهد، و از این طریق در عین حال طبیعت خود را نیز تغییر می‌دهد. انسان قابلیت‌های خفته طبیعت را بیدار، و نیروهای سرکش آنرا وادار به اطاعت از نیروی فائقه خویش می‌کند. بحث ما در اینجا بر سر آن نخستین اشکال غریزی کار که در سطح حیوانی قرار دارند نیست. فاصله زمانی عظیمی وضعی را که انسان قوه کار خود را بصورت کالا برای فروش به بازار می‌آورد از وضعی که کار انسانی هنوز اشکال اولیه غریزی را از دست نداده است جدا می‌کند. لذا ما در اینجا کار را بشکلی که به آن خصلت خاص انسانی می‌بخشد در نظر می‌گیریم. عنکبوت اعمالی انجام می‌دهد که به اعمال یک بافنده شباهت دارد، و زنبور با ساختن آن حجره‌های مومی بسا معماران آدمیزاده را خجلت‌زده می‌کند. اما امیتاز بدترین معمار بر بهترین زنبور اینست که معمار حجره را پیش از آنکه در موم بنا کند در سر خود بنا می‌کند. در پایان هر پروسه کار نتیجه‌ای بظهور می‌رسد که کارگر از ابتدا فکرش را کرده، و لذا از پیش در عالم تصور وجود داشته است.

انسان انطباق یافته. [پس در وجود محصول] کار با موضوع خود در آمیخته است؛ کار مادیت یافته، و موضوع آن بر اثر کار متحول شده. آنچه از جانب کارگر به شکل حرکت ظاهر شده حال از جانب محصول به شکل بودن، بمنزله کیفیتی ساکن، ظاهر می‌شود. کارگر بنائی کرده، محصول یک بناست.

اگر کل پروسه را از دیدگاه نتیجه‌اش، یعنی محصول کار، مد نظر قرار دهیم، روشن است که وسایل کار و موضوع آن بر رویهم وسایل تولید را تشکیل می‌دهند، و خود کار عبارت از کار مولد است.^۷

هر چند ارزش استفاده نتیجه‌ای است که بشکل محصول از پروسه کار خارج می‌شود، ارزش استفاده‌های دیگری هستند که بشکل محصول کار قبلی، بصورت وسیله تولید، به آن داخل می‌شوند. بدین ترتیب ارزش استفاده معینی [از این نوع] هم محصول یک پروسه [کار قبلی] است و هم یک وسیله تولید در یک پروسه بعدی. پس محصولات نه تنها نتایج کار بلکه ملزومات اساسی آن نیز هستند.

به استثنای صنایع استخراجی - مانند صنعت معدن، شکار، ماهیگیری (و کشاورزی، اما تنها تا آنجا که صحبت بر سر احیای اراضی موات است - (که در آنها مواد و مصالح اولیه کار را طبیعت خود بلاواسطه بدست می‌دهد، همه شاخه‌های صنعت سر و کارشان با ماده خام یعنی موضوع کاری است که پیش‌تر از فیلتر کار گذشته و حال دیگر خود یک محصول کار است. بذر در کشاورزی یک نمونه از چنین محصولی است. حیوانات و گیاهان که ما عادتاً در آنها به دیده محصولات طبیعی می‌نگریم در شکل فعلی خود می‌توانند نه تنها محصول مثلاً سال گذشته بلکه نتیجه تحولی تدریجی باشند که طی نسل‌های پیاپی تحت نظارت انسان و از طریق کار او ادامه یافته است. ابزارهای کار، بالخصوص، در اکثریت عظیم موارد آثار کار اعصار گذشته را حتی بر سطحی‌ترین و ظاهربین‌ترین ناظران نیز آشکار می‌کنند.

ماده خام هم می‌تواند اسطقس محصول را تشکیل دهد و هم می‌تواند صرفاً بمنزله یک ماده کمکی در شکل دادن به آن وارد پروسه تولید شود. یک ماده کمکی می‌تواند توسط ابزار کار بمصرف برسد، مانند ذغال‌سنگی که توسط ماشین بخار، روغنی که توسط چرخ، گاهی که توسط اسب بارکش بمصرف می‌رسد؛ یا می‌تواند به ماده خام افزوده شود تا جرح و تعدیلی فیزیکی در آن بوجود آورد، مانند کلری که به پارچه کتانی سفید نشده، یا ذغال‌سنگی که به آهن، یا رنگی که به پشم افزوده می‌شود؛ و یا می‌تواند به انجام خود کار کمک کند، مانند موادی که برای گرم نگاهداشتن یا روشن ساختن محیط کارگاه بکار می‌رود. این تمایز میان خمیرمایه [یا اسطقس] و ماده کمکی در صنایع شیمیایی به معنای اخص کلمه، از میان می‌رود، زیرا در آنجا هیچیک از مواد خام با همان ترکیب اولیه خود مجدداً در اسطقس محصول ظاهر نمی‌شوند.^۸

هر شینی خواص گوناگون دارد و بنابراین به کارهای مختلفی می‌آید. لذا محصول واحدی می‌تواند ماده خام پروسه‌های

ظویلی از ابزارهای دیگر و سطح نسبتاً بالایی از تکامل قوه کار است.^۲ پروسه کار بمحض آنکه کمترین تکاملی پیدا کند نیازمند ابزارهایی می‌شود که برای منظوری خاص ساخته و پرداخته شده باشند. از این روست که در کهن‌ترین غارها به ابزارها و سلاح‌های سنگی برمی‌خوریم. در قدیم‌ترین ایام تاریخ بشر حیوانات اهلی شده (یعنی حیواناتی که از طریق کار در آنها حک و اصطلاحاتی بوجود آمده) و پرورش یافته بمنظوری خاص، در کنار سنگ، چوب، استخوان و صدف (که بنوبه خود موضوع کار قبلی بوده‌اند)، نقش اصلی را بمنزله ابزار کار بر عهده داشته‌اند.^۳ ساخت و کاربرد ابزار کار - با آنکه نطفه‌هایش در میان برخی انواع حیوانات وجود دارد - وجه تمایز پروسه خاص کار انسانی است. به این دلیل است که فرانکلین انسان را «حیوان ابزارساز» تعریف می‌کند. آثار و بقایای ابزارهای گذشته کار در تحقیق پیرامون سامان‌های از میان رفته اقتصادی جوامع همان اهمیتی را دارند که فسیل‌های استخوان در شناسایی انواع منقرض شده جانوران دارند. آنچه دوران‌های مختلف اقتصادی را از یکدیگر متمایز می‌کند نه خود آن چیزی که ساخته می‌شود بلکه اینست که آن چیز چگونه و با چه ابزاری ساخته می‌شود.^۴ ابزارهای کار نه تنها ملاکی برای سنجش درجه تکاملی که کار انسانی به آن رسیده است بدست می‌دهند، بلکه این را نیز نشان می‌دهند که انسان‌ها در چارچوب چه مناسبات اجتماعی کار می‌کنند. در میان ابزارهای کار، ابزارهای مکانیکی که بطور کلی می‌توان آنها را استخوانبندی و عضلات تولید نامید، شواهد بسیار قطعی‌تری درباره خصلت یک دوران تولیدی اجتماعی بدست می‌دهند تا آنها که نظیر لوله، تنگ، سبد، بطری و امثالهم تنها بمنظور ذخیره کردن و جا دادن مواد و مصالح کار مورد استفاده قرار می‌گیرند و می‌توان به آنها عنوان کلی سیستم عروقی تولید داد. نقش این گروه دوم نخست در صنایع شیمیایی اهمیت می‌یابد.

ابزارهای کار را به معنایی وسیع‌تر، علاوه بر چیزهایی که از طریق آنها اثر کار به موضوع آن انتقال می‌یابد، و لذا بنحوی از انحاء نقش هادی فعالیت را ایفا می‌کنند، می‌توان مشتمل بر کلیه شرایط [یا ملزومات] عینی لازم برای پیشبرد پروسه کار دانست. این شرایط عینی مستقیماً وارد پروسه نمی‌شوند اما بدون وجود آنها انجام پروسه یا اساساً ناممکن و یا تنها تا حدی ممکن است. مجدداً یادآور می‌شویم که زمین خود ابزار عامی از این نوع است. زیرا زمینی برای ایستادن در اختیار کارگر قرار می‌دهد، و میدان وقوع پروسه فعالیت (field of employment) او را فراهم می‌آورد. این نوع ابزارها، که بواسطه کار قبلی موجودیت یافته‌اند، شامل کارگاه‌ها، کانال‌ها، جاده‌ها و امثال آنند.

حاصل آنکه، طی پروسه کار فعالیت انسان از طریق ابزارهای کار تغییری را که از آغاز مد نظر بوده است در موضوع کار بوجود می‌آورد. خود پروسه در محصول آن حل می‌شود. محصول پروسه یک ارزش استفاده است. یک ماده طبیعی است که از طریق تغییری که در شکلش بوجود آمده بر نیازهای

می‌بافیم و نه لباس بافتنی، پنبه هدر رفته است. کار زنده لازم است تا در این اشیا چنگ بیندازد، از خواب مرگ بیدارشان کند، و از ارزش‌استفاده‌های بالقوه به ارزش‌استفاده‌های بالفعل و موثر تبدیل‌شان کند. آتش کار وقتی در وجود این اشیا می‌افتد آنها را در کام خود می‌کشد و در آنها جان می‌دمد تا نقش‌شان را به بهترین نحو، آنچنان که شایسته مفهوم [ایده‌آل] و قابلیت‌هایشان در این پروسه است، ایفا کنند. این اشیا بدین ترتیب البته بمصرف می‌رسند، اما به منظوری، و بمنزله عناصر شکل‌دهنده ارزش‌استفاده‌های جدید یعنی محصولات جدیدی که می‌توانند بصورت وسیله زندگی بمصرف فردی برسند و یا بصورت وسیله تولید وارد پروسه‌های جدید کار شوند.

بدین ترتیب محصولات تکمیل شده [، شامل ساخته و نیم‌ساخته،] از یک سو نه تنها نتیجه پروسه کار بلکه شرط وجود آن نیز هستند. اما، از سوی دیگر، تنها وسیله ممکن برای آنکه این محصولات کار قبلی بتوانند خصلت ارزش استفاده داشتن خود را حفظ کنند و به آن واقعیت ببخشند اینست که مجدداً به درون پروسه کار سرازیر شوند، و با کار زنده در تماس قرار گیرند.

کار عوامل مادی خود یعنی موضوع و ابزارش را مورد استفاده قرار می‌دهد، آنها را بمصرف می‌رساند، و بنابراین خود یک پروسه مصرف است. وجه تمایز مصرف مولد از مصرف فردی آنست که در این دومی محصولات بمنزله وسیله زندگی فرد زنده بکار گرفته می‌شوند و در آن اولی بمنزله وسیله زندگی کار، یعنی وسیله زندگی فعلیتی که قوه کار فرد زنده بواسطه آن به فعل درمی‌آید. بنابراین محصولی که از مصرف فردی بدست می‌آید خود مصرف‌کننده است، و نتیجه‌ای که از مصرف مولد بدست می‌آید محصولی است متمایز از مصرف‌کننده.

پس کار، تا آنجا که ابزارها و موضوع‌هایش خود محصول کارند، محصول مصرف می‌کند تا محصول ایجاد کند، بعبارت دیگر یک دسته از محصولات را از طریق تبدیل کردن‌شان به ابزاری برای تولید دسته دیگر بمصرف می‌رساند. اما پروسه کار همان گونه که در ابتدا پروسه‌ای بود صرفاً میان انسان و زمین (که خود مستقل از هر عمل انسانی وجود دارد) امروز هم ما در پروسه کار از بسیاری وسایل تولید استفاده می‌کنیم که آنها را طبیعت خود مستقیماً بدست داده و هیچ نشانی از اینکه ترکیبی از مواد طبیعی و کار انسانی باشند بر خود ندارند.

پروسه کار، بدانگونه که ما آنرا در اینجا در قالب عناصر بسیط و مجردش عرضه کردیم، فعالیتی است هدفمند و معطوف به تولید ارزش استفاده. و به این معنا چیزی جز دخل و تصرف در اشیا موجود در طبیعت بگونه‌ای که برآورنده نیازهای انسان گردند نیست. کار، به این معنا، شرط عام سوخت و ساز میان انسان و طبیعت است. شرط طبیعی و جاودانه حیات انسان، و لذا مستقل از همه اشکال اجتماعی این حیات یا، بهتر بگوئیم، مشترک میان تمامی اشکال جامعه است که حیات انسان‌ها در چارچوب آنها وقوع می‌یابد. بنابراین در اینجا لزومی نداشت کارگر را در مناسباتش با کارگران دیگر توصیف کنیم، بلکه همین قدر کافی بود انسان و کارش را در

تولیدی بسیار متفاوتی را فراهم آورد. بعنوان مثال غله ماده خام است برای آسیابان‌ها، نشاسته‌سازها، عرق‌کش‌ها و دامدارها، و ضمناً بصورت بذر بمنزله ماده خام وارد پروسه تولید خود می‌شود؛ یا ذغال‌سنگ که از صنعت معدن هم بمنزله محصول خارج، و هم بمنزله وسیله تولید به آن داخل می‌شود.

و باز، محصول خاصی می‌تواند در پروسه واحدی هم بمنزله ابزار کار مورد استفاده قرار گیرد و هم بمنزله ماده خام. صنعت پروراندی را بعنوان مثال در نظر بگیرید که در آن دام هم ماده خام است و هم در عین حال ابزار تولید کود.

محصولی می‌تواند با وجود آماده بودنش برای مصرف فوری بمنزله ماده خام در تولید محصولی بعدی دیگری بکار رود، مانند انگور وقتی که ماده خام شراب می‌شود. ضمناً کار می‌تواند محصولش را بشکلی بدست دهد که صرفاً بمنزله ماده خام قابل استفاده باشد. ماده خامی که این حالت را داشته باشد، مانند پنبه، نخ قرقره و نخ کلاف، نیم‌ساخته^۴ نامیده می‌شود، اما در حقیقت باید آنرا بجای نیم‌ساخته بمنزله چیزی که تا مرحله معینی ساخته شده است در نظر گرفت. چنین ماده خامی، با وجود آنکه خود یک محصول است، باید سلسله‌ای تمام از پروسه‌های مختلف را، که در هر یک بمنزله ماده خام بخدمت گرفته می‌شود و لذا مدام تغییر شکل می‌دهد، از سر بگذراند تا از پروسه آخر بشکل تکمیل شده - خواه بصورت وسیله زندگی و خواه بصورت ابزار کار - خارج شود.

بدین ترتیب می‌بینیم که آنچه تعیین می‌کند آیا یک ارزش استفاده را باید ماده خام بحساب آورد یا ابزار کار و یا محصول، فقط و فقط نقشی است که این ارزش استفاده در پروسه کار بر عهده دارد؛ بعبارت دیگر جایگاهی است که در این پروسه احراز می‌کند. با تغییر این جایگاه خصلت آن نیز تغییر می‌یابد.

حاصل آنکه، هر گاه محصولات بمنزله وسایل تولید در پروسه کار جدیدی وارد می‌شوند خصلت محصول بودن خود را از دست می‌دهند و صرفاً نقش عوامل عینی^۵ کار زنده را ایفا می‌کنند. در نظر ریسنده دوک صرفاً وسیله‌ای است برای رسیدن، و پنبه صرفاً ماده‌ای است که باید رسیدن شود. رسیدن بدون دوک و ماده خام طبعاً ناممکن، و لذا وجود این دو محصول در آغاز عمل رسیدن مفروض است. اما در خود پروسه رسیدن این واقعیت که این دو عامل خود محصول کار قبلی‌اند همانقدر بیربط است که در پروسه هضم غذا این واقعیت که نان محصول کار قبلی زارع، آسیابان و نانواست. برعکس، این معایب وسایل تولید است که در خلال هر پروسه این خصلت محصول کار قبلی بودن آنها را به ما یادآوری می‌کند. کاردی که نمی‌برد و نخی که دم به دم می‌گسند لاجرم ما را به یاد عمر و چاقوساز و زید ریسنده می‌اندازد. حال آنکه در یک محصول بی‌عیب نقشی که کار قبلی بمنزله واسطه ایجاد خواص مفید آن محصول بازی کرده زائل شده است.

ماشینی که در پروسه کار دخالت و فعالیتی نداشته باشد بیفایده است، و طعمه قوای مخرب پروسه‌های طبیعی نیز می‌شود؛ آهن زنگ می‌زند، چوب می‌پوسد. نخی که ما با آن نه پارچه

استفاده قوه کارش، و لذا مصرف آن، که خود کار باشد، متعلق به سرمایه‌دار است. سرمایه‌دار با خرید قوه کار، کار را بمنزله یک عامل زندهٔ جانبخش با اجزای بیجان محصول، که آنها نیز متعلق به اویند، تلفیق می‌کند. پروسه تولید از دید سرمایه‌دار چیزی بیش از مصرف کالائی که خریده است، یعنی قوه کار، نیست. اما او این قوه کار را تنها در صورتی می‌تواند بمصرف برساند که وسایل تولید را به آن اضافه کند. پروسه کار پروسه‌ای است که میان چیزهایی که سرمایه‌دار خریده است جریان می‌یابد - چیزهایی که متعلق به اویند. پس محصول این پروسه نیز متعلق به اوست؛ همانطور که شرابی که محصول پروسه تخمیری است که در زیرزمین خانه‌اش جریان دارد متعلق به اوست.^۱

۱ در این فصل بحث بر سر دو پروسه است: پروسه ایجاد یا تولید ارزش، و پروسه ایجاد یا تولید ارزش اضافه. مارکس اولی را Wertbildungsprozess و دومی را Verwertungsprozess (پروسه ارزش‌افزائی) می‌خواند. منظور از دومی افزایش یا بسط ارزش است در ورای، یا فراتر از، ارزش بکار افتاده اولیه. این اصطلاح در ترجمه فاکس در همه جا به «پروسه ارزش‌افزائی» برگردانده شده است، و در ترجمه انگلس، در اینجا، به «پروسه تولید ارزش اضافه» (رجوع کنید به فصل ۴ و زیرنویس شماره ۲، اینجا).

۲ در ترجمه انگلس: «پروسه کار یا تولید ارزش استفاده» (ص ۱۷۳).

۳ بدین ترتیب مارکس اصطلاح «ماده خام» را بمعنائی فنی، و لذا محدودتر از معنای معمول آن در [هر زبانی] بکار می‌برد - ف.

۴ $\text{Halbfabrikat} = \text{semi-manufactured}$

۵ $\text{gegenständliche Faktoren} = \text{objective factors}$ - «عوامل عینی» کار یا، مانند مورد بالا، «عوامل عینی کار زنده»، که مارکس آنرا چه مستقلا و چه در مقابل عوامل یا شرایط «ذهنی» کار بکرات بکار می‌برد، در حقیقت بمعنای عوامل «بیشعور» کار، در مقابل عوامل «ذیشعور» کار (کارگر، یا کار زنده)، است.

۶ Cinnatus - پاتریسین رمی، دیکتاتور رم از ۴۵۸ تا ۴۳۹ ق. م. معروف بوده که زندگی بسیار ساده و نمونه‌ای داشته و مزرعه کوچکش را خود می‌کاشته است - ف.

۷ بعبارت دیگر، و بقول عوام، «سرمایه‌دار بعد از این».

۸ مارکس در اینجا مفهوم «به متابعت (Unterordnung = subordination) سرمایه در آمدن کار»، یا نسبت به سرمایه در موضع «فرو دست» قرار گرفتن کار را برای اولین بار مطرح می‌کند. مارکس این پدیده را در گروندریسه «تحت رایت سرمایه در آمدن کار» نیز توصیف می‌کند. بحث مفصل او در این باره، تحت دو عنوان «در قبضهٔ صوری سرمایه در آمدن کار» و «در قبضهٔ واقعی سرمایه در آمدن کار»، ضمن متنی با عنوان کلی نتایج بلافصل پروسه تولید نخستین بار در سال ۱۹۳۳ همزمان به زبان‌های آلمانی و روسی انتشار یافت. ترجمه‌های آن به سایر زبان‌های اروپائی طی سال‌های آخر دهه شصت قرن گذشته بتدریج منتشر شد. این متن بمنزله «بخش هفتم جلد اول سرمایه» مد نظر مارکس بوده است (ارنست مندل، سرمایه، جلد اول، نشر پنگوئن، مقدمه، ص ۹۴۳).

یک سو، و طبیعت و موادش را در سوی دیگر عرضه کنیم. همان گونه که مزه حلیم به ما نمی‌گوید گندمش را چه کسی کاشته است، پروسه [ساده‌ای] که ما در اینجا عرضه کردیم هم بما نمی‌گوید که خود تحت چه شرایطی به انجام می‌رسد؛ آیا زیر شلاق بیرحم برده‌دار صورت می‌گیرد یا زیر چشم نگران سرمایه‌دار، آیا سین‌سیناتوس^۶ آنرا در شکل کاشت یکی دو جریب زمینش به انجام می‌رساند، یا انسانی بدوی در شکل پرتاب سنگ و خواباندن یک حیوان وحشی^۱.

به سرمایه‌دار آتی^۷ خودمان بازگردیم. ما او را در حالی ترک گفتیم که تازه کلیه عوامل لازم برای پروسه تولید کالا یعنی عوامل عینی آن، یا وسایل تولید، و نیز عامل شخصی یعنی قوه کار را در بازار کالا خریده بود. او با چشم تیزبین یک خبره وسایل تولید و نوع قوه کاری که با صنعت خاصش، ریسندگی، کفاشی، یا هر چه، بیشترین تناسب را دارد، انتخاب کرده است. سرمایه‌دار بدینسان شروع به مصرف کالائی، یا قوه کاری، که خریده است می‌کند؛ به این معنا که کارگر، یا محمل قوه کار، را وامی‌دارد تا با کارش وسایل تولید را بمصرف برساند. واضح است که این واقعیت که کارگر بجای آنکه برای خود کار کند برای سرمایه‌دار کار می‌کند در خصلت عام پروسه کار تغییری نمی‌دهد. همچنین در روش‌ها و عملیات خاصی که در کفاشی یا ریسندگی مورد استفاده قرار می‌گیرند نیز بر اثر مداخله سرمایه‌دار بلاواسطه و مستقیما تغییری بوجود نمی‌آید. سرمایه‌دار باید از پذیرش همان قوه کاری که حی و حاضر در بازار می‌یابد آغاز کند، و در نتیجه باید به همان نوع کاری که در دوره ماقبل پیدایش سرمایه‌داران وجود داشته است رضایت دهد. تغییر و تحول در شیوه تولید، تغییر و تحولی که نتیجهٔ به متابعت [واقعی] سرمایه در آمدن کار است،^۸ بعدها بوقوع می‌پیوندد، و ما نیز در فصلی بعد از این به آن خواهیم پرداخت.

پروسه کار وقتی پروسه مصرف قوه کار توسط سرمایه‌دار باشد دو پدیده خصلت‌نما از خود بروز می‌دهد.

اول آنکه کارگر تحت کنترل سرمایه‌دار، که صاحب کار اوست، کار می‌کند. سرمایه‌دار کاملا مراقب است که کار آنطور که باید انجام گیرد و وسایل تولید متناسب با مقصود بکار گرفته شوند تا در نتیجه مواد خام بهدر نروند و ابزارهای کار سالم بمانند، به این معنا که فقط تا آن حد مستهلک شوند که استعمال‌شان در کار ایجاب می‌کند.

دوم آنکه، محصول ملک طلق سرمایه‌دار است و نه کارگر یعنی تولیدکنندهٔ بلافصل آن. فرض کنید سرمایه‌دار پول یک روز قوه کار را بدهد. پس حق استفاده از آن قوه برای یک روز متعلق به اوست، درست به همان اندازه که حق استفاده از هر کالای دیگری، مثلا اسبی که برای یک روز کرایه می‌کند، متعلق به اوست. مصرف هر کالائی متعلق به خریدار آنست. فروشندهٔ قوه کار با واگذار کردن کارش در واقع کاری بیش از تحویل دادن ارزش‌استفاده‌ای که فروخته است نمی‌کند. از لحظه‌ای که قدم در کارگاه می‌گذارد ارزش

شیلینگ نماینده آنست لازم باشد، آنگاه در وهله اول نتیجه می‌گیریم که تا همین جا دور روز کار در نخ مادیت یافته است.

اینکه پنبه تغییر شکل داده اما جزء مستهلک شده دوک بکلی از میان رفته است نباید ما را گمراه کند. بنا بر قانون عام ارزش اگر ارزش ۴۰ کیلو نخ برابر باشد با ارزش ۴۰ کیلو پنبه باضافه ارزش یک دوک کامل، یعنی اگر مدت کار واحدی برای تولید کالاهای موجود در دو طرف این تساوی لازم باشد، آنگاه ۱۰ کیلو نخ مساوی ۱۰ کیلو پنبه باضافه یک چهارم یک دوک است. در مثال مورد بررسی ما، مدت کار واحدی در ۱۰ کیلو نخ در یک طرف، و در ۱۰ کیلو پنبه و کسری از یک دوک در طرف دیگر، نمود یافته است. پس اینکه ارزش در هینت پنبه ظاهر شود یا دوک و یا نخ امری کاملاً علی‌السویه، و بر مقدار آن کاملاً بی‌تاثیر است. دوک و پنبه بجای آنکه در کنار یکدیگر آرام بخسبند دست در دست یکدیگر می‌گذارند و وارد پروسه تولید می‌شوند، تغییر شکل می‌دهند، و تبدیل به نخ می‌شوند. اما این واقعیت همان قدر بر ارزش‌شان بی‌تاثیر است که اگر بسادگی با مقدار نخ معادل‌شان مبادله می‌شدند، واقعیت مبادله بر ارزش‌شان بی‌تاثیر می‌بود.

مدت کار لازم برای تولید پنبه، یعنی ماده خام نخ، بخشی از کار لازم برای تولید نخ است، و بنابراین در نخ جایگزین می‌باشد. همین نکته در مورد کار متجمم در دوک که بدون استهلاك آن پنبه نمی‌تواند ریسیده شود نیز صادق است.^{۱۱}

لذا در تعیین ارزش نخ، یعنی در تعیین مدت کار لازم برای تولید آن، همه پروسه‌های خاصی که در زمان‌ها و مکان‌های مختلف انجام گرفته‌اند، و نخست برای تولید پنبه و بخش اسقاط شده دوک و سپس به‌مراه پنبه و دوک برای رسیدن نخ لازم بوده‌اند را می‌توان بمنزله فازهای مختلف و متوالی یک پروسه کار معین در نظر گرفت. کل کار جایگزین در نخ کار قبلی [یا ماضی] است، و اهمیتی ندارد که کار صرف شده در تولید عناصر متشکله آن ماضی‌تر از کار صرف شده در پروسه نهانش یعنی ریسندگی باشد. [اگر بخواهیم مطلب را با استفاده از اصطلاحات دستور زبان بیان کنیم،] نسبت به زمان حال، اولی در باصطلاح حالت ماضی بعید قرار دارد و دومی در حالت ماضی نقلی [یا حال کامل]. اما این موضوع حائز اهمیتی نیست. اگر کمیت معینی کار، مثلاً سی روز، برای ساختن یک خانه لازم باشد، این واقعیت که کار روز آخر بیست و نه روز بعد از کار روز اول به انجام رسیده تغییری در کل مقدار کار منضم در خانه نمی‌دهد. بنابراین کار جایگزین در مواد خام و ابزار کار را می‌توان کاری در نظر گرفت که گویی در یکی از مراحل پیش‌تر پروسه ریسندگی، یعنی قبل از افزودن کار نهانی در شکل ریسیدن، انجام گرفته است.

ارزش وسایل تولید یعنی پنبه و دوک، که در قالب یک قیمت ۱۲ شیلینگ نمود یافته است، اجزای متشکله ارزش نخ یعنی ارزش محصول هستند. اما این دو شرط دارد. اول آنکه، پنبه و دوک باید عملاً در خدمت تولید یک ارزش استفاده قرار بگیرند؛ در مورد حاضر، باید نخ بشوند. ارزش مستقل از

ترجمه انگلیسی آن در سال ۱۹۷۶ توسط فاکس انجام گرفته و بصورت ضمیمه سرمایه، جلد اول، نشر پنگوئن، ص ۱۰۸۴-۹۴۶، برای نخستین بار انتشار یافته است. مارکس در اینجا، چنان که در ادامه جمله می‌خوانیم، وعده پرداختن به این دو مفهوم «در فصلی بعد از این» را می‌دهد. اما در فصول بعد صرفاً چند اشاره کوتاه و پراکنده به آنها می‌کند. ما چکیده‌ای از معنا و جایگاه این دو مقوله محوری در تحلیل مارکس را در فصل ۱۳، زیرنویس شماره ۵، آورده‌ایم.

۲ - پروسه ارزش‌افزایی

محصول، که ملک سرمایه‌دار است، ارزش‌استفاده‌ای است مانند نخ یا کفش. کفش هر چند به تعبیری اساس ترقی اجتماعی را تشکیل می‌دهد، و سرمایه‌دار ما هم یک ترقی‌خواه جدی است، اما کفش را بخاطر کفش نمی‌سازد. در تولید کالاها ارزش‌استفاده چیزی نیست که کسی آنرا بخاطر گل رویش بخواهد. سرمایه‌داران ارزش‌استفاده تولید می‌کنند تنها به این دلیل و به این اعتبار که ارزش استفاده اسطقس مادی ارزش مبادله را تشکیل می‌دهد، یا محمل ارزش مبادله است. سرمایه‌دار ما دو هدف را دنبال می‌کند: اولاً می‌خواهد ارزش‌استفاده‌ای تولید کند که ارزش مبادله داشته باشد، یعنی می‌خواهد جنسی به قصد فروش، کالا، تولید کند؛ ثانیاً می‌خواهد کالائی تولید کند که ارزشش از مجموع ارزش‌های بکاررفته در تولید آن یعنی وسایل تولید و قوه کاری که با پول عزیزش در بازار کالا خریده است، بیشتر باشد. هدف او نه تنها تولید یک ارزش‌استفاده بلکه تولید یک کالا، یعنی نه تنها ارزش استفاده بلکه ارزش، و نه تنها ارزش بلکه ارزش اضافه است.

بخاطر داشته باشیم که اکنون در حال بررسی تولید کالا هستیم. همچنین بخاطر داشته باشیم که تا اینجا تنها یک وجه این پروسه را بررسی کرده‌ایم. همان طور که کالا خود وحدت ارزش استفاده و ارزش است، پروسه تولید آن نیز باید وحدت پروسه کار و پروسه ایجاد [یا تولید] ارزش باشد.

| | | | | |
|-------|----------|-------|-------|-------|
| حال | بپردازیم | به | بررسی | پروسه |
| تولید | بمنزله | پروسه | ایجاد | ارزش. |

می‌دانیم که ارزش هر کالا را مقدار کار مادیت یافته در ارزش استفاده آن، یا مدت کار لازم اجتماعی برای تولید آن، تعیین می‌کند. این قاعده در مورد محصولی که بصورت فرآورده پروسه کار تحویل سرمایه‌دار داده می‌شود نیز صادق است. فرض کنیم این محصول نخ باشد. پس در قدم اول باید حساب کنیم چه مقدار کار در نخ مادیت یافته است.

برای رسیدن نخ ماده خام لازم است؛ فرض کنیم ۱۰ کیلو پنبه. در حال حاضر نیازی به تحقیق درباره ارزش این پنبه نداریم، زیرا بنا را بر این می‌گذاریم که سرمایه‌دار ما پنبه را به ارزش کامل آن خریده است؛ مثلاً ۱۰ شیلینگ. در قالب این قیمت، کار لازم برای تولید پنبه بر حسب کار متوسط اجتماعی بیان شده است. همچنین فرض می‌کنیم استهلاك دوک، که برای منظور فعلی ما می‌تواند نماینده همه ابزارهای دیگر کار باشد، به ارزشی معادل ۲ شیلینگ بالغ شود. حال اگر ۲۴ ساعت، یا دو روز کار، برای تولید مقدار طلانی که ۱۲

نظر است، و نه به اعتبار کار مشخص ریسندگی بودنش.

در پروسه‌ای که اکنون در حال بررسی آن هستیم این نکته بینهایت حایز اهمیت است که در کار تبدیل پنبه به نخ کاری بیش از آنچه تحت شرایط معین اجتماعی لازم است صرف نشود. اگر در شرایط متعارف، یعنی شرایط اجتماعی متوسط تولید، از x کیلو پنبه در یک ساعت کار y کیلو نخ ساخته می‌شود، آنگاه یک روز کار معادل $12x$ ساعت کار بحساب نخواهد آمد مگر آنکه از $12 \times x$ کیلو پنبه $12 \times y$ کیلو نخ ساخته شود. زیرا آنچه در ایجاد ارزش بحساب می‌آید فقط مدت کار لازم اجتماعی است.

در اینجا نه تنها خود کار بلکه ماده خام و محصول آن نیز به رنگ کاملاً جدیدی ظاهر می‌شوند؛ به رنگی بسیار متفاوت با آنچه در پروسه کار بمنزله پروسه کار محض [یا مجرد] دیدیم. در اینجا ماده خام صرفاً بمنزله چیزی که مقدار معینی کار را بخود جذب می‌کند مطرح است. ماده خام در حقیقت از طریق همین جذب کار است که تبدیل به نخ می‌شود. زیرا از این طریق است که ریسیده می‌شود، از این طریق است که قوه کار در شکل ریسندگی صرف و به آن منضم می‌شود. محصول یعنی نخ نیز در اینجا چیزی بیش از میزانی برای سنجش مقدار کار جذب شده بوسیله پنبه نیست. اگر طی یک ساعت کار $\frac{1}{3}$

کیلو پنبه بتواند ریسیده و به $\frac{1}{3}$ کیلو نخ تبدیل شود، آنگاه 10 کیلو نخ نشان‌دهنده جذب شدن 6 ساعت کار است. به این ترتیب مقادیر معین محصول - مقادیری که به تجربه معلوم می‌شوند - اکنون نماینده چیزی جز مقادیر معین کار، توده‌های معین مدت کار مادیت یافته، نیستند. این مقادیر اکنون صرفاً صورت‌های مادی فلان تعداد ساعت یا روز کار اجتماعی‌اند.

در اینجا این واقعیات که کار مربوطه مشخصاً ریسندگی، ماده خامش پنبه و محصولش نخ است، و اینکه موضوع کار خود یک محصول و لذا یک ماده خام است، به یک اندازه بر اصل قضیه بی‌تاثیرند. اگر کارگر بجای ریسندگی قرار بود در معدن ذغال‌سنگ بکار گمارده شود موضوعی که بر آن کار می‌کرد ذغال‌سنگ می‌بود که [ماده خام نیست و] در طبیعت وجود دارد، با اینحال مقدار معینی ذغال‌سنگ همین که از رگه جدا شد نماینده مقدار معینی کار جذب شده [در ذغال‌سنگ موجود در طبیعت] است.

در مورد فروش قوه کار فرض کردیم که ارزش یک روز قوه کار 3 شیلینگ، این مبلغ تجسم 6 ساعت کار، و در نتیجه این مقدار کار برای تولید وسایل زندگی متوسط روزانه کارگر لازم باشد. حال اگر ریسنده ما با یک ساعت

کار بتواند $\frac{1}{3}$ کیلو پنبه را به $\frac{1}{3}$ کیلو نخ تبدیل کند،^۲ نتیجه می‌گیریم که در 6 ساعت 10 کیلو پنبه را به 10 کیلو نخ تبدیل خواهد کرد. پس پنبه طی پروسه ریسیده شدن 6 ساعت کار جذب می‌کند. همین مقدار کار در مقدار طلائی به ارزش 3 شیلینگ نیز نمود می‌یابد. بنابراین کار

ارزش‌استفاده خاصی است که حملش می‌کند، اما بهر حال نوعی ارزش‌استفاده باید حملش باشد. دوم آنکه، مدت کار صرف شده نباید از مدت کار لازم تحت شرایط معین تولید اجتماعی تجاوز کند. بنابراین اگر برای ریسیدن 1 کیلو نخ به بیش از 1 کیلو پنبه نیاز نیست، در تولید 1 کیلو نخ نباید بیش از این مقدار پنبه صرف شود. در مورد دوک نیز به همین ترتیب. اگر سرمایه‌دار بسرش بزند که بجای دوک فولادی از دوک طلائی استفاده کند، تنها کاری که در ارزش نخ منظور می‌شود همان است که برای تولید دوک فولادی لازم است، زیرا تحت شرایط اجتماعی معین تولید به بیش از آن نیاز نیست.

اکنون می‌دانیم چه بخش از ارزش نخ را وسایل تولید یعنی پنبه و دوک تشکیل می‌دهند. این بخش برابر 12 شیلینگ یا دو روز کار مادیت یافته است. موضوع بعدی که باید بررسی کنیم اینست که چه بخش از ارزش نخ بر اثر کار ریسنده به پنبه افزوده می‌شود.

اما اکنون باید این کار را از دیدگاهی کاملاً متفاوت با آنچه در مورد پروسه کار اتخاذ کردیم بررسی کنیم. در مورد پروسه کار ما آن را صرفاً بمنزله فعالیتی با قصد تبدیل پنبه به نخ در نظر گرفتیم. در آنجا هر چه درجه تناسب کار با مقصود آن بیشتر بود کیفیت نخ بهتر بود؛ طبعاً با فرض ثابت بودن سایر عوامل. در آن مورد کار ریسنده مشخصاً از سایر انواع کار تولیدی متفاوت بود، و این تفاوت خود را هم بطور ذهنی در مقصود خاص ریسندگی و هم بطور عینی در اشکال خاص اعمالی که ریسنده انجام می‌داد، یعنی در ماهیت خاص وسایل تولیدش و در ارزش استفاده خاص محصولش نشان می‌داد. پنبه و دوک برای کار ریسندگی جنبه حیاتی دارند، ولی در ساختن توپ خان‌دار به هیچ درد نمی‌خورند. اما در اینجا که کار ریسنده را تنها به اعتبار موجد یا منشأ ارزش بودنش بررسی می‌کنیم، برعکس کار او از هیچ نظر تفاوتی با کار توپ‌ریز یا، چنان که به مورد مثال ما نزدیک‌تر است، با کار زارع پنبه‌کار و دوک‌ساز، که در وجود وسایل تولید نخ واقعیت یافته‌اند، ندارد. صرفاً بدلیل همین یکسانی است که پنبه‌کاری، دوک‌سازی و ریسندگی می‌توانند اجزای یک کل، ارزش نخ، را تشکیل دهند و تنها از لحاظ کمی تفاوت داشته باشند. در اینجا دیگر سر و کار ما با کیفیت، ماهیت و محتوای کار نیست، بلکه تنها با کمیت آن است. و این را کافی است محاسبه کنیم. فرض می‌کنیم ریسندگی کار ساده یعنی کار متوسط جامعه معینی باشد. بعداً خواهیم دید که فرض خلاف این نیز تغییری در اصل قضیه نمی‌دهد.

کار کارگر طی پروسه کار پیوسته متحول می‌شود، به این معنا که از حرکت به بودن، از جنبش به یک شیئی، تغییر شکل می‌دهد.^۱ در پایان یک ساعت، حرکت ریسندگی در مقدار معینی نخ نمود می‌یابد، بعبارت دیگر مقدار معینی کار، یک ساعت کار، در پنبه جذب می‌شود و بصورت نخ مادیت می‌یابد. می‌گوئیم کار، یعنی صرف قوه حیات [یا جان] ریسنده، و نه کار ریسندگی، زیرا کار خاص ریسندگی در اینجا صرفاً به اعتبار صرف قوه کار عام انسانی بودنش منظور

ریسندگی ارزشی معادل ۳ شیلینگ به پنبه می‌افزاید.

اکنون ارزش کل محصول یعنی ۱۰ کیلو نخ را بررسی کنیم. دو روز و نیم کار در آن تجسم یافته است. از این مقدار، دو روز در پنبه و بخش مستهلک شده دوک موجود بود، و نیم روز طی پروسه ریسیدن جذب شد. این دو روز و نیم کار در مقدار طلائی به ارزش ۱۵ شیلینگ مادیت می‌یابد. پس ۱۵ شیلینگ قیمت مناسب ۱۰ کیلو نخ است، و قیمت ۱ کیلو نخ بدین ترتیب ۱ شیلینگ و ۶ پنی [یا ۱ شیلینگ و نیم] است.

سرمایه‌دار ما بهت‌زده نگاه می‌کند. ارزش محصول برابرست با ارزش سرمایه بکار افتاده اولیه! ارزش بکار افتاده افزایش نیافته، ارزش اضافه‌ای بوجود نیامده، و در نتیجه پول تبدیل به سرمایه نشده است. قیمت نخ ۱۵ شیلینگ است، و ۱۵ شیلینگ هم در بازار خرج عناصر متشکله محصول، بعبارت دیگر خرج عوامل پروسه کار شده است؛ ۱۰ شیلینگ بابت پنبه پرداخت شده، ۲ شیلینگ بابت استهلاک دوک، و ۳ شیلینگ بابت قوه کار. پس ارزش نخ چیزی جز شکل بر هم نهاده شده ارزش‌های سابقا موجود در پنبه، دوک و قوه کار، بعبارت دیگر چیزی جز حاصل جمع این ارزش‌ها، نیست. و این دردی را دوا نمی‌کند، چون از جمع ساده ارزش‌های فی‌الحال موجود بهیچوجه ارزش اضافه‌ای بدست نمی‌آید.^{۱۳} این ارزش‌ها اکنون همه در یک شیئی صرفا متمرکز شده‌اند. اما در ۱۵ شیلینگ هم، قبل از آنکه این مبلغ با خرید کالاها [یا عوامل تولید] به سه بخش تقسیم شود، به همین ترتیب متمرکز بودند.

این نتیجه بخودی خود تعجب‌آوری نیست. ارزش یک کیلو نخ ۱ شیلینگ و نیم است، و بنابراین سرمایه‌دار ما برای خرید ۱۰ کیلو نخ در بازار باید ۱۵ شیلینگ پول بدهد. واضح است که اگر کسی خانه‌ای را ساخته بخرد یا بدهد برایش بسازند، هیچیک از این دو عمل پولی را که خرج ساختن خانه می‌شود افزایش نمی‌دهد.

سرمایه‌دار ما که از اقتصاد قشری سررشته‌ای دارد، شاید بگوید «آخر من پولم را به این نیت بکار انداختم که پول بیشتری درآورم». ما هم می‌گوئیم نیت خیر بود، اما بقول معروف آمدی ثواب کنی کباب شدی؛ می‌توانستی اصلا بدون تولید نخ نیت را برآورده کنی.^{۱۴} سرمایه‌دار خط و نشان می‌کشد، می‌گوید دیگر موقع کاسبی چرتش نخواهد برد، و در آینده حواسش را جمع می‌کند تا کالا را بجای آنکه خود بسازد ساخته از بازار بخرد. اما اگر قرار باشد تمام برادران سرمایه‌دارش هم همین کار را بکنند آنوقت چگونه می‌تواند کالای دلخواهش را در بازار پیدا کند؟ پولش را که نمی‌تواند بخورد. در اینجا بیاد تعلیمات دینی که از بر دارد می‌افتد: «آخر پرهیز من از مصرف را در نظر بگیرد. من می‌توانستم ۱۵ شیلینگم را به اسراف خرج کنم، اما بجای این آنرا بشکلی مولد صرف کردم و با آن نخ ساختم». حرفش کاملا صحیح است؛ پاداشش هم اینکه حالا بجای عذاب وجدان نخ اعلا دارد. در ضمن این که پایش بلغزد و بخواهد در نقش دقینه‌ساز ظاهر شود هم به صلاحش نیست، چون دیدیم که

این قبیل ریاضت‌کشی‌ها عاقبت به کجا می‌انجامد. از کف دست هم که مو ندارد نمی‌توان مونی کند؛ نیکی عمل پرهیز او هر قدر هم زیاد باشد پولی در بساط نیست که بتوان با آن اجارش را داد، زیرا ارزش محصول چیزی جز جمع ارزش‌های بکار افتاده در پروسه تولید نیست. پس بگذار خود را با این فکر تسلی دهد که «تو نیکی میکنی و در دجله انداز...». اما نه، برعکس مصرتر می‌شود، می‌گوید: «آخر نخ به چه درد من می‌خورد؟ من آنرا تولید کردم که بفروشم». حالا که این طور است برود بفروشد، و یا، از آن هم ساده‌تر، برود در آینده تنها چیزهایی را تولید کند که خود به آن نیاز دارد، یعنی نسخه پزشک شخصی‌اش جناب مک‌کالاک را بپیچد که معتقد است تاثیر شفابخشش بر اپیدمی زیاده‌تولید ردخور ندارد. سرمایه‌دار ما در اینجا دیگر از کوره در می‌رود، می‌پرسد: «آخر کارگر می‌تواند از هیچ، با دست خالی، کالا تولید کند؟ آیا این من نبودم که موادی را که کار او تنها از طریق آن و در آن می‌تواند تجسم پیدا کند فراهم آوردم؟ و با در نظر گرفتن اینکه بخش اعظم جامعه را هم همین قبیل آسمان‌جل‌ها تشکیل می‌دهند، آیا من با فراهم آوردن ابزار تولید، پنبه و دوک، خدمت بیحسابی نه تنها به جامعه بلکه به خود کارگر، که از این طریق می‌تواند زندگیش را فراهم آوردم، نکرده‌ام؟ حالا در ازای اینهمه خدمت نباید چیزی ببرم؟». اما مگر کارگر با تبدیل پنبه و دوک او به نخ خدمت متساوی متقابلی به او نکرده است؟ بهرحال در اینجا مساله خدمت مطرح نیست.^{۱۵} خدمت چیزی جز اثر مفید یک ارزش استفاده نیست، حال چه کالا باشد و چه قوه کار.^{۱۶} سر و کار ما در اینجا با ارزش مبادله است. سرمایه‌دار ارزشی معادل ۳ شیلینگ به کارگر پرداخت، و کارگر با ۳ شیلینگی که به ارزش پنبه افزود دقیقا معادل آنرا به او بازگرداند؛ ارزش داده شد و ارزش گرفته شد. سرمایه‌دار ما که تا اینجا تمام تکبیر سرمایه را از یکجا از خود بنمایش گذاشته است حال ناگهان به جلد بیقواره یکی از کارگرانش می‌رود و فریاد می‌کشد «آیا من خودم کار نکرده‌ام؟ آیا من کار نظارت یا سرپرستی ریسنده را انجام نداده‌ام؟ و آیا این کار، نیز، ارزش ایجاد نمی‌کند؟». در اینجا سرپرست و مدیر کارخانه‌اش شانه‌هایشان را بالا می‌اندازند؛ یعنی که چه عرض کنیم! سرمایه‌دار حال فهقه‌ای سر می‌دهد و سعی می‌کند بر رفتار مسلط شود. آخر تمام نوحه‌خوانی که این دم آخر راه انداخت برای خام کردن ما بود؛ خودش پیشیزی هم برای آن ارزش قائل نیست. سرمایه‌دار این قبیل نوحه‌سرانی‌ها را، همراه با سایر کلاه شرعی‌ها و سیاه‌بازی‌ها، بر عهده پروفیسورهای اقتصاد سیاسی می‌گذارد، که بابت این کارها پول می‌گیرند. سرمایه‌دار مرد عمل است، و هر چند بیرون از حوزه کارش همیشه نمی‌فهمد چه می‌گوید، در محیط کارش خوب می‌داند چه می‌کند.

موضوع را دقیق‌تر بررسی کنیم. ارزش یک روز قوه کار ۳ شیلینگ است، به این دلیل که بنا بر فرض ما کار یک نصف روز [یعنی ۶ ساعت کار] در این مقدار قوه کار تجسم یافته، بعبارت دیگر به این دلیل که مقدار وسیله زندگی لازم برای تولید روزانه قوه کار نصف روز کار می‌برد. اما کار

کیلوی آن، مانند قبل، ۱ شیلینگ و نیم است. جمع ارزش‌هایی که در پروسه تولید بکار افتاده ۲۷ شیلینگ، اما ارزش نخ ۳۰ شیلینگ است. بدین ترتیب ارزش محصول ۹ بزرگتر از ارزشی است که برای تولید آن بکار افتاده؛ ۲۷ شیلینگ تبدیل به ۳۰ شیلینگ شده، ارزش اضافه‌ای معادل ۳ شیلینگ ایجاد شده است. قمر شقه شد! پول تبدیل به سرمایه گردید.

کلیه شروط مساله بجا آورده شد، و قوانین حاکم بر مبادله کالاها هم بهیچوجه نقض نشد. چیزی جز مقادیر برابر مبادله نشد. زیرا سرمایه‌دار، در مقام خریدار، ارزش کامل هر کالا، ارزش پنبه، ارزش دوک و ارزش قوه کار را پرداخت. بعد کاری را کرد که هر خریداری می‌کند: ارزش استفاده کالایی که خریده بود را بمصرف رساند. پروسه مصرف قوه کار، که ضمناً پروسه تولید کالا بود، منجر به ۲۰ کیلو پنبه شد به ارزش ۳۰ شیلینگ. سرمایه‌دار که سابقاً خریدار بود، حال بعنوان فروشنده به بازار باز می‌گردد. در آنجا نخش را به قیمت هر کیلو ۱ شیلینگ و نیم می‌فروشد، که ارزش دقیقی آنست. با اینهمه ۳ شیلینگ بیش از آنچه در گردش انداخته بود از آن بیرون می‌کشد. کل این سیر موقوف، تبدیل شدن پول به سرمایه [و ایجاد ارزش اضافه]، هم در حوزه گردش انجام می‌گیرد و هم نمی‌گیرد. بوساطت گردش انجام می‌گیرد، زیرا قائم به خرید قوه کار در بازار است. و در حوزه گردش انجام نمی‌گیرد، زیرا آنچه در این حوزه صورت می‌گیرد صرفاً مقدمه‌ای است بر پروسه ارزش‌افزایی، که تماماً محصور در حوزه تولید است. بدین ترتیب بقول معروف همه چیز بر وفق مراد است، و ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند تا تو نانی به کف آری...

سرمایه‌دار با تبدیل پول به کالاهایی که بصورت مواد و مصالح کار و بمنزله عوامل پروسه کار در ساختن یک محصول جدید بخدمت گرفته می‌شوند، و با ادغام کار زنده در جسم بیجان آنها، در عین حال ارزش یعنی کار قبلی در شکل مادیت یافته و بیجان آن را تبدیل به سرمایه می‌کند. بعبارت دیگر ارزش را به ارزشی که بر خود می‌افزاید، به هیولای جان‌یافته‌ای که شروع به «کار» می‌کند چنان که «گویی آتش عشق در درونش زبانه می‌کشد»^۲ مبدل می‌کند.

اکنون اگر پروسه ایجاد ارزش را با پروسه ارزش‌افزایی [یا تولید ارزش اضافه] مقایسه کنیم می‌بینیم که پروسه دوم چیزی جز ادامه پروسه اول در ورای نقطه معینی نیست. اگر پروسه تولید در ورای نقطه‌ای که در آن ارزش پرداخت شده بابت قوه کار با ارزشی دقیقاً معادل خود سر بسر می‌شود ادامه نیابد، این صرفاً پروسه ایجاد ارزش است، و اگر ادامه بیابد پروسه ارزش‌افزایی.

حال اگر از این فراتر برویم و پروسه ایجاد ارزش را با پروسه کار مقایسه کنیم، درمی‌یابیم که پروسه اخیر کار فایده‌بخشی است که ارزش استفاده تولید می‌کند. در این مورد حرکت را از دیدگاه کیفیت، یعنی با توجه به شیئی خاصی که

قبلی متجسم در قوه کار و کار زنده‌ای که این قوه می‌تواند انجام دهد، بعبارت دیگر هزینه روزانه بقای قوه کار و بفعل درآمدن روزانه این قوه، دو چیز کاملاً متفاوتند. اولی ارزش مبادله قوه کار را تعیین می‌کند، و دومی ارزش استفاده آنست. این واقعیت که برای زنده نگاهداشتن کارگر در یک بیست و چهار ساعت نصف روز کار لازم است بهیچوجه مانع آن نیست که کارگر یک روز کامل [یعنی ۱۲ ساعت] کار کند. بنابراین ارزش قوه کار و ارزش جدیدی که این قوه در پروسه کار ایجاد می‌کند دو کمیت کاملاً متفاوتند، و این تفاوت است که سرمایه‌دار ما هنگام خرید قوه کار مد نظر داشت. خصلت فایده‌بخش بودن قوه کار، که به یمن آن نخ یا کفش ساخته می‌شود، از نظر سرمایه‌دار صرفاً شرط لازم برای خرید آن بود، زیرا کار برای آنکه ایجاد ارزش کند باید بتواند بنحو مفیدی صرف شود. آنچه برای او واقعا جنبه تعیین‌کننده داشت ارزش استفاده ویژه‌ای است که این کالا دارد، و آن اینکه نه تنها منشأ ارزش بلکه منشأ ارزشی بیش از ارزش خودش است. اینست آن خدمت خاصی که سرمایه‌دار از قوه کار انتظار دارد، و در این معامله او بر طبق «قوانین جاودانه» مبادله کالاها عمل می‌کند. فروشنده قوه کار، مانند فروشنده هر کالای دیگر، در واقع ارزش مبادله کالایش را متحقق [یا نقد] می‌کند و ارزش استفاده آنرا به طرف مقابل انتقال می‌دهد. نمی‌تواند اولی را بگیرد بدون اینکه دومی را بدهد. ارزش استفاده قوه کار، یعنی کار، پس از آنکه فروخته شد دیگر همانقدر به فروشنده‌اش تعلق دارد که ارزش استفاده روغن پس از آنکه فروخته شد به مغازه‌داری که آنرا فروخته است تعلق دارد. صاحب پول ارزش یک روز قوه کار را پرداخت کرده، پس مصرف یک روز آن مال اوست. بعبارت دیگر کار یک روز کار به او تعلق دارد. از یک طرف تدارک ملزومات بقای روزانه قوه کار به اندازه نصف روز کار هزینه برمی‌دارد، در حالیکه، از طرف دیگر، همین قوه کار می‌تواند طی یک روز کامل کار ثمربخش باقی بماند، یعنی کار کند. در نتیجه ارزشی که مصرف این قوه طی یک روز کامل ایجاد می‌کند دو برابر ارزشی است که سرمایه‌دار بابت آن مصرف می‌پردازد. این وضع از خوش اقبالی خریدار است، اما بهیچوجه ظلمی در حق فروشنده نیست.

سرمایه‌دار ما این وضع را پیش‌بینی می‌کرد، و دلیل لبخند رضایتش [بهنگام ورود به حوزه تولید] هم همین بود. و از همین روست که کارگر در کارگاه با مقدار وسایل تولیدی مواجه می‌شود که نه برای ۶ ساعت بلکه برای ۱۲ ساعت کافی است. اگر ۱۰ کیلو پنبه می‌تواند ۶ ساعت کار جذب کند و مبدل به ۱۰ کیلو نخ شود، ۲۰ کیلو پنبه می‌تواند ۱۲ ساعت کار جذب کند و مبدل به ۲۰ کیلو نخ شود. حال محصول این پروسه کار تمديد شده، یا امتداد یافته، را مورد بررسی قرار دهیم. در این ۲۰ کیلو نخ ۵ روز کار تجسم یافته، که چهار روز آن مربوط به پنبه و فولاد فوت شده دوک است، و روز آخر را پنبه طی پروسه ریسیده شدن جذب کرده است. پنج روز کار، اگر بر حسب طلا بیان شود، معادل ۳۰ شیلینگ است. پس ۳۰ شیلینگ عبارت از قیمت ۲۰ کیلو نخ است، و قیمت یک

کاپیتالیستی، یا شکل کاپیتالیستی تولید کالا است. در یکی از صفحات پیش گفتیم که در پروسه ایجاد ارزش اضافه این مساله بهیچوجه اهمیتی ندارد که کاری که به تملک سرمایه‌دار درمی‌آید کار ساده با کیفیت متوسط اجتماعی است یا کار [ماهر] غامض‌تری با باصطلاح وزن مخصوص بالاتر. هر کاری با خصلت عالی‌تر یا پیچیده‌تر از کار متوسط، عبارتست از صرف قوه کاری از نوع گران‌تر، یعنی قوه کاری که تولیدش بیش از قوه کار غیرماهر یا ساده وقت و کار برده، و بنابراین ارزش بالاتری دارد. این قوه کار ارزشمندتر در نوع عالی‌تری از کار نمود پیدا می‌کند، و لذا در مدت زمان معین در ارزش‌های بالنسبه بالاتری تجسم می‌یابد. کار جواهرساز هر اندازه از لحاظ مهارت با کار ریسنده تفاوت داشته باشد، آن بخش از کار جواهرساز که او با آن ارزش معادل ارزش قوه کار خود را تولید می‌کند از لحاظ کیفی بهیچوجه تفاوتی با آن بخش اضافی که او با آن ارزش اضافه ایجاد می‌کند ندارد. هم در جواهرسازی و هم در ریسندگی ارزش اضافه نتیجه یک مقدار کار اضافه (اضافه از لحاظ کمی) یعنی نتیجه امتداد همان پروسه کار معین است - در یک مورد امتداد پروسه کار جواهرسازی، و در مورد دیگر امتداد پروسه کار نخریسی^{۱۸}.

اما، از سوی دیگر، در هر پروسه ایجاد ارزش تحویل نوع عالی کار به نوع متوسط اجتماعی آن، مثلا تحویل یک روز کار عالی به x روز کار متوسط اجتماعی، اجتناب‌ناپذیر است^{۱۹}. بنابراین ما گریبان خود را از انجام یک عمل اضافی خلاص و برای ایجاد سهولت در پیشبرد تحلیل فرض می‌کنیم کار کارگری که به استخدام سرمایه‌دار درمی‌آید کار ساده متوسط است.

۱ در ترجمه انگلس: «... از حرکت به شیئی بیحرکت، از کارگری که کار می‌کند به شیئی که تولید شده است، تبدیل می‌شود» (ص ۱۸۴).

۲ گوته، فاست، بخش اول، سرداب آبرباخ در لایپزیک، بیت ۲۱۴۱ - ف.

برگرفته از فصل هفتم جلد اول کاپیتال مارکس

ترجمه: جمشید هادیان

تولید می‌شود و بنا بر هدف و محتوای حرکت مد نظر قرار می‌دهیم. اما اگر آن را بمنزله پروسه ایجاد ارزش بنگریم، همان پروسه کار خود را در وجه صرفا کمیش ظاهر می‌کند. و آنگاه تنها مساله‌ای که مطرح است مساله مدت زمان مورد نیاز برای انجام کار، یا طول مدت صرف قوه کار بنحوی مفید است. در اینجا کالاهائی که وارد پروسه کار می‌شوند دیگر عواملی مادی با کارکردی مشخص که قوه کار با هدف معینی بر آنها عمل می‌کند بحساب نمی‌آیند. این کالاها اکنون صرفا کمیت‌های معینی از کار مادیت یافته محسوب می‌شوند. این کار خواه از پیش در وسایل تولید موجود باشد و خواه [طی پروسه] از طریق فعال شدن قوه کار به آنها افزوده شود، تنها بر حسب طول مدتش، بمنزله فلان تعداد ساعت، روز، و غیره، مطرح است و در حساب می‌آید.

بعلاوه، مدت زمان صرف شده در تولید تنها به این اعتبار که مدت زمان لازم اجتماعی برای تولید یک ارزش استفاده باشد در حساب می‌آید. اگر ماشین ریسندگی خودکار ابزار اجتماعا غالب برای ریسندگی باشد دیگر نمی‌توان چرخ‌ریسه به دست ریسنده داد. پنبه نیز نباید از جنس بنجلی باشد که دم به دم بگسند بلکه باید از کیفیت خوب متعارفی برخوردار باشد. در غیر این صورت ریسنده بیش از زمانی که اجتماعا لازم است صرف تولید یک کیلو نخ خواهد کرد، و در این حالت آن زمان اضافی نه تولید ارزش می‌کند و نه پول. اما اینکه عوامل عینی کار در حد متعارف هستند یا خیر نه به کارگر بلکه تماما به سرمایه‌دار بستگی دارد. شرط دیگر آنست که خود قوه کار باید از کارائی متعارف برخوردار باشد. باید مهارت، ممارست و چالاکئی معمول در رشته‌ای که در آن بکار گرفته می‌شود را دارا باشد. و سرمایه‌دار ما خوب دقت کرد که قوه کاری با چنین کیفیت متعارفی بخرد. این قوه باید با میزان متوسط زور ورزی و با درجه عادی فشردگی صرف شود، و سرمایه‌دار همانقدر که مراقب است این امر مراعات شود مراقب است که کارگرانش حتی یک لحظه هم عاطل و باطل نمانند. سرمایه‌دار مصرف قوه کار را برای دوره زمانی معینی خریده است، و بر حقوق خود پای می‌فشارد. بهیچوجه خیال ندارد اجازه دهد کسی سرکیسه‌اش کند. و بالاخره - و برای این منظور دوست ما قانون مجازات اختصاصی خود را دارد - هرگونه اتلاف مواد خام یا ابزار کار اکیدا ممنوع است، زیرا چیزی که به این ترتیب تلف شود نماینده صرف مقادیر زائدی کار مادیت یافته است که به محصول ضمیمه نمی‌شود، بعبارت دیگر به ارزش آن داخل نمی‌شود^{۱۷}.

اکنون می‌بینیم که چگونه تفاوت میان کار بمنزله آفریننده ارزش استفاده و کار بمنزله آفریننده ارزش، تفاوتی که از طریق تحلیل کالا به آن رسیده بودیم، به تمایزی میان دو جنبه پروسه تولید تحویل می‌شود.

پروسه تولید اگر بمنزله وحدت پروسه کار و پروسه ایجاد ارزش در نظر گرفته شود، پروسه تولید کالائی [ساده] است، و اگر بمنزله وحدت پروسه کار و پروسه ارزش‌افزائی در نظر گرفته شود، پروسه تولید

کنگره دوم حزب کمونیست ایران

گزارش کمیته مرکزی، موقعیت و دورنمای حزب

رفقا قصد من اینجا این است که تصویری از موقعیت فعلی و دورنمای حزب کمونیست ارائه بدهم. منتها قبل از این باید این را روشن بکنیم که در یک چنین تصویری چه شاخصها و معیارهایی را باید ملاک قرار دهیم. یعنی موقعیت و دورنمای حزب را بر حسب چه چیزی می‌خواهیم بیان کنیم.

بین ما رویه ای مرسوم بوده - شاید اجتناب ناپذیر و یا شاید هم اجتناب پذیر - و آن هم این بوده که از زاویه‌ای درونی به حزب نگاه میکردیم و گاه شعارهایی را تعیین میکردیم که به حلقه‌های اصلی معروف میشدند مثل کارگری کردن حزب، و یا سبک کار کمونیستی یا مسأله ابزارسازی در تشکیلات و ابزار تشکیلاتی ساختن، اینها گاهی به یک شاه کلیدهایی در ذهن ما تبدیل میشدند که گویا نفس انجامشان حلقه تکامل بعدی حزب است و به یک نوع به اصطلاح اکسیر معجزه‌آسایی که ما را به خودی بخودی به پیش میبردند، تبدیل میشدند. من می‌خواهم که بحث امروز این حالت را پیدا نکند و بر عکس می‌خواهم یک تصویر عینی و بیرونی و خارجی از موقعیت و دورنمای حزب ارائه بدهم. به این معنی بحث‌هایی را هم که در گذشته میکردیم، فی‌الواقع آنها هم ناشی از یک تصور عمومی از حزب بودند و وجوهی از فعالیت‌های مورد احتیاج حزب بودند که شاید به دلیل تأکید یک جانبه بر آنها و یا به دلیل اینکه فرض میشد که یک افق همگانی و مشترک وجود دارد طوری بیان میشدند که یک حالت یکجانبه پیدا میکردند. مسأله، اما این است که به جای یک تصویر درونی از حزب، به جای قضاوت حزب بر اساس شعارهایی که حزب برای خودش تعیین کرده است و یا بر حسب استنباطی که حزب از خودش و اهداف و آرمانهایش دارد، یک تصویر عینی و اجتماعی از حزب کمونیست به دست دهیم. من این را به شیوه دیگری بیان میکنم برای اینکه منظور خودم را از این تصویر عینی روشن‌تر بیان کنم.

ما وقتی به تاریخچه حزب بلشویک نگاه میکنیم، شاهد پروسه‌هایی در جامعه روسیه هستیم که حزب بلشویک در آنها نقش ایفا میکند. میبینیم که حزب بلشویک در اشکالی محصول این پروسه‌ها است و در اشکالی روی این پروسه‌ها تأثیر میگذارد. در مجموع برای نمونه می‌گوییم که اولین جریانات کمونیستی در روسیه به این شکل به وجود آمدند، گروه آزادی کار به وجود آمد با خلقیون به جدل پرداختند، همزمان طبقه کارگر روسیه از نظر کمی در حال رشد بود، این ایده‌ها به آن طبقه نزدیک شدند و جریانات کمونیستی، به زبان آن موقع سوسیال دموکراتیکی، را شکل دادند، این جریانات به تدریج آگاهی طبقاتی را به درون طبقه کارگر بردند و اضافه کردند. در عین حال انقلاب ۱۹۰۵ اینها را به لحاظ عملی به طبقه کارگر نزدیک کرد و از این دوره به بعد با یک سوسیال دموکراسی کارگری روبرو هستیم که عقاید بورژوازی را نقد کردند، آلترناتیوهای بورژوازی را برای جامعه روسیه رد کردند و غیره.

ما این سیر را در مجموع خودش به نحوی که حزب بلشویک هم جزئی از آن تصویر باشد ادامه میدهم و بالأخره می‌گوییم که در سال ۱۹۱۷ به این ترتیب و تحت تأثیر این شرایط عینی و این

تلاش نیروی فعاله، حکومت کارگری در روسیه بر پا شد. ما بر نمیگردیم ببینیم آنها به خودشان راجع به مراحل که در پیش داشتند چه میگفتند، چطور خودشان را بسیج کردند، چگونه خودشان را فورموله کردند. ما با یک تصویر عینی از خارج به آنها نگاه میکنیم و می‌گوییم که این روندهای اجتماعی با شرکت بلشویکها، با شرکت کمونیست‌های روسیه به این ترتیب طی شد. شکست شان را هم همینطور بیان میکنیم. می‌گوییم فشار بورژوازی بین‌المللی، وجود آنرا فاتی در این و یا آن جنبه تنوری آنها، ضعف عملی آنها، مناسبات نادرست درون تشکیلات آنها و یا هر تصویر دیگری که دارید، مجموعاً جامعه روسیه را ناتوان کرد از اینکه انقلاب خودش را آنطوری که میخواست به نتیجه برساند.

بحث من امروز در این رابطه است. می‌خواهم برای یک لحظه خودمان را در سال ۱۳۷۰ و یا ۱۳۸۰ شمسی و به عنوان کسی که از موضع یک انقلاب پیروزمند می‌خواهد راجع به ایران حرف بزند، قرار بدهیم. فرض کنید که حکومت کارگری تشکیل شده و شما دارید برای کسی که سؤال «چه شد که حکومت کارگری در ایران برقرار شد» را در مقابل شما قرار میدهد و شما دارید برای او توضیح میدهید.

شما در جواب نمی‌گویید که حلقه اول برنامه بود و حلقه بعدی سبک کار کمونیستی و بعدش هم مسأله ابزار سازی! ما می‌گوییم که طبقه کارگر در جامعه ایران در سالهای بعد از اصلاحات ارضی بشدت رشد کرد و به یک طبقه اصلی اجتماعی تبدیل شد، افکار کمونیستی به این ترتیب وارد جامعه شد، نخستین تشکلهای کمونیستی به این صورت بوجود آمدند و توانستند به این صورت خودشان را از بورژوازی و تفکرات بورژوازی خلاص کنند، به این صورت توانستند سنت‌های خودشان را جا بیندازند، در دل این انقلابها به درجه‌ای توده‌ای شدند، اولین حزب سیاسی کمونیستی کارگری به این شکل بوجود آمد که برای مثال ضعفش در بافت کارگری اش بود و در طول این پروسه کارگری شدند و طی یک مبارزه معین سیاسی طبقه کارگر توانست قدرت را به دست بگیرد. و یا بطور خلاصه طبقه کارگر ایران توانست در طی یک پروسه معین به ملزومات لازم به عنوان یک جریان سیاسی قوی که بتواند در جامعه ابراز وجود کند، دست پیدا کند و بعدش هم در یک تلاقی انقلابی قدرت را به دست بگیرد. به این ترتیب شما در مجموع روابط اجتماعی حزب را توضیح میدهید و کاری که من اینجا می‌خواهم بکنم این است که به جای سال ۱۳۷۰، هم اکنون به خودمان از این زاویه نگاه کنیم. تمام آن چیزهایی که در آن موقع می‌گوییم که بوجود آمدند که این انقلاب معین انجام شد، همین الان بگوییم که آنها باید بوجود بیایند تا یک انقلاب اجتماعی و حکومت کارگری در ایران برقرار شود. اینجا ما باید خودمان را در یک متن اجتماعی بررسی کنیم. باید خودمان را در رابطه با پروسه‌هایی بررسی کنیم که تکاملشان و جلو رفتنشان در رابطه با امر انقلاب اجتماعی در ایران (تا آنجا که در مقیاس محدود حرف میزنیم) و تشکیل یک دیکتاتوری کارگری و حکومت کارگری کمک میکند و یا برای هر چه که هدف مشخص خودمان تعریف میکنیم. به این معنی است که ما می‌ایم و به حزب کمونیست

احزاب کمونیستی و رشد سازمانهای کمونیستی و نقش آنها در حیات سیاسی جوامع یک پدیده کاملاً طبیعی و مقدور به نظر می‌آید. کارگران به طور عملی افکشان خوشبینانه است. امروز که به اوضاع نگاه میکنیم متوجه میشویم که اینطور نیست. یعنی در رابطه با مجموعه امر انقلاب اجتماعی از هر کسی این سؤال را بپرسید که انقلاب کارگری در ایران یا در جهان در چه وضعیتی است، یک تصویر خوشبینانه، در دسترس و قابل امکان را ترسیم نمیکند. میگویند مسائل و مشکلات زیادی وجود دارند. حتی میگویند که ابهامات زیادی وجود دارد. من فکر میکنم باید از همینجا شروع کرد. باید دید که این مسائل و مشکلات طی چه روندهای واقعی می‌خواهد حل شود. و اگر این روندها را ترسیم کنیم آنوقت باید به خودمان بگوییم که با اینها چکار خواهیم کرد و چه نقشی در این روندها داریم.

اولین واقعیت این است که شرایطی که امروز ما در آن بسر میبریم، شرایطی که به نظر می‌آید انقلاب اجتماعی پس رفته، به نظر می‌آید جنبش کمونیستی به درجه زیادی ناتوان‌تر از اوایل قرن است. جنبش کمونیستی و انقلابی که ما از آن صحبت میکنیم، به نسبت دوره مارکس و یا لنین دورتر به نظر میرسد، حاصل یک چند دهه تحول تاریخی است که در جوامع مختلف بوجود آمده. این تجارب و این پروسه تاریخی را ما باید بالآخره هضم کنیم و باید بفهمیم که چه اتفاقی افتاده تا بتوانیم با آن کاری کنیم.

مارکسیستها با یک اعتقاد ایدئولوژیک می‌گویند که انقلاب اجتماعی کارگری یک امر اجتناب ناپذیر است و از هر مارکسیست جدی و متشکلی که بپرسید به شما میگویند که پیروزی نهایی طبقه کارگر قطعی است. اما گمان نمیکند که در این دوره بتوانیم از این قطعیت ایدئولوژیک و از این تعریف ایدئولوژیک به سادگی فراتر برویم بدون اینکه بگوییم یک چیزهای جدی‌ای باید تغییر کنند. و گر نه این اجتناب ناپذیر بودن یک حرف ایدئولوژیک عمومی است و ممکن است که در طول عمر چند نسل بعد از ما هم وصال ندهد.

بنابر این باید برگردیم و ببینیم که مسائل چیست؟ چه چیزهایی تصویر انقلاب جهانی را کدر کرده و از کجا باید شروع کرد؟

اولین واقعیتی که مشاهده میکنیم این است که در برابر مارکسیسم متشکل و رو به انقلاب اوایل قرن، مارکسیسمی که با دست باز به انقلابات اروپا نگاه میکرد، ما امروز با یک مارکسیسم واقعا موجود، یک مارکسیسم در گیومه واقعا موجود، با یک جنبش کمونیستی واقعا موجود که بر خلاف میل ما به آن کمونیسی میگویند، مواجه هستیم که هیچ نشانه‌ای نه از انقلاب اجتماعی و نه از تنوری انقلابی مارکس ندارد.

به طور واقعی در طول این چند ده سال جریانات متعددی که منافع کارگری را نمایندگی نمیکند، انقلاب کارگری را نمایندگی نمیکند، به طور جاری مبارزه کارگری را سازمان نمیدهند و منافع عالیه طبقه کارگر را پیش رو ندارند به اسم «کمونیسم واقعا موجود» در دنیا دارند فعالیت میکنند. روزیونیسم روسی، چینی، اشکال مختلف تروتسکیسم، انواع و اقسام آنارشیزم و لیبرالیسم چپ در جهان به اسم کمونیست فعالیت میکنند که احزاب و جریانات خودشان را دارند. هیچ کدام از اینها انقلاب اجتماعی پرولتری را برای کارگری که هدفش را انقلاب اجتماعی قرار داده نمایندگی نمیکند.

ایران و موقعیت و دورنمای آن در رابطه با مجموعه روندهای اجتماعی‌ای که به امر انقلاب اجتماعی کمک میکند و یا روندهایی که از انجام انقلاب اجتماعی ممانعت میکنند، نگاه میکنیم و میگوییم که در کجای این پروسه تاریخی هستیم و در کجای آن تاریخی قرار داریم که بعداً تعریف خواهیم کرد. کدام روندها به نفع ما عمل میکنند و کدام روندها به ضرر ما. ما چگونه توانستیم خودمان را با امر انقلاب اجتماعی متناسب بکنیم و روی این روندها تأثیر آگاهانه و مثبتی بگذاریم. من اینها را به عنوان مقدمه گفتم به این دلیل که میخواهم چیزی فراتر از اینکه ما حلقه اصلی در تکامل حزب را چه میدانیم بگویم. من میخواهم اگر امکانش باشد از یک جهانیابی و یک نگرش عمومی در باره وضعیت مبارزه طبقاتی، یک نگرش عمومی در مورد اوضاع حزب کمونیست بگویم. و فکر میکنم که عناصر این نگرش در طول دو سال و نیم قبل در حزب کمونیست ایران به شدت تقویت شده و رفقای زیادی این نگرش را مجموعاً در خودشان دارند و روی آن فکر کرده‌اند.

مسئله اساسی به نظر من این است: آیا حزب کمونیست ایران در مجموعه روند پا به میدان گذاشتن طبقه کارگر در ایران، مستقل شدن عقایدش، مستقل شدن سیاست‌های طبقه کارگر و قدرتمند شدن عملی طبقه کارگر، چه نقشی را دارد ایفا میکند؟ و یا حزب کمونیست ایران در تاریخ دوره خودش چه تأثیری به نفع قدرت‌گیری طبقه کارگر و به نفع انقلاب اجتماعی طبقه کارگر چه در ایران و یا در یک مقیاس جهانی میگذارد؟

به این ترتیب میخواهم به جای یک تصویر مجرد، از یک تصویر تاریخی و مشخص از حزب کمونیست ایران بحث کنیم. به جای یک تصویر درونی یک تصویر بیرونی و ابژکتیو و عینی از حزب کمونیست ایران و وجود عینی و مکان اجتماعی حزبمان بحث کنیم به این منظور که بفهمیم چه کمبودها و نقطه ضعف‌هایی داریم، چه دستاوردهایی را داشته‌ایم؟ تا چه حد توانسته‌ایم چیزی را تثبیت کنیم؟ تا چه حد چه چیزهایی را به پیش رانده‌ایم و تا چه حد و توسط چه چیزهایی به عقب رانده شده‌ایم؟

اینها را به عنوان مقدمه بحث گفتم و الآن بحثم را روی این میبرم که در این موقعیت فعلی که میخواهد به سمت انقلاب کارگری، چه در ایران و یا در سطح جهان، برود ما با چه موانعی روبرو هستیم. واقعا اگر کسی امروز بخواهد بعنوان یک کارگر، بعنوان یک کمونیست، بعنوان یک عضو حزب کمونیست در ایران و یا هر جای دیگری به این فکر کند که چرا انقلاب اجتماعی به وقوع نمی‌پیوندد، چه تصویری در ذهن او وجود دارد؟ چرا هم اکنون حکومت کارگری برقرار نیست و چه چیزی مانع از این است که انقلاب کارگری در جهان رخ بدهد؟

در ادبیات ما، معمولاً در توضیح مسائل کمونیستی به ادبیات یک دوره مشخص در جنبش کمونیستی رجوع میکنیم، به دوره مارکس و لنین و یا به مجموعه‌ای از ادبیات در اواخر قرن پیش و اوایل قرن حاضر و سعی میکنیم فرمولبندیها و ذهنیت خودمان را با مقولات این دوره‌ها توضیح بدهیم.

یک چیز اساسی از آن دوره که هم اکنون به شدت فرق کرده این است که تصویر نزدیک بودن و نزدیک دیدن انقلاب اجتماعی کارگری است که به شدت عوض شده است. در اوایل قرن بیستم، انقلاب کارگری یک پدیده بسیار ملموسی به نظر می‌آمد. قدرت‌گیری

وسیع و ساختاری شده در اروپا را چه کار باید کرد؟ ما میگوییم که مبارزه طبقاتی هست ولی این مبارزه طبقاتی چه نوع سازماندهی و چه نوع دخالتگری را از قشر وسیع بیکارانی که الزاما همه آنها خاستگاه پرولتری ندارند ایجاب میکند؟ معلمان اخراجی، کارمندان عمومی و بخش خدمات که اخراج شده‌اند چه کار باید بکنند؟

بحران اقتصادی اشکال جدیدی به خودش گرفته، تقسیم جهان دارد دوباره به اشکال جدیدی مطرح میشود. در دل همین بحران انقلابات تکنولوژیکی عظیمی اتفاق افتاده که نشان داده است که سرمایه‌داری دارد یک بار دیگر نیروهای مولده را به یک سطوحی جلو میبرد. اینها همگی بطور عینی باعث شده‌اند که عده زیادی از متفکرین و کادرهای جنبش کمونیستی جهانی به خاطر ابهام در توضیح وضعیت موجود، این صف را ترک کنند.

بنابراین امروز یکی از مسائلی که مارکسیست‌هایی مثل ما که می‌خواهند انقلاب کارگری را سازمان بدهند در یک مقیاس بین‌المللی و به تبع آن در یک مقیاس کشوری، این است که تنوریشان چقدر میتواند به طور فوری ابزار توضیح مسائل مبارزه طبقاتی و متشکل کردن طبقه کارگر باشد. در اوایل قرن به سادگی میبینیم که چطور لنینیسم تنوری مارکسیسم را به تناسب قرن جدید نو میکند و همان ایده‌ها را زنده میکند و در اشکال جدیدی واقعیات زمان خودش را توضیح میدهد. در دوره ما، مارکسیسم حتی در توضیح واقعیت زمان خودش ضعف دارد. پدیده‌ای مثل اسلامیت مطرح میشود، یک حکومت را بدست میگیرند و یک منطقه را به تفرقه میکشاند و هنوز این مارکسیسم یک گوشه‌اش دارد این را به بورژوازی تجاری دهات اطراف و رامن ربط میدهد و یک گوشه‌اش می‌خواهد بگوید که اینها دارند راه رشد غیر سرمایه‌داری را طی میکنند. تحلیل مارکسیستی از عروج دوباره مذهب کجاست؟ مارکسیست‌ها به یک چنین تحلیلی برای مثال احتیاج دارند. ستمکشی زن را مثال بزنیم. ستمکشی زن در اوایل قرن که واقعا زن هنوز به طور جدی وارد تولید اجتماعی نشده بود به عنوان نیروی کار ارزان به این شکل و یا آن شکل به کار گرفته میشد، اشکالی داشت و این توضیح داده شده است و امروز هم اساسا ستمکشی زن ریشه‌اش همان است و آن را مثل قبل توضیح میدهم. ولی امروز اشکال جدیدی از موقعیت فرودست زن در جامعه سرمایه‌داری بوجود آمده است که مارکسیست‌ها هنوز نتوانسته‌اند پاسخ خودشان را به آن بدهند. این باعث شده که جنبش زنان در مبارزه بر علیه ستمکشی، مارکسیست‌ها را مؤتلفین قابل و قادری نبیند و از آنها کنار بگیرد و به طور واقعی عرصه توضیح اینکه چرا زن در جامعه سرمایه‌داری ستم میکشد به دست جریانات فمینیست افتاده است. این هم یک واقعیت است.

مبارزات ملی و استقلال‌طلبانه را نگاه کنیم. در اوایل قرن معلوم است که مبارزه استقلال‌طلبانه یعنی چه ولی امروز به سرعت میبینیم که بخش زیادی از این مبارزات تحت تأثیر رقابت‌های بین‌المللی امپریالیست‌ها قرار میگیرد و جریاناتی که بر علیه نوع معینی از امپریالیسم مبارزه میکنند تعلقات اردوگاهی پیدا میکنند، و این تصویر خیلی‌ها را از مبارزات ملی و استقلال‌طلبانه در جهان امروز مخدوش میکند.

نمونه‌ها زیاد هستند و من می‌خواهم بگویم که تنوری مارکسیسم که ما الآن روی آن دست می‌گذاریم، آنقدر کار شده نیست یا نسل جدید مارکسیست‌ها نتوانسته‌اند و قدرت این را نداشته‌اند که آنچنان روی این تنوری کار بکنند طوری که بتوانند راه انقلاب اجتماعی

به یک معنی افکار بورژوازی، افکار مدافع مالکیت خصوصی، افکار مدافع وضع موجود و همینطور اعمال مدافع وضع موجود، اعمالی که وضع موجود یعنی انقیاد طبقاتی را ابقا میکنند دارند به اسم کمونیسم تبلیغ و عملی میشوند. اینها مانع مبارزه طبقاتی شفاف و زلال طبقه کارگر هستند. اینها نیروهای ذخیره‌ای برای به سازش کشاندن طبقه کارگر در مبارزه طبقاتی هستند. یک رویزیونیسم وسیع بعضا اردوگاهی (عمدتا اردوگاهی) و جهانی، یک روایت عمومی بورژوازی از مارکسیسم که یک پایه مادی، طبقاتی و اقتصادی معین هم پیدا کرده است، امروز در جهان وجود دارد که حتی کارگر را از مارکسیسم فراری میدهد تا چه رسد به اینکه فقط مانع فعالیت کمونیست‌ها شده باشد.

اولین مشاهده ما بنابراین وضعیت نابسامان جنبش کمونیستی واقعا موجود است. این جنبش اسیر و تحت‌الشعاع گرایش‌های ریزیونیستی است. عمل و فکر کمونیستی، عمل و فکر انقلاب کارگری تحت‌الشعاع منافع بورژوازی در اشکال مختلف آن است. تنوری انقلاب اجتماعی امروز به آن روشنی، که در اوایل قرن بود، نیست. در اوایل قرن به سادگی میشد از صحت، اصولیت و کفایت تنوری انقلاب اجتماعی صحبت کرد. حداقل از روی آنچه‌ای که ما می‌خوانیم اینطور حس میکنیم. امروز به سادگی نمیشود پرچم تنوری انقلاب اجتماعی را بلند کرد و دو روزه به ۱۰ نفر ثابت کرد که این تنوری انقلاب اجتماعی است. این هم میشود یکی از دیدگاه‌های مارکسیستی در کنار چندین دیدگاه شبه مارکسیستی که اینها هم به سهم خودشان چیز دیگری را به خورد طبقه کارگر میدهند. به این معنی تنوری مارکسیسم از طرف رویزیونیسم زیر فشار است. عمل مارکسیستی از طرف رویزیونیسم زیر فشار است و خود طرح یک کمونیسم متفاوت با یک مانع جدی رویزیونیسم روبرو است.

از طرف دیگر اتفاقات دیگری افتاده است که خود تنوری انقلابی مارکسیسم را، آنطوری که ما در اوایل قرن مشاهده میکنیم، برای شرایط امروز نا کافی میکند.

جهان چندین ده سال رشد اقتصادی کرده، تنوعات سیاسی زیادی را به خودش پذیرفته، در اشکال فرهنگی تفاوت کرده، بافت طبقاتی جوامع بشدت تغییر کرده، برخی از اشکال ستمکشی مبانی مادی جدیدی پیدا کرده است و تنوری مارکسیستی حتی آنجایی که می‌خواهد اصولی باشد، کمابیش تنوریه و فورمولاسیون‌های اوایل قرن را تکرار میکند. امروز تقریبا روشن است که مارکسیسم اصولی بنا به تعریف و یا بطور خودبخودی در این موقعیت قرار میگیرد که شکل و شمایل یک جریان مذهبی متعصب را به خودش بگیرد که می‌خواهد فرمولهای خودش را به زور تکرار کند. می‌خواهد بگوید که این درست است. به این ترتیب در باره دولت، در باره مبارزه طبقاتی، در مورد ستمکشی و مبانی اقتصادی استثمار اقشار مختلف و غیره حرف می‌زنند و گویی که فورمول‌های مال انتهای قرن بیستم نیست، فرمولهای اوایل قرن است. این یک ضعف مارکسیسم است. این ضعف است و نه انحراف. این یک عقب‌ماندگی مارکسیسم اصولی است حتی وقتی که داریم از مارکسیست‌های اصولی حرف می‌زنیم.

یکی از مشکلاتی که به این ترتیب نمیشود با آن انقلاب اجتماعی را به جلو راند، این است که مارکسیسم خودش در بدنه و پیکر کار شده فعلی‌اش هنوز برای توضیح مسائل جدید یک مقدار ناکافی است؛ جنگ اتمی به کجا خواهد کشید؟ سوآلی است که ذهن بخش مهمی از مردم جهان را به خودش مشغول کرده است. بیکاری در این سطح

تحت سلطه هستند.

در یکی از آنها، اروپا، طبقه کارگر مدام مشغول ضربه خوردن، به تفرقه کشیده شدن و بعضاً حتی متوجه بعضی ایدئولوژیهای راست‌روانه، راسیستی و فاشیستی می‌شود، که ممکن است تحت تأثیر اینها قرار بگیرد. در شکل دیگری موجودیت متین اجتماعی را دارد از دست می‌دهد و به حاشیه تولید و به اشکال لمینی سوق داده می‌شود. اعتیاد و غیره بیداد میکند. طبقه کارگر زیر این منگنه اقتصادی دارد خرد می‌شود و در چندین فرقه متفرق شده است. حتی احزاب رویزیونیستی و سندیکاهایی که به طور سنتی نفوذی در میان کارگران داشتند و ابزاری برای متشکل بودن کارگر اروپایی بودند امروز در حال از دست دادن نفوذ و تواناییهایشان هستند. نیروی انقلاب اجتماعی پرولتری یعنی خود پرولتاریا در یک وضعیت تفرقه، فقدان آگاهی و تشکیلات بسر میبرد و این هم یکی از نکاتی است که اگر بعداً بخواهیم راجع به پروسه حرکتان در آینده حرف بزنیم باید بتوانیم بگوییم که چگونه از این وضعیت بیرون آمدیم.

اینها دورنماهایی هستند که من بعداً به آنها در ادامه بحثم برمیگردم. اینها روندهایی هستند که باید معکوس شوند، باید به چیز دیگری تبدیل شوند تا ما بتوانیم به طور عینی و مادی بگوییم که ما کمونیست‌های اواخر قرن بیستم اینطور دست بکار انقلاب اجتماعی چه در ایران و چه در یک مقیاس بین‌المللی شدیم و توانستیم این مشاهدات را به چیزهای دیگری تبدیل کنیم. در مجموع جریان‌های رویزیونیستی از نظر کمی و نفوذشان در میان طبقه کارگر به مارکسیسم اصولی و انقلابی تفوق دارند و خود اینها هم تازه به نسبت احزاب سوسیال دموکرات و جنبش سندیکایی در میان جنبش طبقه کارگر در یک اقلیت هستند.

در مقابل این مشاهدات در عین حال می‌شود مشاهده دیگری کرد و آنهم این است که یک مارکسیسم اصولی دارد به وجود می‌آید که هنرش این است که مُنزه طلبی تئوریکش را به رخ بکشد. یعنی مشاهده دیگر این است که در مقابل این مشاهده انحطاط جنبش رویزیونیستی و ضعف‌های کمونیسم واقعا موجود در مقیاس جهانی، در اعتراض و انتقاد به اینها در اقصی نقاط جهان و حتی امروز در کشور خود ما جریان‌های مارکسیستی بوجود می‌آیند که می‌گویند این مارکسیسم نیست و برای اینکه بگویند که مارکسیسم چه هست می‌آیند فرمولهای منزه، تمیز، خالص و پاک مارکسیستی را می‌گیرند و سعی می‌کنند که اینها را در موزه‌ای که می‌آید دست عمل، دست پراتیک انقلابی به آنها بخورد نگهداری می‌کنند و مواظب هستند که کسی جایی پراتیکی انجام ندهد که این اصول مقدس را زیر پا بگذارد. یک جریان مارکسیستی روشنفکری، غیر دخالتگر، یک نوع مارکسیسم آکادمیک، مارکسیسمی که گویی فقط مُبصر مبارزه بر سر اینکه بر سر فرمولهای ایشان چه آمده، بوجود آمده است. در ایران هم در دوره اخیر دارد بوجود می‌آید و در اروپا هم یک چنین جریانی موجود است.

می‌خواهم بگویم که در مقابل ماهیت آن عملکرد رویزیونیستی در مارکسیسم، یک جریان منزوی بظاهر اصولی که فی‌الواقع اصولی نیست چون اساس مارکسیسم دخالتگری انقلابی است، یک جریان آکادمیک که مدعی اصولیگری در تئوری مارکسیسم است دارد بوجود می‌آید و اگر انقلاب کارگری می‌خواهد رشد کند تاریخ باید به نحوی تکلیف اینها را هم روشن کند.

که هدفشان است را بروشنی نشان بدهند. این یکی از موانعی است که گریبانگیر این وضعیت فعلی ماست و فردا که برای کسی توضیح می‌دهیم که چطور شد که انقلاب کارگری انجام گرفت، باید توضیح بدهیم که چطور شد از این وضعیت بیرون آمدیم.

واقعیت دیگر این است که مارکسیسم واقعا موجود، کمونیسم واقعا موجود، بخش اعظم جریاناتی که به خودشان می‌گویند کمونیست، و بخش اعظمی از کارگران به آنها می‌گویند کمونیست، سازماندهی یک انقلاب کارگری به معنی اخص نیستند، حتی آنجایی که انقلابی و مبارزند. کمونیسم را می‌بینیم که به طور جدی به ایدئولوژی و تشکل مبارزات رهایی‌بخش تبدیل شده است. این بخودی خود ایرادی ندارد به شرط اینکه بدانیم که چگونه عنصر کارگری در این مبارزه دارد کار می‌کند. اما به طور عملی می‌بینیم که طرف تحت نام کمونیسم از سنن مذهبی و ملی خودش برای مثال در شمال آفریقا دفاع می‌کند. اسم خودش را هم گذاشته کمونیست و وارد صحنه سیاست هم شده و به این وسیله کارگر را از کمونیسم و از تئوری انقلاب کمونیستی دور می‌کند به خاطر اینکه کارگر بین‌المللی قرن حاضر احتیاجی به این ندارد که در فلان کشور شمال آفریقا و یا آسیای میانه، سنن مذهبی، دینی و ملی آن کشورها را محفوظ نگه دارد. این پدیده‌ها برایش عقب مانده است. طرف دارد از مذهب مترقی به اسم کمونیست حرف می‌زند. از رشد بورژوایی صنعتی به اسم کمونیسم دفاع می‌کند. انقلاب ملی خودش را می‌کند برای اینکه بازار داخلی بورژوایی خودش را ایجاد کند و اسم خودش را هم می‌گذارد کمونیست. ما هم با این واقعیت روبرو هستیم. آن یکی در چین می‌خواهد صنعتش را رشد بدهد و می‌آید یک بلوک بین‌المللی کمونیستی درست می‌کند که هدفش چیزی جز دفاع از این ناسیونالیسم و چیزی جز مطرح کردن این نیروی جدید در رقابت‌های جهانی نیست. آن یکی می‌خواهد به تناسب قوایی در رابطه با قدرتهای امپریالیستی غرب برسد و در عین حال می‌خواهد دیسیپلین کار را در مملکتش نگه بدارد و استثمار را شدت یافته نگه دارد، و همه اینها را تحت نام کمونیسم انجام می‌دهند و کارگر را از کمونیسم فراری می‌دهند.

این یک واقعیت است که کمونیسم واقعا موجود حتی آنجایی که فعالیت تشکیلاتی می‌کند، نمی‌شود بلافاصله فرض کرد که این جلوه‌ای از حرکت کارگری و انقلاب کارگری در جهان است و گفت که مثلاً پنج حزب کمونیستی در پنج گوشه جهان در حال مبارزه کمونیستی هستند. این را به راحتی نمی‌شود گفت. در یک جا کمونیسم پارلمانتاریست است و جناح چپ بورژوازی را نمایندگی می‌کند و در یک جای دیگر سوسیالیسم خرده بورژوایی خرده بورژوازی عقب‌مانده و مقید کشور جهان سومی، جنبش کمونیستی کارگری، پرولتری و اعتراضی که تحت نام مارکسیسم است، امروز بسیار ضعیف و کم نفوذ است. این هم وضعیتی است که اگر در آینده از ما پرسیدند که چطور شد که انقلاب کردید، باید بتوانیم پاسخ دهیم که چگونه این وضعیت را تغییر دادیم و چگونه کمونیسم از این حالت بیرون آمد.

مشاهده بعدی این است که علاوه بر تئوری مارکسیسم و کمونیسم به مثابه یک جریان معین، خود نیروی مادی انقلاب اجتماعی پرولتری یعنی طبقه کارگر در سطح جهانی به شدت متفرق و تحت انقیاد است. طبقه کارگر اسیر یک تعرض اقتصادی بورژوایی است که هیچ پاسخی حتی در اروپای پیشرفته امروزی برای آن ندارد. و این را هم باید گفت که قطبهای جهانی کارگری اروپا، شوروی و کشورهای

در چهارچوب عمومی اینها مسائلی هستند که میبینیم:

دوری مارکسیسم از طبقه، از نیروی مادی اجتماعیش آن چیزی است که به نسبت اوائل قرن تفاوت کرده است. در اوایل قرن میتوان به دقت از کارگری بودن کمونیسم و کمونیستی بودن جنبش کارگری حرف بزنیم. امروز میان کمونیسم و طبقه کارگر یک فاصله مادی واقعی وجود دارد. کمونیسم در سطح جهانی چه در شکل رویزیونیستی و چه بطور واقعی و اصلیش سازمانده اصلی اعتراض کارگری و سازمانده اصلی کارگری در مقیاس جهانی نیست. طبقه کارگر یک راه میروید و جنبش به اصطلاح کمونیستی راه خودش را. میتوان تاریخ این دو پراتیک را بطور مجزا از هم نوشت. نه در جنبش معدنچیان احتیاج هست به نام مارکسیسم اشاره‌ای بشود و نه تمام جدل مارکسیستی چین و شوروی لازم دارد اشاره‌ای به طبقه کارگر بکند. میخواهم بگویم که مارکسیسم و طبقه کارگر، تئوری کمونیسم و یا حتی داعیه کمونیسم و طبقه کارگر دو پراتیک، دو واقعیت مجزا، دو رگه مجزا و حتی دو عینیت مجزا شده‌اند. این شکاف به طور عینی دیده میشود و تا آنجا که به رویزیونیستها و بخش عمده جنبش مدعی مارکسیسم مربوط میشود، این شکاف دارد باز میشود. این یک واقعیت، واقعیت دوم این است که هم تحریف تئوری مارکسیسم و هم عدم بسط تئوری مارکسیسم در شرایط جدید باعث شده است که حتی تئوری انقلاب اجتماعی در برخورد به این معضلات به اندازه کافی مقتدر نباشد.

در مقیاس ایرانی اگر برگردیم به طور مشخصتر به خودمان نزدیک میشویم. نکات بالا خاصیت اوضاع امروز است اگر بخواهیم نقاط بد آن را بگیریم و کنار هم بچینیم. نقاط مثبت آن را در جای دیگری ارائه میدهم.

الآن خواستیم این را بگویم که اگر کسی بخواهد بگوید که باید انقلاب اجتماعی کرد و میشود کرد و ما میدانیم که میشود این کار را کرد، باید در عین حال روند تغییر یافتن این وضعیت موجود را بگوید. من به این روندها به یک روند عینی دیگر اشاره میکنم که خیلی مسأله مهمی نیست و آن اقتدار سیاسی و نظامی بورژوازی بین‌المللی است که الان یک وضعیت کاملا متفاوتی نسبت به اوایل قرن دارد. بورژوازی خودش را برای مقابله با طبقه کارگر آماده کرده و دهها راه و کلک پیدا کرده است و اصلا با بورژوازی روسیه در اوایل قرن و بورژوازی اروپا در جنگ جهانی اول در رابطه با قدرت مقابله اش با جنبش کارگری قابل مقایسه نیست. البته این یک مانع عینی است که هر کسی میتواند آن را فرض بگیرد، در مورد وضعی که دست و پای ما را میندود و آن مسائلی که در مورد وضعیت موجود گفتیم.

در مقیاس ایرانی اگر بخواهیم به نگاه کنیم، در آن تصویر عمومی این مسائل را هم به طور مشخص در مورد ایران هم میبینیم. کمونیسم در ایران به مثابه جناح چپ جریان ضد استبدادی وجود داشته است. آن چیزی که ما با آن مواجه هستیم اگر به سالهای ۵۵، ۵۶، ۵۳ رجوع کنیم این است که اگر کمونیسم و مارکسیسم را در این جریان میبینیم، داریم به تئوری و عمل جناح چپ جنبش ضد استبدادی رجوع میکنیم. این کمونیسم نه تاریخا از دل مبارزات کارگری و در پیوند با مبارزات کارگری پا گرفته است، مثل کمونیسم در روسیه، و نه با تئوری انقلاب کارگری وارد صحنه شده است. این در واقع به چپ چرخیدن و رادیکالیزه شدن بخشی از اپوزیسیون ضد استبدادی بعد از کودتای ۲۸ مرداد است. و به ترتیب میشود حلقه‌های دیگر این را دید که چگونه این به چپ چرخیدن معانی

بیشتر و بیشتر مارکسیستی پیدا میکند. خود این پروسه البته یک روند مثبت تاریخی است ولی این را باید توجه کرد که کمونیسمی که حزب کمونیست ایران از دل آن بیرون آمده و در مقابل خودش میبیند و میراث آن را میبیند، جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی با تفکر و عمل بورژوا- ملی خودش است. حالا این با هر فرمولبندی که بیان شود، آرمانهای سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کمونیسمی که در برابر این حزب و در گذشته این حزب وجود داشته آرمانها، فرهنگ و مطالبات بورژوازی و خرده بورژوازی این کشور است. این یک وجه واقعی این کمونیسمی است که ما با آن روبرو بودیم. واضح بود آن نوع کمونیسم، بخصوص برای من و شما واضح است، که نمیتوانست انقلاب اجتماعی را سازمان بدهد، حکومت کارگری را برقرار سازد و طبقه کارگر را به اپوزیسیون اصلی و بعد به یک قدرت مقتدر اجتماعی تبدیل کند. یک چنین چیزی وجود نداشته است.

آن کمونیسمی که در ایران، حال اگر در دهه اخیر حزب کمونیست ایران و روندهایی که به تشکیل آن منجر گردید را کنار بگذاریم و راجع به اوضاع اجتماعی کمونیسم در ایران تا ۷، ۸ سال قبل حرف بزنیم، این واقعیات را میبینیم؛ پایگاه اجتماعی آن کارگری نیست و اگر به طبقه کارگر هم کاری دارد اینست که میخواهد طبقه کارگر را به عنوان یک دمکرات بگیرد در انقلاب ضد سلطنتی ضد استبدادی به کار بگیرد و احتمالا امتیازاتی هم به او {طبقه کارگر} بدهد. از نظر صنعتی میخواهد یک کشور خودکفای آبرومند بورژوازی درست کند که قدرت رقابت داشته باشد، در صحنه اقتصادی تو سری خور نباشد، آنقدر به آن کشور تحت سلطه و عقب‌افتاده نگویند و خودش بتواند روی پای خودش بایستد. آرمان قدیمی جبهه ملی آرمان قدیمی سوسیالیسم خرده بورژوازی هم بوده است. این کمونیسم حاصل جنبش طبقات غیر پرولتری است. همان جناحی که در جنبش ملی شدن صنعت نفت با استبداد سلطنتی و یا با استبداد بعدی سلطنتی مصاف داشت. جوانان این جریان، بخش رادیکال این جریان خودش را به طرح این مطالبات تحت پرچم چپ کشید. اینطور نبود که در نتیجه مبارزات کارگری، تشکیل شوراهای در فلان دوره انقلابی، در نتیجه کار به عنوان نمونه شاخه‌ای از یک بین‌الملل کمونیستی در بین کارگر ایرانی و یا در نتیجه مرتبط شدن محافل اولیه کمونیستی با مبارزات کارگری این کمونیسم بوجود آمده باشد. آخرین نمونه کمونیستی که ما قبل از حزب کمونیست ایران داریم هنوز دارد از آن طرف میآید. دارد از طرف بورژوازی به سمت چپ میآید و نه اینکه از طرف کارگر به سمت قدرت و صحنه سیاسی برود. این هم یک واقعیت است.

واقعیت دیگر این است که طبقه کارگر در چندین دهه اساسا به عنوان یک نیروی مستقل سیاسی در صحنه مبارزه طبقاتی و مبارزه بر سر قدرت در ایران ظاهر نشده است و هر وقت هم که ظاهر شده است نیروی کمکی یک نیروی اجتماعی دیگری بوده است چه به صورت بورژوازی ملی و چه به صورت سوسیالیسم خرده بورژوازی. به هر حال هیچوقت ندیدیم که طبقه کارگر را به عنوان یک نیروی مستقلی که دارد با بورژوازی جدال میکند، احزاب خودش را دارد، شوراهای و سندیکاها و ارگانهای خودش را دارد، تجمعات خودش را دارد، ابراز وجود میکند و مطالبات خودش را مطرح میکند، نمیبینیم. بلکه این را میبینیم که در درون اپوزیسیون بورژوازی و خرده بورژوازی یک رادیکالیسمی دارد پیش میآید و خود طبقه کارگر در صحنه ظاهر نمیشود. این هم یک واقعیت است و اگر کسی میخواهد در ایران انقلاب کارگری سازمان بدهد باید بفهمد این اوضاع چگونه دگرگون میشود. خصلت این مارکسیسمی که

کارگر ایرانی در انقلاب اجتماعی جهانی حرف بزنیم، به هر شکلی که این مسأله را می‌خواهیم ترسیم کنیم، باید سه اتفاق اساسی در ایران بیفتد. اتفاقاتی که ما مرکز و محور آن هستیم و یا می‌خواهیم باشیم. تا این اتفاقات نیفتند نمیتواند صحبتی از انقلاب کارگری، حکومت کارگری و رهایی کارگری ولو در یک مقیاس کشوری و یا پیشروی اساسی در این جهت در میان باشد.

اولین اتفاق این است که تئوری انقلاب پرولتری باید شفافیت، قدرت توضیح، بسیج و روشنگری خودش را دوباره بدست بیاورد. مبارزه بر علیه رویونیسم، مبارزه علیه آن چیزی که مدعی مارکسیسم است در حالیکه بورژوازی است جزء لاینجزای این روند است. اگر ما هم نکنیم و اگر کس دیگری بخواد در ایران انقلاب اجتماعی بکند با این واقعیت روبرو است که انقلاب اجتماعی بدون تئوری انقلاب اجتماعی ممکن نیست. یک گام اساسی این است که تئوری انقلاب اجتماعی باید تبدیل به آن چیزی بشود که باید باشد و از زیر دست و بال کسانی که آن را تحریف میکنند بیرون کشیده شود و نه فقط این به عنوان یک فرمولبندی بلکه به مثابه یک نیروی مادی، نیروهای مسلط به تئوری انقلاب اجتماعی به واقعیتی مهم در مقابل رویونیسم تبدیل شود. یک واقعیت اجتماعی قوی در مقابل جریان رویونیستی به نحوی که بطور عملی و نظری بتوان گفت که مارکسیسم توانست خودش را از زیر فشار رویونیسم چه در فکر و چه در عمل بیرون بکشد و به یک جریان مستقل تبدیل شده است و مجدداً مارکسیسمی بوجود آمده است که می‌خواهد جامعه بدرستی در جهت انقلاب اجتماعی ببرد و دید، افق و شناخت آن را هم دارد. این اقدام یعنی تبدیل شدن این وضعیت تئوریک که الان میبینید به یک وضعیت تئوریک پیشرفته‌تر یعنی احیاء مارکسیسم و اقتدار مجدد مارکسیسم بر مسائل زمان ما یکی از روندهای حیاتی است که باید اتفاق بیفتد چه در ایران و چه در یک مقیاس جهانی، اگر ما بطور جدی می‌خواهیم بگوییم که انقلاب اجتماعی ما جلو رفته است.

اگر بطور جدی به حکومت کارگری، بقاء حکومت کارگری و یک انقلاب جهانی فکر میکنیم روشن است که باید تئوری این انقلاب را زنده کرد و این تئوری را به یک نیروی مادی در برابر و در تقابل با کل اردوگاه‌های رویونیستی تبدیل کرد و به درجه‌ای که این کار دارد انجام میشود، توسط هر کسی حتی اگر بطور خودبخودی، به همان درجه جامعه دارد به لحاظ تاریخی به انقلاب اجتماعی خودش نزدیک میشود.

این اولین روندی است که ما باید خودمان را با آن قضاوت کنیم. ما در این پروسه چه نقشی داشته‌ایم و از طرف دیگر خود این پروسه در بوجود آوردن ما چه نقشی داشته. من به اینها دوباره بر میگردم. پس اولین روندی که به نظر من باید اتفاق بیفتد و حیاتی است و اتفاق افتادنش کار میبرد و یک مبارزه را ایجاب میکند این است که ما بتوانیم یک جریان اصیل مارکسیستی که دخالتگر است، اجتماعی است و این را در تقابل با جریان «اصیل» مارکسیستی می‌گوییم که دخالتگر نیستند و به این معنی اصیل نیستند چون اساس مارکسیسم بر سر دخالتگری است. ما باید بتوانیم یک جریان اصیل و دخالتگر مارکسیستی که هدف انقلاب اجتماعی مثل یک پدیده زنده جلوی چشمش است و خودش را با نیروی مادی انقلاب اجتماعی مرتبط حس میکند بوجود بیاوریم. این باید بوجود بیاید. اینکه می‌گوییم باید بوجود بیاوریم بحث دوم من است.

وجود دارد به طور جدی روشنفکری است یعنی جنبش روشنفکران مارکسیست است و گفتیم که مارکسیسم اینها هر چه که باشد، خود این جنبش مارکسیستی هیچگاه به طبقه کارگر ملحق نشد و طبقه کارگر را زیر آن ایده‌ها نبرد بلکه خودش به عنوان یک جنبش واقعی به مثابه جنبش روشنفکران مارکسیست باقی ماند.

مسأله دیگر این است که حتی خود این جریان روشنفکری سوسیالیسم بورژوا-خرده بورژوازی نتوانست خودش را با یکی از لحظات تعیین کننده در تاریخ این مملکت ربط بدهد. یعنی میبینید همانطور که این یا آن حزب سیاسی در دوره‌های تاریخش از تاریخ تکامل انقلابی جامعه در همان دوره جدا نیست و یا حتی احزاب رفرمیست تاریخشان از تاریخ رفرم در آن جامعه جدا نیست مثل جبهه ملی و ملی شدن صنعت نفت و یا حزب کارگر و بوجود آمدن دولت رفاه اجتماعی در انگلستان و یا سوسیال دموکراسی اسکاتلندی و بوجود آمدن دولت رفاه در آنجا. در آن جاها میبینیم که تاریخ حزب همان تاریخ آن دوره آن جوامع است. اما در ایران این مارکسیسم تاریخش هیچوقت تاریخ هیچ دوره‌ای در آن جامعه نیست. هیچوقت در رأس دوره تاریخی خودش نیست. هیچوقت عنصر شاخص و متمایز کننده آن دوره تاریخی نیست. من اینها را بیشتر توضیح میدهم. می‌خواهم بگویم که یک جریان روشنفکری منزوی هم هست. حتی از یک پایگاه اجتماعی قدرتمند که بتواند در یک دوره‌ای بگوید که با تاریخ تکامل و پیشروی جامعه به سمت یک اوضاع بهتر چفت شده است بر خوردار نیست. فدایی که میشود گفت توده‌ای‌ترین بخشی است که چپ رادیکال از خودش بروز داده نهایتاً به یک جنبش تصادفی، فاقد پایگاه اجتماعی و فاقد اقتدار سیاسی تبدیل شد و جریان فدایی نمیتواند نشان بدهد که نقشی معینی در طول انقلاب ۵۷ را موجب شده باشد. ممکن است دویست هزار نفر هم در میتینگ‌های آنها هم شرکت میکردند ولی با وجود اینکه عده زیادی در آن سازمان بودند همچنان بیشتر شبیه یک تجمع روشنفکری و منزوی، یک گروه فشار در انقلاب بودند. یک گروه فشار بر تاریخ بودند و نه محورها و مؤلفه‌های حرکت تاریخی دوره خودشان.

به این ترتیب با این مشاهدات به سؤال‌های سالهای بعد برگردیم و اگر کسی بخواد از انقلاب کارگری در ایران حرف بزند، این وضعیت باید به چیز دیگری تبدیل شده باشد. نه فقط خودش تغییر کرده باشد بلکه باید تحت تأثیر روند عینی جامعه و تأثیر عنصر ذهنی باید به چیز دیگری تبدیل شده باشد. انقلاب اجتماعی به همین سادگی با گفتن اینکه حلقه اصلی فلان یا بهمان است، صورت نمیگیرد. مسأله این است که جامعه واقعی باید در یک دوره مشخص به طور عینی و واقعی به وضعیت دیگری سوق داده شده باشد.

اگر حالا برگردیم و در آن تصویری که من دادم در ایران بطور مشخص و تا جایی که به حزب کمونیست ایران مربوط میشود، در حال تغییر است، بخشی از آن چیزی که بعداً در باره انقلاب کارگری در ایران توضیح خواهیم داد و روایت خواهیم کرد، امروز در حال اتفاق افتادن است و میتوانیم روی آن دست بگذاریم. بخش دیگرش هم هنوز جلوی ما است. به نظر من دیدن حزب کمونیست در متن پروسه‌ای که گذشته و آینده‌ای دارد، روندهایی که به حزب رشد داده و در عین حال جامعه را با خودش جلو برده و روندهایی که از این به بعد باید اتفاق بیفتد حیاتی است. اینطور باید به حزب خودمان نگاه کنیم. بحثی که من دارم این است...

اگر می‌خواهیم از انقلاب اجتماعی، انقلاب کارگری و یا از دخالت

عینی یک قشر متشکل شده از کارگران پیشرو ایرانی که در صحنه سیاسی دارند بصورت یک حزب سیاسی دخالت میکنند، تبدیل شود، این اتفاق باید بیفتد. این را روند دوم اسم میگذارم. به هر حال دومین روندی که گفتیم باید عملی بشود. این باید عملی بشود که ما بفهمیم چه چیزی پیشرفت کرده و از جمله خود ما آیا پیشرفت کرده‌ایم یا نه.

روند سوم به نظر من چیزی است که ما کمتر راجع به آن صحبت کرده‌ایم و آن این است که هر جنبشی برای اینکه اجتماعی بشود، باید بطور عینی با پروسه واقعی جلو رفتن اجتماع قفل و جفت بشود. تاریخ خودش را باید با تاریخ رشد آن جامعه معین مشترک کند. اگر جامعه را مبارزه طبقاتی انقلابی جلو میبرد و لاقلاً ما به آن جلو رفتن جامعه میگوییم برای یک جریان کمونیستی پایه اساسی اجتماعی شدن این است که به مبارزه عینی و واقعی در آن اجتماع، به آن چیزی که جامعه را جلو میبرد جوش بخورد. گفتیم تحول سوم و یا روند سومی که باید رخ بدهد این است که کمونیسم در ایران بتواند با خود مبارزه طبقاتی و بخصوص نقطه عطف‌های تعیین کننده مبارزه طبقاتی و انقلابی جوش بخورد و به اصطلاح از این لحاظ تاریخ خودش را با تاریخ جامعه‌ای که این مبارزه در آن رخ میدهد و تغییر میکند، مشترک کند. من یک مثال میزنم که منظورم را بهتر بیان کنم. مثلاً در ایران جنبش ملی کردن صنعت نفت از جریان جبهه ملی جدایی‌پذیر نیست. به آن معنی جبهه ملی میتواند در این مقطع خودش را به حزب بورژوازی ملی تبدیل کند یا نشان دهد که هست. یا برای مثال جنگ ویتنام و آزادی مردم ویتنام از یوغ اشغال نظامی آمریکا و فرانسه، (حالا من هیچ بحثی با رفقایی که اینجا ممکن است بحث مضمونی در مورد محتوای ایدئولوژیک حزب ویتنام داشته باشند ندارم ولی) به طور واقعی تاریخ ملت ویتنام و زحمتکش ویتنامی و تاریخ‌هایی آن از یوغ اشغال نظامی مستقیم و سرکوب امپریالیسم غرب از تاریخ حزبی که این انقلاب و این جریان را سازمان داد جدا نیست. جنبش ضد فاشیستی در فرانسه و ایتالیا از تاریخ جنبش کمونیستی و تاریخ مقاومت کمونیستها در همان دوره جدا نیست. این نقطه عطف‌ها است که حزب را، شکل آگاه و فعاله را به آن مبارزه واقعی اجتماعی که محور تکامل اجتماعی است ربط و جوش میدهد. بدون این صحبتی از کمونیسم انقلاب کننده، کمونیسم سازمانده و کمونیسم اجتماعی نمیتواند در میان باشد. جنبش واقعی عملی و بخصوص نقطه عطف‌های تعیین کننده مبارزه طبقاتی باید با کمونیسم جوش بخورد. کمونیسم باید با این مبارزه متحد شود. اعتصاب عمومی تاریخی کارگران صنعت نفت در ایران اگر با پراتیک کمونیستی همراه همزمان و مصادف بود امروز ما با کمونیسم دیگری طرف بودیم. در ایران الان اینطور نیست همانطور که گفتیم هیچ جریان کمونیستی یا مدعی کمونیسم نمیتواند این را بگوید (من به مورد کومه‌له برمیگردم، چون گفتیم کلاً در مورد حزب خودمان در رابطه با این روندها بعداً بحث میکنم. غیر از این هیچ جریانی که اگر پراتیک آن را ترسیم کنند نتوانسته است بگوید) که در یک دوره‌ای فصل مشترکی با کل پراتیک تحول بخش اجتماعی با پراتیک طبقه پیشرو جامعه دارد و جدایی‌پذیر نیست. هیچ کس نمیتواند این ادعا را بکند. پراتیک جنبش انقلابی را میشود نوشت و تمام مدت کمونیست‌ها و چپ‌ها را در حاشیه‌اش دید. پراتیک جنبش اعتراضی و اعتصابی طبقه کارگر و جنبش مطالباتی طبقه کارگر ایران را میشود نوشت و برگشت به ۵۰ سال قبل و باز چپ هیچ جا در کنار اینها مطرح نمیشوند. لزومی نمیبینی که توضیح بدهی که این چپ‌ها کی بودند هیچ جا مطرح نمیشوند شما در تاریخ روسیه نمیتوانید این کار را بکنید در تاریخ طبقه کارگر آلمان

روند دوم این است که باید به دوران انزوای عملی مارکسیسم و جنبش کمونیستی از طبقه اجتماعی که پایگاه مادی این انقلاب است و قرار است که مارکسیستها متعلق به این طبقه باشند و اصلاً صفوفشان صفوف این طبقه باشد خاتمه داد. این جدایی باید از بین برود. ما باید بتوانیم در ایران و یا در هر کشور دیگری که ما از انقلاب اجتماعی در آن حرف میزنیم (الآن مقیاس را ایران قرار میدهم) کمونیسم کارگری را بوجود بیاوریم. هر اندازه هم که کمونیسم اصولی بوجود بیاوریم که به زور کادرهای آگاه و متشکل و روی دوش اینها زنده نگه داشته میشود و در نثریات منعکس است، هنوز در این روند دوم هیچ گامی به جلو برنداشته‌ایم. درست است که با هر یک گامی در اینکار دیگری هم تسهیل میشود، به هر حال ما باید قادر باشیم که پرونده مارکسیسم روشنفکری و مارکسیسم خرده بورژوازی ایران را ببندیم و دوران جنبش کمونیستی کارگری ایران را شروع کنیم. ما باید بارها به این مسأله جنبش کارگری کمونیستی برگردیم. به نظر من این هیچ امتیازی نیست، هیچ پیشرفتی نیست، هیچ لطفی ندارد (در تحلیل نهایی) که ما کمونیسم را در دفاتر، جزوات، کتب و سخنرانی‌هایمان زنده کنیم.

کمونیسم قرار بوده آن بخشی از طبقه کارگر، آن سازمان متشکل بخشی از طبقه کارگر باشد که منافع کل طبقه را جلوی خودش قرار میدهد. کمونیسم قرار بوده نوعی آرایش مبارزاتی طبقه کارگر باشد. اینکه رویونیسمی آمده و تنوریهایش این اشکال را دارد و در نتیجه کار خوبی است که آدم دوباره این تنوریها را زنده بکند، تغییری در اصل ماجرا نمیدهد. به فرض هم که ما توانستیم مارکسیسم را احیا کنیم و خیلی فرمولبندیهای اصولی از آن ارائه بدهیم به زمان مانیفست کمونیست که در دوره خودش منتشر شده است برگشته‌ایم. بالأخره این ایده‌ها باید به نیروی واقعی طبقه کارگر، به جزئی از طبقه کارگر و به شکل تشکیلاتی و آرایش رزمندگی خود آن طبقه تبدیل شود. آن روندی که ما باید مشاهده بکنیم برای آنکه بتوانیم بگوییم که جلو رفته‌ایم و ایران به سمت انقلاب اجتماعی رفت، ایران به سمت انقلاب کارگری رفت، ایران به سمت حکومت کارگری رفت، یکی همین است که مارکسیسم چقدر کارگری شده است و کارگر چقدر مارکسیست.

در نثریات حزب سعی کرده‌ایم این نکته را خیلی توضیح بدهیم. متأسفانه حس کردن آن در میان کادرهای حزب بیشتر وقت میبرد. فکر میکنم هنوز در میان ما خاطرات دورانی که مبارزه نظری میکردیم خیلی بیشتر برجسته است. اینکه ما میخواهیم اصولیت مارکسیستی را حفظ کنیم، این وظیفه‌ای است که هیچ وقت از دوش هیچ مارکسیستی و هیچ رهبر انقلاب پرولتری برداشته نمیشود، از دوش هیچ کارگر آگاهی برداشته نمیشود که تنوری انقلاب خودش را شفاف و زلال مطرح بکند و بکار ببندد. این امر کلاً واضحی است. ولی یک جایی دیگر باید بیش از این حرف زد. باید گفت این جریان در عین حال جریانی است کارگری. وقتی این جریان اعتراض میکند کارگر اعتراض میکند. وقتی این جریان رشد میکند یعنی کارگر متشکل شده. وقتی این جریان ضربه میخورد یعنی کارگر ضربه خورده. یک موقعی باید این کمونیسم بطور واقعی معنی این باشد. این یکی از آن روندهایی است که ما از آن صحبت کردیم به اسم کارگری شدن حزب و یا تبدیل شدن حزب کمونیست به حزب کارگران کمونیست یا از تبدیل شدن حزب کمونیست به تشکل پیشرو رهبران عملی طبقه کارگر. اینها فرمولبندی‌های متنوعی است که ما برای یک پدیده بکار بردیم. اینکه حزب کمونیست ایران یا جریان کمونیسم در ایران باید به متشکل کننده، نماینده و به بیانگر وجود

یک واقعیت ابرکتیو این است که اینها بی اعتبار شده‌اند. ورشکسته شده‌اند و حتی امروز دارند به یک معنی درد و مشقت دوره از میان رفتن را طی میکنند. نه به این معنی که این احزاب را نخواهیم دید ولی دیگر آنها را در قالب قدیمی نخواهیم دید. یک دوره پرونده چپ ایران بسته میشود و دوره دیگری چپ دیگری دارد متولد میشود. این اتفاق در ظرف هفت، هشت تا ده سال گذشته افتاده است. من فکر میکنم از آنجایی که انتقاد از مشی چریکی در جنبش چپ ایرانی شروع شد این پروسه هم شروع شد. مشی چریکی و جریان چریکی خودش این اهمیت را داشت که با رفرمیسم و تبلیغ سازش طبقاتی از طرف حزب توده مقابله کرده بود ولی هنوز چیزی جز رادیکالیسم و به اصطلاح بخش افراطی و رادیکال همان طیف اپوزیسیون نبود. با انتقاد از مشی چریکی چپ شروع به فکر کردن به پایه‌های اجتماعی فعالیت کرد و همین در را باز کرد برای اینکه خیلی عادی و روشن مسأله توضیح داده شود که پایه اجتماعی کمونیسم چیزی جز طبقه کارگر نمیتواند باشد. آرمانهای اجتماعی این کمونیسم نمیتواند جز آرمانهای اصیل انقلاب کارگری باشد. به نظر من خط ۳ یا جریان سیاسی تشکیلاتی بعد از انقلاب آخرین ایستگاهی است که ما در آن جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی را میبینیم. بعد از آن دیگر مارکسیسم در ایران از یک قطب دیگری شکل میگیرد و به شکل دیگری به خود آرایش میدهد. به نظر من مارکسیسم کارگری در انتهای خط ۳، به دلیل فعالیت خط ۳ و موجودیت خط ۳ امکان پیدا میکند که بوجود بیاید. این پروسه هم به میل کسی نبوده از روی ابتکار و عقل خاصی کسی هم نبوده. بدلیل فطرت پاک یک عده انسان معین نبوده. اینطور نبوده. زمینه این جریان را از یکطرف ورشکستگی جهانی اشکال مختلف رویونیستی در این ۱۰ سال گذشته، به اضافه بن‌بست نظری سوسیالیسم خرده بورژوایی و تا آنجا که به انقلاب ایران مربوط میشود خود این انقلاب و به میدان آمدن طبقه کارگر به عنوان یک طبقه فعال اجتماعی در انقلاب، فراهم کرده است. انتقاد سیاسی و نظری که در کل چپ ایران به این ایده‌های کهنه پا گرفت بر این زمینه عینی ممکن شد. نفس یک جدل علمی جریانات اجتماعی را جابجا نمیکند. منتها جدل علمی، جدل سیاسی و نقد سیاسی آنجایی که به حرکت اجتماعی طبقه‌ای که این نقد نقد اوست متکی میشود جنبه مادی به خودش میگیرد و تأثیر گذار میشود. این اتفاق افتاد. تا حد زیادی در طول پروسه انقلاب ۵۷ یک نوع مارکسیسم مستقل و متمایز از سوسیالیسم خرده بورژوایی سنتی در ایران شروع به شکل گرفتن کرد که خصیصه‌هایش به نظر من اینها بود: اولاً میخواست در این انقلاب معین و جاری که وجود دارد از موضع مستقل کارگری اظهار نظر کند و دخالت کند ثانیاً میخواست پایه طبقاتی خودش را به طبقه کارگر متکی کند، کارگر را به میدان بکشد و به کمونیسمش مضمون کارگری بدهد و ثالثاً دخالتگر بود، از لحاظ سیاسی به آینده مبارزه طبقاتی خوشبین بود. نشانه‌ای از استیصال در آن دیده نمیشد. مارکسیسمی که روبه جلو داشت این مارکسیسم به وجود آمد و به نظر من تشکیل حزب کمونیست ایران جایی است که این مارکسیسم موجودیت سیاسی و تشکیلاتی خودش را مسجل میکند نه چیز بیشتری. یعنی اینکه حزب کمونیست ایران ماتریال و مصالحی که در طول انقلاب ۵۷ حالا به دلیل فعالیت‌هایی گفتم، بدلیل تشکیل خود حزب کمونیست ایران و کلاً به وجود آمدن آن جریانی که حزب کمونیست ایران تشکیل سیاسی و عملی آن است حاصل پیشرفتن این روندها و این تحولات در ۱۰ سال اخیر لااقل در ایران بوده است. وقتی که میگویم ۱۰ سال این ۱۰ سال تقدسی ندارد. باید این را پروسه پیوسته‌ای هم‌زمان با رشد طبقه کارگر، اعتراضاتش و غیره دید. ولی به هر حال در این دوره اخیر که با انقلاب ۵۷، قبل و بعد آن تداعی میشود، این روندها به

یا طبقه کارگر فرانسه نمیتوانید این کار را بکنید. [در این موارد] کارگر را باید با حزبش توضیح بدهید. معمولاً خود را ناگزیر میبینید که عملکرد طبقه کارگر و عملکرد انقلاب، عملکرد مقاومت انقلابی در مقابل حرکات ارتجاعی را با توضیح حزبی که در آن موقع آن فعالیت‌ها را رهبری کرده و به آن مرتبط شده توضیح دهید. در ایران اینطور نیست. کمونیسم ما و هر کمونیسمی هم برای اینکه بخواید در یک مقطعی در رأس انقلاب اجتماعی قرار بگیرد باید قبل از آن انقلاب و در پروسه‌ای که آن انقلاب به طور اجتماعی زمینه‌هایش فراهم میشود با مبارزات واقعی بخش پیشرو جامعه یعنی طبقه کارگر جوش خورده باشد و آن مبارزه را به خود ربط داده باشد و بخشی از خود آن مبارزه شده باشد. این آن چیزی است که ما کمتر راجع به آن صحبت کردیم. اما به نظر من نقش اساسی در تبیین افقی که ما می‌خواهیم داشته باشیم و در توضیح موانعی که سر راه ما هست، دارد. به هر حال اگر این ۳ روند را دوباره تکرار کنم برمیگردم به اینکه ما در این رابطه چه بوده‌ایم و کجا باید برویم؟ ابتدا گفتم که روند شکل دادن به یک مارکسیسم از لحاظ تنوریک اصولی، مقتدر و با احاطه تنوریک کافی به مسائل زمان خودش که در عین حال یک مارکسیسم دخالتگر است. شاید یک لغت مارکسیسم برای همه اینها کافی بوده. چون در مارکسیسم دخالتگری، پراتیک انقلابی و اتکاء به طبقه اجتماعی خودش یعنی طبقه کارگر فرض است. اما چون الان اینطور نیست باید اینها را گفت. ما دنبال سازمادهای مارکسیسمی باید بگردیم، بدنبال رشد یک مارکسیسمی باید بگردیم که اصولی است، بدنبال انقلاب اجتماعی کارگری بر همان تصویر آرمانی خودش است و در عین حال دخالتگر از لحاظ سیاسی و عملی است و پراتیک است. یک مارکسیسم پراتیک است. تمام این قضیه یعنی پیوند برقرار کردن بین اصولیت مارکسیستی، خلوص تنوری مارکسیستی و در عین حال گسترده‌ترین پراتیک عملی، پراتیک کمونیستی و انقلابی است که احزاب زیادی در صحنه جهانی در آن مانده‌اند و امروز چنین تلفیقی را به مقدار زیاد در جایی از دنیا نمی‌بینیم. آن کسی که اصولیت را گرفته از یک طرف از دخالتگری دست کشیده و طبعاً اصولیتش را از دست داده و آن کسی که دخالتگری کرده بعد از چند سال یک پراگماتیست دنباله‌رو و رفرمیست از آب در آمده که اصلاً نام کمونیسم را بی اعتبار کرده است. به هر حال این روند یک است. یعنی روندی است که باید اتفاق بیفتد. روند دوم گفتم کارگری شدن کمونیسم بار دیگر باید کمونیسم کارگری بشود. بار دیگر جنبش کمونیستی باید تجسم عینی تشکل کارگران به شکل کمونیستی باشد. بالآخره جنبش کمونیستی و کمونیسم انقلابی در ایران باید تاریخ خودش را به تاریخ مبارزه اجتماعی تبدیل کند. یا به عبارت دیگر خود را به مبارزه اجتماعی واقعی مرتبط کند، خود را به جزئی از آن مبارزه تبدیل کند تا بتواند خود را به رهبر آن تبدیل کند.

مبارزه اجتماعی عصر ما همان مبارزه طبقه ما یعنی طبقه کارگر است. اگر نگاه کنیم در ایران خود این پروسه مقدار زیادی به نسبت یک سال پیش جلو رفته است. در همه روندهایی که صحبتش را کردم می‌بینیم به نفع ما تغییر کرده. وقتی من میگویم به نفع ما یعنی به نفع طبقه کارگر بین‌المللی، به نفع طبقه کارگر ایرانی و به نفع کمونیست اصیل ایرانی. در ۱۰ سال اخیر این روندها، هر سه روند، تغییرات اساسی کرده است. اولاً آن جناح چپ اپوزیسیون ضد استبدادی که صحبتش را کردم سوسیالیسم خرده بورژوایی، سوسیالیسم بورژوایی حزب توده، اینها در یک پروسه تاریخی بی اعتبار شده‌اند. اینکه چرا اینها بی اعتبار شده‌اند سهم عنصر آگاهی و انتقاد آگاهانه چپها به آن چه بوده و غیره این یک بحث است، اما

نحوی عمل میکردند که امکان دادند یک جریانی به درجاتی متمایز از آن چپ سنتی ایران به وجود بیاید. تا آنجا که راجع به روندها و حزب کمونیست ایران صحبت میکنیم در درجه اول باید این را ببینیم که حزب و جریان حزب ما و آن مجموعه‌ای از مبارزه که با این جریان نمایندگی میشود خود حاصل این روندها است. حاصل پروسه تاریخی رشد جامعه به سمت انقلاب کارگری، به سمت ابراز وجود طبقه کارگر در پروسه انقلابی است که این حزب به این ترتیب به وجود آمده است. گفتم که در این جریان ناتوانی رویزیونیسم در مقیاس جهانی، پروسه انحطاط رویزیونیسم و همینطور ناتوانی و بن‌بست سیاسی و عقیدتی سوسیالیسم بورژوازی و خرده بورژوازی در خود این کشور یک زمینه اساسی بود. بر متن این زمینه بعلاوه ابراز وجود طبقه کارگر در طول انقلاب و در سالهای بلافاصله قبل از انقلاب در شکل دادن به تفکر اعتراضی علیه وضع موجود نقش تعیین کننده داشت. وجود عینی طبقه کارگر در پروسه انقلابی اجازه داد که انتقاد تنوریکی و انتقاد نظری و گسست نظری از تفکر سنتی چپ رویزیونیست بتواند مادیت پیدا کند و بطور جدی مطرح شود. هر انتقادی در هر لحظه‌ای به رویزیونیسم مادی نمیشود. بلکه آنجایی مادی میشود که بتواند خود را به یک پایه اجتماعی قابل ملاحظه و قابل توجهی مرتبط کند. این پایه اجتماعی به درجات زیادی مستقل از آن تنوری در انقلاب ۵۷ پا به میدان گذاشت. یعنی جنبش طبقه کارگر، وجود طبقه کارگر در جنبش در عین حال ضامن شکل انقلابی این جنبش و تداومش در اشکال مختلف بود و اجازه داد بخش مهمی از چپ ایران از آن نظرات سنتی عمل سنتی و میراث سنتی فاصله بگیرد و بتواند یک جریان مستقل دیگری را در قطب دیگری در جامعه شکل بدهد که جهت‌گیری اساسی کارگری و کمونیستی دارد به آن معنای اصیلی که میشناسیم. حزب کمونیست ایران حاصل آن روندها و آن پروسه بود. مهمترین اتفاقی که با تشکیل حزب کمونیست ایران اتفاق افتاد شاید این بود که مجموعه‌ای از فعالین و کادرهای این جنبش که حاملین آن انتقاد و در واقع سمبل آن گسست بودند توانستند یک جریان سیاسی را برای خودشان سازمان بدهند که آنها را متحد نگه دارد و گسترش بدهد. شاید بتوان بعنوان ملموس‌ترین و ایژکتیوترین دستاوردی که در این پروسه اتفاق افتاد این را نشان داد که در نتیجه این پروسه ها بالأخره یک نسلی از انقلابیون ایران و یک نسلی از انقلابیون متمایل به منافع طبقه کارگر ایران یا یک نسل از انقلابیون پرولتر و یک عده کمونیست توانستند یک جریان مستقل از آنچه که جریان چپ و چپ سنتی و رویزیونیست ایران بود شکل بدهند و به مبنایی برای اتحاد بقیه کسانی که در طول این پروسه به این سمت می‌آیند تبدیل کنند و همینطور ابزاری برای به پیش بردن آگاهانه روندهایی که صحبتش رفت. این اتفاق افتاد در این هیچ تردیدی نیست. یعنی در کنار سنت توده‌ایستی، در کنار سنت فدائیستی، در کنار سنت مجاهدینی، در کنار سنتهای لیبرالی امروز سنت حزب کمونیستی به وجود آمده و یک جریانی به اسم حزب کمونیست گوشه‌ای از اپوزیسیون وضعیت موجود است و این جریان مبانی و به اصطلاح خمیره متصل کننده خودش را شکل داده است. این جریان مستقل از تلاش روزمره افراد معین یا مستقل از اقدامات تشکیلاتی، مستقل از نقشه این یا آن فرد این حزب امروز دیگر موجودیتی است در منتهی‌الیه چپ جامعه ایران و محل به اصطلاح تمرکز افکار و آمال کسانی است که در جامعه آرمانهای این چنینی دارند. این اتفاقی است که افتاده. منتها وقتی نگاه بکنیم باید ببینیم خود حزب در این روند دیگر چه تأثیری گذاشته؟ فکر میکنم در بحثها روشنتر بشود اینها را قضاوت و بحث کرد. در رابطه با روندهایی که گفتم یعنی احیای تنوری مارکسیسم و اقتدار تنوری مارکسیسم به موقعیت زمان خودش، کارگری شدن این

کمونیسم و اجتماعی شدنش از طریق پیوند آن با جنبش واقعی ما هنوز در موقعیتی نیستیم که بگوییم یک تحولات غیر قابل برگشت و مطلقاً حاصل شده‌ای بوجود آمده است. به نظر من این یک واقعیت است. یک به یک این مؤلفه‌ها را که نگاه کنیم من محدودیت‌هایمان را در مورد هر یک خواهم گفت. اما مجموع جمع‌بندی من این است که آنچه که اتفاق افتاده این است که فعلاً به طور زنده جریانی که به اعتبار انسانهای زنده وجود دارد به وجود آمده، منتهی‌الیه چپ در اپوزیسیون رژیم فعلی شکل گرفته است، جهت‌گیری کارگری مسجلی در جنبش کمونیستی که با حزب کمونیست ایران نمایندگی میشود به وجود آمده، جهت‌گیری به سمت تنوری اصولی مارکسیسم به وجود آمده، اما این جریان بطور مطلق گفت برگشت ناپذیر نیست! نمیشود گفت در نتیجه این تحولات جامعه ایران بطور کیفی یک پله یا چند پله بالاتر از وضعیتش در سال ۵۸، ۵۹، ۶۰ و یا ۶۱ بسر میبرد. هنوز این را با قاطعیت نمیشود گفت ولی یک چیزهایی را میشود گفت. میشود گفت که یک نسلی از انقلابیونی هستند که مشغول مسجّل کردن این پروسه هستند، این جهت‌گیری را دارند و این تلاش را بطور ادامه‌کاری ادامه میدهند. منتها وقتی صحبت از ادامه‌کاری میشود باز میبینیم که کاملاً بستگی به همین انسانهای موجود این دوره در این حزب دارد. این جریان فرق دارد با جریانی که سنت شده است، کمابیش از کادرهای زنده‌اش لاقلاً به طور نسبی مستقل شده طوری که کادرها نماینده‌های سنت هستند. در جریان ما بر عکس سنتها و بستری که وجود دارد نتیجه فعالیت کادرها است. هنوز اتکاء جریان ما به فعالیت عنصر زنده و فعالیت هر روزه عنصر زنده‌اش خیلی زیاد است. در صورتی که در جریانی که سنت شده باشد و وجود داشته باشد این کادرها حاصل آن سنتها هستند. در مورد احزاب دیگر این را میبینیم. حزب دمکرات را نگاه کنیم. حزب دمکرات یک سنت بورژوازی در کردستان است که اگر این رهبرش برود، ده کادرش زمین بنشیند و کار دیگری نکنند، این حزب این سنت بورژوازی در کردستان انسانهای جدید خودش را میگیرد و سر کار خودش میگذارد. ممکن است در نتیجه رفتن تعداد زیاد تضعیف شود ولی سنت بورژوازی گرد است. آیا حزب کمونیست ما سنت طبقه کارگر ایران است؟ نمیشود این را گفت. واقعیتش این است که به این سادگی هم نیست. تمام بحث من در این کنگره این است که بفهمیم این پروسه با چه موانعی روبرو است و در چه مدت زمانی و در نتیجه چه فعالیت انسانی و در نتیجه چه تلاشهای مشخصی ممکن است اینگونه اینطور بشود. ولی واقعیت امروز ما این است که امروز موجودیت ما هنوز بیشتر مدیون انسانهای زنده و در حال فعالیت ما است تا سنتهای جا افتاده ما در درون طبقه کارگر که انسانهای نظیر ما را مداوماً بوجود می‌آورد. ما در آن وضعیت نیستیم. نتیجه‌ای که از این حرف میگیرم این است که بنابراین حفظ اتحاد و گسترش اتحاد این عناصر زنده جریان ما امروز یکی از فاکتورهای مهم در ادامه‌کاری و پیشروی ما است. اولاً نتیجه‌گیری من این است که اگر این تشکیلات و این آینده‌ای که برای خودش ترسیم میکند، افقی که برای انقلاب ترسیم میکند تا این حد به انسانهای زنده‌ای که امروز دارند بار آن را به دوش میکشند، آینده‌اش به این متکی است که چطور بتواند این انسانها را نگه دارد، تا بتواند سنتهایی را جا بیندازد، تا بتواند نقش تاریخی خودش را بازی کند. بنابراین نقش کادرها و نقش فعالیت کادرها، تلاش همه جانبه این کادرها در این دوره از تاریخ کمونیسم ایران به نظر من تعیین کننده است و مراقبت از این قضیه و گسترش آن و جذب هر چه بیشتر انسانهای این چنینی به صفوف این حزب هنوز یکی از تعیین کننده‌ترین اقدامات وظایف ماست. منتها بر گردیم به آن روندها و ببینیم آنجا این جریان چکار کرده است.

که چطور با ابزارهای تشکیلاتی و اتوریته‌های اجرایی، سازمانشان را سر پا نگه دارند و مقامات را بین خودشان تقسیم کنند، در این حزب بطور مادی نفی شده. حزب ما هنوز خیلی چیزها در امور دموکراسی تشکیلاتی دارد که باید یاد بگیرد در این شکی نیست. ولی واقعیت چند ساله حزب ما نشان میدهد که از این لحاظ هم در به روی طبقه کارگر باز شده و کمونیسمی که در مناسبات درونی خودش جا دارد برای دموکراسی و جا دارد برای اظهار عقیده و اساس آن آرمان مشترک است نه منافع خرد محفلی فردی در درون تشکیلات و نه منافع خرد خود تشکیلات. این هم خاصیت این جریانی است که وجود آمده است. منتها گفتم همه اینها را وقتی نگاه میکنید در مقایسه با آن افقی که در مقابل خودمان است، در رابطه با آن چیزی که انتظار داریم در آن روندها اتفاق بیافتند هنوز یک نقطه شروع است. مثل کسی که بگوید من هستم! فقط همین. تمام آینده این منی که هست جلوش قرار دارد. چیزی را بطور مادی دردست نگرفته. گفتم این اتفاقی که افتاده پیروزی‌های نسبی و مشروطی است که هنوز به اعتبار وجود این انسانها است. بیرون از ما موجودیت عینی و تعیین کننده و خدشه ناپذیر ندارد. در آن ۳ روند اصلی گفتم از نظر کار تنوریک در مقیاس ایران مسأله تا حدودی روشن شده ولی حتی آن هم ناقص است، یعنی دیدگاه تنوریک ما درباره انقلاب ایران هنوز از انقلاب ایران شروع میکند. اساس کمونیسم انقلاب کننده عصر حاضر باید این باشد که انقلاب را در هر کشوری در چهارچوب یک انقلاب جهانی و در رابطه با یک استراتژی جهانی برای انقلاب کردن علیه بورژوازی که امروز به شدت جهانی است نگاه کنیم. تنوری انقلاب در ایران، که جبراً این جریان به خاطر اینکه بفوریت با آن روبرو بود به آن شکل داده، باید برود و به عنوان جزئی از یک نگرش جهانی در باره انقلاب قرار بگیرد. بحث من این نیست که تنوری انقلاب جهانی بدهد، برنامه‌ایی برای انقلاب جهانی بچیند و آن را عملی کند. مسأله این است که هر عمل و فعالیت کشوری خود را بتواند در یک افق جهانی قرار بدهد و معنی آنرا بگوید. تا حدودی حتی آن موقع هم اینطور بوده‌ایم. برنامه همین الان هم سعی میکند انقلاب را در کشور تحت سلطه بعنوان جزئی از انقلاب جهانی نگاه کند. ولی این افق را باید وسیعتر کرد. معضل انقلاب ایران را باید یکی از معضلهای این طبقه قرار داد و از نظر تحلیلی به رابطه‌اش با بقیه معضلاتش دید. به این معنی باید از جنبه درخود و ملی تنوری ما کم شود. از آن مهمتر این است که ما میدانیم طبقه کارگر بین‌المللی است و بالأخره پیروزی اش باید بین‌المللی باشد. در تحلیلی نهایی بالأخره نمیشود در یک مقیاس ملی طبقه کارگر را رها کرد چون ۹۹/۹٪ خارج هر مقیاس ملی قرار گرفته است. پس معضل اساسی این است که این جریان چه نقشی در مقیاس جهانی در رابطه با طبقه کارگر بازی میکند. اینجاست که باز یکی از نقاط ضعف اساسی ماست. یعنی حزب ما باید تا حدود زیادی از قالب پراتیکی ملی خودش هم فراتر برود. باید بتواند مؤتلفین جهانی خودش را پیدا کند. باید بتواند به جریانات اصولی شبیه خودش در جهان کمک کند و رشد بدهد، باید بتواند معضلات این بخش طبقه کارگر جهانی را با آن بخش تلفیق و به هم مرتبط کند و در پیشگاه و جلوی چشم همه طبقه کارگر قرار بدهد. باید بتواند دستاوردهای بخشهای دیگر طبقه کارگر جهانی را هضم کند و در کار خودش بکار ببرد. این جریان هنوز فرصت جدی برای تمام اینها نداشته. از لحاظ تنویک هنوز راه درازی در پیش است. بعلاوه گفتم که معضلات تنوریک مارکسیسم امروز را کسی نمی‌آید از یک جای آسمانی برای ما حل کند. کمونیستی که شروع میکند به فعالیت فوراً با این مضلات روبرو میشود و در پروسه جوابگویی به این است که جنبش خودش را سازمان میدهد. خود این معضلات را ما هنوز

در رابطه با تنوری مارکسیسم در بوجود آوردن یک مارکسیسم دخالتگر و زنده در برابر رویونیسم، ما پیشرفتهای نسبی داشته‌ایم. بدرجه‌ای در قلمروهایی این پیشرفتهای تثبیت شده است، به شعور اجتماعی و به یک حکم عینی تبدیل شده است. برای مثال در قبال انقلاب سیاسی در ایران، در قبال انقلاب جاری در ایران این جریان توانسته ذهنیت کل چپ خارج از خودش و ذهنیت کل طبقه کارگر در قبال رابطه‌اش با بورژوازی در یک چنین انقلابی را از نو تعریف کند. امروز توهم نداشتن به بورژوازی، دانستن اینکه بورژوازی در همین انقلاب جاری بر سر دموکراسی هم علیه انقلاب است، این به لطف وجود این جریان در اپوزیسیون وضعیت موجود است یعنی به لطف جریانی که امروز حزب کمونیست نماینده تشکیلاتی آن است تثبیت شده است. این را در ادبیات تمام چپ میتوانید ببینید. طرف از حزب دمکرات انشعاب کرده یکی از اقلام بیانیه‌اش این است که بورژوازی عصر ما دیگر هیچ نقشی در امر دموکراسی ندارد. همه ما بطور زنده خاطراتی از دوره ۵ سال پیش، ۷ سال پیش داریم که چطور بورژوازی یک عنصر پاک‌سرشتی بود که میخواست صنعتی کند، میخواست دموکراسی بدهد و غیره. و امروز هم حتی بقایای این دیدگاه‌ها را بطور پوشیده در ادبیات این یا آن جریان میبینیم ولی جریان ما توانسته این مسأله را تمام کند. ذهنیت کارگر ایرانی و افق کارگر ایرانی در انقلاب برای دموکراسی خیلی با کارگر الجزایری، کارگر لهستانی، کارگر انگلیسی و کارگر آمریکای لاتین متفاوت است. ما توانستیم تمام شیوه نگرش یک طبقه و یک اپوزیسیون، اپوزیسیون چپ، را بطور کلی در جامعه نسبت به جریانات غیر پرولتاری، نسبت به جریانات بورژوایی و خرده بورژوایی تغییر بدهیم به نحوی که امروز هر چپ ایرانی در مقیاس جهانی وقتی اسم الهیات رهایی‌بخش می شنود رادیکالتر موضع میگیرد تا چپترین جناح همان کشوری که این الهیات در آن مطرح است. این یک تغییر عینی و واقعی است. اتفاق دیگری که افتاد به نظر من ما مقدار زیادی از اصول پراتیکی و اصول عقیدتی مارکسیسم و اهمیت و اصالت آن را احیاء کردیم به نظر من این جریان توانست وفاداری به آرمانها، به اصول خودش را تثبیت کند به نحوی که این دیگر فرض گرفته میشود. جنگ حزب دمکرات با کومه‌له نشان داد که این آرمانها برای این جریان حرف خشک و خالی نیست. ابزار تبلیغاتی نیست. این جریان خودش را با آن معنی میکند. اگر این اصول برود فکر میکند خودش رفته است. بنابراین فرقی نمی‌بینید که از آن اصول دفاع کند یا از خودش. به نظر من چپ ایران باز این را فهمیده که برای اولین بار یک کمونیسم اصولی که پای اصولش میایستد و این اصول را راهگشا میداند و حاضر به مصالحه بر سر بدیهیات مبارزه طبقاتی و منافع پایه‌ای طبقه کارگر و زحمتکشان این مملکت نیست. یک چنین چپی بوجود آمده. و همین بوجود آمدن باعث شده که در یک گوشه دیگر چپ، چپی که تا دیروز جرأت نمی‌کرد اسم اصولش را بیاورد. اگر فکر میکرده دو دو تا چهار تا به نفعش نیست، شجاعت پیدا کند و غرولندی به بورژوازی بکند. این هم یکی از اتفاقاتی است که افتاده. یعنی چپ اصولی در ایران شکل گرفته و فکر میکنم سازمانهای مختلفی در مقیاس جهانی هر چند کوچک و به صورت محافل و به هر حال رگه‌های مختلفی در برخی کشورها این را در ایران دیدند که این حزب با جریانات مارکسیستی که یا پاسیو و غیر دخالتگر بودند یا پراگماتیست بودند و یا حضور موقتی بعنوان بخشی از اپوزیسیون چپ داشتند آمدند و رفتند، فرق دارد. این جریانی است در صدد احیای برخی اصول بنیادی. نکته دیگر به نظر من در مناسبات درون تشکیلاتی و روابط درونی این جریان است. داستان چپ‌های توطئه‌گری که سر همدیگر را زیر آب میکنند و جلوی دهان همدیگر را می‌گیرند و اساسشان بر این است

شدن با ما، مبارزه کردن کنار ما برای کدام اقشار اجتماعی ساده‌تر است؟ این یک ملاک بسیار خوبی می‌تواند باشد برای اینکه بفهمیم ما داریم چکار می‌کنیم. من می‌توانم بگویم متشکل شدن در سندیکا، داشتن عقاید سندیکایی و پراتیک سندیکایی برای کارگر آسانتر است، برای بقا آسان نیست، او پراتیک سندیکایی به خرجش نمی‌رود، نمی‌تواند این کار را بکند، امتیزه بودنش اجازه این را نمی‌دهد، شیوه تولیدی مشترکی ندارد. می‌توانم بفهمم سندیکالیست بطور طبیعی و غریزی کارش از نوعی است که کارگر تشکل اش با آن ساده‌تر است. به من بگوید مشی چریکی چه؟ کدام قشر اجتماعی بطور طبیعی فکر میکند اینطوری می‌توانم مبارزه کنم؟ برایم آسان است که به این شیوه فعالیت کنم و اعتراض را نشان بدهم؟ کارگر صنعتی نمی‌تواند این کار را بکند. روشنفکری که واقعا به پوچی رسیده باشد یا بالأخره بخواهد چیزی نشان بدهد سمبلیک کار کند، بخواهد چیزی را منفجر کند، جرقه‌ایی بزند، می‌تواند با آن جریان برود و میرود. ولی یک طبقه اجتماعی را که می‌خواهد زندگیش را تأمین کند خانواده‌اش را تأمین کند و می‌خواهد زنده بماند اصلا برای اینکه زنده بماند دارد کارش را می‌فروشد و آنهم در صف چند صد نفره پشت ماشین، کسی نمی‌تواند چریک بکند. این مثالها را زدم که منظورم را بهتر حالی کنم. اینگونه که حزب کمونیست ایران در مبانی تفکر سازمانیش در روشی که کادرش با توده‌های طبقه‌اش صحبت میکند در شکلی که اعتقاداتش را بیان میکند، نحوه‌ای که تبلیغ میکند ترویج میکند به طور طبیعی کدام طبقه فکر میکند که ساده‌تر است با اینها بروم؟ من می‌گویم هنوز اگر جمعا در نظر بگیریم این پرولتاریا نیست که این را ساده‌تر میدانند. عضو شدن در تشکیلات ما برای پرولتاریا ساده‌تر نیست، طبیعی‌تر نیست. هنوز یک آدم تحصیلکرده نسبتا روشنفکر از خانواده نیمه مرفه خرده بورژوازی ممکن است آسانتر بیاید یا زحمتکشانی از نوع دیگری. ولی هنوز کارگر صنعتی نمی‌تواند بفهمد چطور میشود با این جریان رفت، هر چقدر هم ما عاشق این پروسه باشیم که کارگرها با ما بیایند. مسأله اساسی این است که باید خودمان را طوری تغییر بدهیم که کارگرها بتوانند با ما بیایند. چرا باید تغییر بدهیم؟ برای اینکه آن چیزی که ما هستیم از آسمان نیفتاده، بلکه حاصل چپ غیر کارگری‌ای است که در صحنه جهانی و در صحنه ایرانی میدان‌دار بوده. آیا ما می‌توانیم به این معنی کمونیسم کارگری را بنیاد بگذاریم؟ به نظر من حتما می‌توانیم ولی آیا گذاشته‌ایم؟ نه گذاشته‌ایم، تلاش کرده‌ایم. بحثهای سبک کار و بحثهایی که مربوط به توصیف درست انقلاب سوسیالیستی، انقلاب اجتماعی به مثابه انقلاب کارگری است و شعارهای ما، تلاش ما برای آموزش این مفاهیم به کادرهای حزبی و اصلا تجدید نظر در هر آنچه که از روشهای عملی طبقات دیگر به ارث می‌بریم، این تلاشهای ماست. ولی اگر امروز ما دود شویم و به هوا برویم طبقه کارگر نمیتواند به این میراث متکی باشد. سازمان دیگری بر میراث نگرش تشکیلاتی ما نمیتواند بنا شود. مجددا چیزی که داریم بیرون از ماست و به شکل اشکال طبقات دیگر است. بنا بر این در زمینه کارگری شدن هم پیشرفت‌های ما نسبی بوده. بیشتر اظهار تمایل سیاسی به تعرض بیشتر به این قضیه است، بیشتر طرح مسأله است، بیشتر متوجه کردن خودمان به مسأله است تا واقعیتی که خارج از ما رخ داده باشد. حتی اگر تشکیلات ما در شهرها، همانطور که رفقا بعدا می‌آیند و گزارش میدهند، الآن دیگر کارگری باشند. الآن بله در تهران دانش‌آموز نمیتواند با ما سازمان پیدا کند. کارگر راحت‌تر از دانش‌آموز میتواند در تهران با ما سازمان پیدا کند. کارگر برایش آسانتر است که هم حزب را بگیرد بی‌آورد هم بفهمد چکار باید بکند و هم درون این مناسبات قرار بگیرد. کارگر نمیتواند مجاهد باشد، نمیتواند با آن

به طور جدی در مقابل خودمان نگذاشته‌ایم تا بخواهیم به آن جواب بدهیم. یکسال اخیر، ۶ ماه اخیر و ۸ ماه اخیر ما شروع کرده‌ایم ولی هیچکس در صفوف ما نمیتواند ادعا کند که ما جواب تئوریک و عقیدتی، ایدئولوژیکی و انتقادی رویونیسم‌هایی که وجود دارند را داریم. رویونیسم یکسری اندیشه نیست، یک جریان مادی است که جلوی شما صف بسته و تو را از طبقه کارگر جدا میکند. هیچکس نمیتواند ادعا کند ما جواب اینها را داریم. ما به یک پیکره‌ای از ادبیات انتقادی مسلح شدیم. همانطور که مارکسیست‌ها در اوایل قرن مسلح شدند تا بتوانند بورژوازی را کنار بگذارند و این را ما گرفتیم و ابزار آگاهگری و سازمان‌بخشی ماست. اینهم نیست! پیشروهای تئوریک ما هنوز محدود و ملی است. همه اینها که می‌گویم رفقا فراموش نکنند اینها را در مقایسه با افقمان می‌گویم نه در قیاس با موجودیت چپی که در کنار ما، بیرون ما و قبل از ما وجود داشته اند. ولی فکر نمی‌کنم این صحبت‌های من قرار باشد جایی باشد برای اینکه مثلا پیشرفتهای نسبی‌مان نسبت به آنها را گوشزد بکنیم. این‌ها را دیگر همه میدانند. من بحث بیشتر بر افقی که چه کاری در چه جریانی باید بشود متمرکز می‌کنم.

از نظر کارگری شدن که من فکر می‌کنم یعنی تبدیل کردن مارکسیسم ایران به یک جریان کارگری یا شکل دادن به یک طبقه کارگر حاضر در صحنه سیاست که تحت پرچم منافع خودش متشکل شده، در این جنبه من فکر می‌کنم ما ضعیف‌ترین نقاط ضعفمان را داریم. بیشترین نقاط ضعف ما آنجایی بوده که خواسته‌ایم جریانمان را به یک جریان کارگر کمونیست سراسری تبدیل کنیم. اینجاست که به نظر من میراث آن گذشته و محدودیت‌های آن نوع سوسیالیسمی که به هر حال ما در بطن آن شکل گرفتیم دارد به بهترین وجهی روی ما سنگینی میکند، چه در تفکر، چه در روش، چه در افق سازمانی، چه در آن شیوه‌ای که ما می‌خواهیم کاری بکنیم که کارگران در این جریان متشکل شوند. کمترین اطلاعات و دانش و کمترین نظریه اثباتی را برای عمل داریم. در اخلاقیات و عادات سازمانی‌مان، در روش طبیعی و غریزی سازمانی‌مان به طور عمده هنوز داریم روشهای اجتماعی طبقات دیگر را حمل می‌کنیم. این‌ها چیزهای است که به فطرت و ذات ما مربوط نمیشود. من می‌خواهم که این برداشت اصلا از بحث من نشود. ببینید آدم تا اختراع جدیدی نشده از اختراعات قبلی برای کارش استفاده میکند. این خیلی طبیعی است. تا موقعی که شما یک شکل جدید انرژی را کشف نکرده‌اید اشکال قدیمی انرژی، چه بخواهید چه نخواهید چه خودتان چیز دیگری بخواهید یا نخواهید، مبنای انرژی‌گیری شما است. این یک واقعیت سیاسی است. تنها جریانی که خودش را از آن میراث بکند و روش متفاوتی را در رابطه با طبقه‌اش برقرار بکند، جریانی که بتواند اثباتا معنی کند که این یعنی چه روشی و تازه نه فقط این که معنی کند و یک جایی در یک لوحی بگذارد، بلکه جریانی را با این معنی جدید آموزش بدهد، پرورش بدهد بطوری که بنحو طبیعی سازمان دادن طبقه کارگر و کارگری کردن خود کمونیسم جزء فعل و انفعال طبیعی و غریزی این جریان باشد... امروز اینطور نیست. امروز خصالت روشنفکری مارکسیسم چه در مقیاس جهانی چه در چپ ایرانی در میان ما بسیار مسجل است، خیلی خودش را نشان میدهد. ما جهت‌گیری کردیم، ما تقلا کردیم و بر این واقعیت تعرض کردیم. ولی فکر نمی‌کنم باز کسی در صفوف ما پیدا شود بگوید ما این میراث را شکست دادیم. اینطور نیست. سازمان ما بطور غریزی بطور خود بخودی هنوز سازمانی یا جریانی نیست که دارد بطور طبیعی کارگر را به اشکال مختلف متشکل می‌کند. من می‌گویم یک ملاک این قضیه میتواند این باشد که بخودمان نگاه کنیم؛ متشکل شدن با ما، همفکر

حفظ این پیوند تحت هر شرایطی در افق آتی ما هست و نباید این تاریخ و این انقلاب واقعی و این جنبش انقلابی واقعی را رها کرد. یک نکته که باید اینجا اضافه کرد این است که بله این جنبش در ارتباط با مطالباتی که فی‌الذات دارد و بطور اخص وقتی حرفهای ما را از آن بگیرد معلوم نیست خودش چقدر پرولتری باشد. من میگویم در این که این مطالبات زحمتکشی است تردیدی نیست در اینکه اتفاقاً این جنبش بدلیل این که این مطالبات زحمتکشی توسط این جریان مطرح شده به بقای خودش ادامه میدهد، تردیدی نیست و اگر این جریان را از صفحه خط بزنید حتی آن بعد غیر پرولتریش هم باقی نمیماند. اگر بورژوازی در این جنبش فعال است برای این است که پرولتاریا در این جنبش فعال است. اگر این یک دقیقه کوتاه بیاورد، صبر میکند، بخصوص که سنتش را هم دارد چون اصراری ندارد. بالأخره باید بایستد تا ممکت شلوغ شود و دوباره به جایی برسد، ولی این واضح است هر وقت مملکت شلوغ شود دمکرات یک حزب هزار نفره است. اما اگر الآن با این مشقت ایستاده و صفوفش را نگه میدارد برای این است که پرولتاریای زنده‌ای در کنارش دارد جوهر انقلابی این جنبش را نگه میدارد.

۲

من فکر میکنم اینجا است که ما یک تمایز کیفی و نسبی از سنت چپ ایران در چند ده سال اخیر پیدا کرده‌ایم که خیلی با ارزش است. ولی همانطور که گفتم اولاً این هنوز به این معنی نیست که جریان ما به مبارزه طبقه کارگر به طور اخص جوش خورده است و به نحوه و شکلی از اعتراض یک طبقه معین تبدیل شده است و در ثانی این جوش خوردن یک جوش خوردن خیلی تشکیلاتی و در ارتباط تنگاتنگ با زندگی و فعالیت روزمره توده‌های مردم نیست. اینطور نیست. تشکیلات ما در کردستان جنبش را دارد و شکل معین و عمده این جنبش در این دوره بر دوش آن است. اما اشکال دیگری از مبارزه توده‌ها و اعتراضاتشان هنوز جدا از ما صورت میپذیرد. ممکن است تحت تأثیر ما باشد ولی هنوز رهبران اعتراضی که پایگاههای رژیم را در کردستان بر میچینند، کارفرما را به زانو در میآورند، علیه جمهوری اسلامی صف میکشند، اینجا رهبران عملی این جنبشها و خود دینامیسم این جنبشها به درجه زیادی به لحاظ اجرایی، عملی و روزمره از ما مستقل اند، هرچند تحت نفوذ معنوی ما هستند.

از مجموعه اینها این نتیجه را میگیرم که ما بطور کیفی توانسته‌ایم بودن خودمان را ایجاد کنیم. یعنی چیزی که موجود نبود الآن موجود است. جریانی که میخواهد این روندها را تسریع بکند موجود است، توده وسیعی از کادرها و فعالین یک جنبش و یک نسل از جامعه در این حزب متشکل هستند که میخواهند این بار را به دوش بگیرند و به منزل برسانند. اما هنوز خود اینها نتوانسته‌اند تا آنجایی این روندها را تقویت بکنند که موجودیت این جریان به یک سنت جا افتاده طبقاتی در جامعه و به شکل ابراز وجود طبیعی طبقه کارگر در اعتراض اجتماعی تبدیل شده باشد. این اتفاق هنوز نیفتاده است. اینها هنوز نتوانسته‌اند آن سلسله اعتقادات نظری و انتقاد نظری به تفکرات غیر پرولتری رایج در زمان خودشان را چنان پایه بگذارند که نه فقط مارکسیسم را از حالت انفعالی در مقابل رویونیسم در بیاورند بلکه پروسه تخریب قطعی رویونیسم و پیوستن طبقه کارگر جهانی به پرچم سرخ کمونیستی را شروع کنند. این کار هنوز صورت نگرفته است. اینها در عین حال هنوز نتوانسته‌اند خودشان

روش مبارزه کند. حالا به اعتقادش کاری ندارم که آدمیزاد نمیتواند مجاهد باشد، ولی در رابطه با کار تشکیلاتی، کارگر حزب کمونیست را با خودش نزدیک میبیند، و خیلی نزدیکتر از یک سال پیش یا دو سال پیش یا سه سال پیش. این اتفاقی است که افتاده. این ابتکار عمل ما، جلو افتادن ما در آسان کردن تشکل طبقه کارگر تحت پرچم کمونیست به نظر من چیزی است که بعضی جریانات رویونیست الگو قرار دادند و بدنبال ما میآیند و بهتر است که بیایند برای اینکه اقلاً جو به نفع این روش برگردد. در زمینه پیوند و جوشیدن و یکی شدن با جنبش انقلابی واقعی و مبارزه اعتراضی واقعی این یک نقطه قدرت نسبی حزب ما بوده آنهم نه بدلیل خود فعالیتی که در این دوره تشکیل حزب انجام شده. این هم قطعاً سهم داشته، ولی به خاطر اینکه بخش مهمی از خود این جریانی که حزب را تشکیل داده در بطن انقلاب ۵۷ با یک جنبشی زاده شده. من اینجا دارم به تشکیلات کردستان رجوع میکنم و به ارزش این تشکیلات. به نظر من این یک واقعه از لحاظ تاریخی بیسابقه است. در چند دهه اخیر در ایران که یک جریان کمونیستی توانسته سنت خودش، موجودیت خودش را به سنت و موجودیت یک مبارزه انقلابی تبدیل کند. ممکن است بگویم هنوز مبارزه پرولتری به معنی اخص کلمه نیست. بله این را قبول دارم. ممکن است بگویم هنوز این سنتها چنان جا افتاده نیست که توده‌های وسیعی هم همراه آن سازمان دارند به شکل آن سازمان مبارزه میکنند. این راهم قبول دارم. ولی آن چیزی که اتفاق افتاده این است که تاریخ معاصر کردستان و مبارزه انقلابی در کردستان از تاریخ کومله‌ها جدایی پذیر نیست. هیچ بشری، هیچ مورخی، هیچکس که بخواهد از ارتفاعی جامعه را نگاه بکند نمیتواند بگوید جنبش انقلابی در کردستان سال ۵۶ تا ۶۶ و موظف نباشد که در این جریان کومله‌ها را بشکافد و توضیح بدهد. همان چیزی که قبل گفتیم؛ برای هر حزبی که اجتماعی میشود باید این واقعه رخ بدهد. این نقطه قدرت جریان ماست و من فکر میکنم اگر این نقطه قدرت را نداشتیم به این آسانی نمیشد در عرصه‌های دیگر پیشروی کرد. به نظر من بعضی از رفقا به این مسأله، یعنی این پشتوانه اجتماعی حزب آنجایی که حزب بعد دخالتگر انقلابی و اجتماعی خودش را به نمایش گذاشته، توجه نمیکنند. این تمام آن مادیتی است که اجازه میدهد در عرصه‌های دیگر با سرعت عمل و با سهولت بیشتری پیش برود. خود شما میتوانید معادلات این قضیه را در ذهنتان ببینید که یک کارگر تهرانی چطور به حزب ما علاقه پیدا میکند. ممکن است یکنفر از ما حرفهای قشنگتری بزند ولی او نگاه میکند میگوید این یک جریان اجتماعی است، این جریان اجتماعی به خودش تداوم میدهد، عملاً دست اندر کار سازماندهی مبارزه توده وسیعی از مردم است، عملاً یکی از میخ‌هایی است که مانع از این است که جامعه به ارتجاع کامل بلغلطد. این جریان حالا به من میگوید بیا با من، تحت این عقاید متشکل بشو، من به این گوشه‌اش که عیب دارد ایراد میگیرم، به این گوشه حرفش - ولی ایراد من، ایرادی که دارم میگیرم، برای این است که باید سراغش بروم. من فکر میکنم میشود رفت گوشه خلوتی و خیلی چیزهای تمیزی راجع به جامعه گفت و اگر هم فرصت داشته باشید حتماً خیلی بهتر میگویید. ولی آن چیزی که توجه طبقه ما را جلب میکند در عین حال موجودیت ما در هر لحظه به مثابه یک جریان طبقاتی است نه فقط فکرمان، شعارمان و یا وعده‌هایمان. ناگهان فردا بگویم ۳۲ ساعت کار در هفته و انتظار داشته باشیم طبقه کارگر فوری پشت سرمان قطار شود؟! اینطور نیست، نگاه میکند به اینکه چه کسی میگوید ۴۰ ساعت کار، چه کسی دارد میگوید ۳۲ ساعت کار و این فرد دارد برای این کار چکار میکند؟ بنابراین در کردستان است که ما توانستیم بارقه‌هایی از این اجتماعی شدن را ببینیم. این ماجرا و

مدال بهیم و بگویم که در یک دوره جامعه و جنبش کارگری را جلو بردیم و از اینجا عقبتر بر نمیگردد. من معتقدم که پروسه‌هایی که اتفاق افتاد تا حدود زیادی برگشت‌پذیر هستند و این فعالیت همه جانبه همه ما را میطلبد، برای اینکه نه فقط نگذاریم برگردد بلکه بتوانیم این قضیه را جلو ببریم. ثانیا معتقدم که این فعالیت این فرد و یا آن فرد و یا کاربست این جمله و آن شعار نیست که ما را جلو میبرد - تنها یک مبارزه طولانی هدفمند و فعالیت همه ما، در همه این وجوه است که میتواند جنبش ما و طبقه ما را در این کشور جلو ببرد. و هر کسی میتواند، به نظر من نزد خودش، تشکیلات خودش و یا در آن بخشی که فعالیت میکند، حساب کند که این پراتیک بخش من، این پراتیکی که من انجام میدهم به کدام یک از این روندها خدمت میکند.

این افق به ما اجازه میدهد که تفکر مکتبی، فرقه‌ای، سکتاریستی از حزب کمونیست ایران را دور بیندازیم. ما الان می‌خواهیم با طبقه‌مان به وسیعترین شکل تماس بگیریم، می‌خواهیم با طبقه‌مان جوش بخوریم. ما جریانی نیستیم که پاسبانه‌های یک فورمولاسیونی خاصی از مارکسیسم باشیم که اگر کارگری آمد و گفت که من روی این و یا آن فورمولاسیون ابهام دارم و درست نمیفهمم، به قول یکی از رفقا سرمان را با سر او مقایسه کنیم و بگویم که سر تو با سر من نمیخورد و برو! ما می‌خواهیم که او در صف حزب ما باشد. ما می‌خواهیم که کارگر خودش را در حزب ما متشکل بکند و حزب ما مبنای وحدت طبقه کارگر باشد. ما دقیقاً میدانیم که مسأله کارگری شدن چیست. مسأله کارگری شدن مسأله انقلاب پرولتری است. بنابراین نباید برخورد سکتاریستی، مکتبی و فرقه‌ای به طبقه خودمان بکنیم. مبارزه ایدئولوژیک با رویزونیسم یک بحث است و رابطه ما با طبقه خودمان بحث دیگری است. طبقه ما قرار نیست از کاتال روند اول به ما بپیوندد. طبقه ما قرار است که صاف و ساده بفهمد که ما منافع انقلاب او را بیان میکنیم، خواستار تحقق مطالبات انقلابی هستیم، بطور جدی خواهان بهبود موقعیتش هستیم، می‌خواهیم حکومت کارگری تشکیل بشود و خواهان این هستیم که طبقه کارگر بین‌المللی جامعه را از نو سازمان بدهد. برای این کارها احتیاجی به چک کردن فورمولبندی‌هایش و اینکه این و یا آن فورمولبندی‌ها به ما میخورد یا نه، نداریم. رابطه ما با طبقه کارگر باید بسیار کمتر از این مکتبی و سکتاریستی باشد. این یکی از موانع جدی کار ما بویژه در شهرها و یا شاید در بین بعضی از مبلغین ما برای عضوگیری در میان زحمتکشان است. زحمتکش جایش در این حزب است، حتی اگر ابهام داشته باشد. کارگر صنعتی جایش در این حزب است حتی اگر روی این و یا آن فورمولبندی فلان مقاله ما، ابهام داشته باشد. مسأله اساسی این است که او صاف و ساده اهداف اثباتی ما را قبول کند و بفهمد که باید برای آنها مبارزه کند. واضح است که در این پروسه اگر کارگر به شوروی و یا چین توهم نداشته باشد و سرمایه‌داری دولتی را سوسیالیسم نفهمد، جایگاه جدی دارد. ولی این در سطحی و جایی مطرح میشود که حزب ما بدوا توانسته باشد که مکانیسم طبیعی جذب کارگران را در خودش بوجود آورده باشد تا بعداً بتواند غربال بکند.

نتیجه دیگری که از این بحث میگیرم این است که مسأله کادرها و حفظ این جریان متحد و مراقبت از این حزب، نگه داشتن آن کسان و جریانی، یعنی تمام توده اعضا، فعالین و کادرهایش که حاملین این آرمانها هستند و تنها ابزاری است که طبقه کارگر ایران امروز بوجود آورده برای اینکه این روندها را تسریع بکند، مراقبت از این بطور جدی یک وظیفه حیاتی ما در دوره قابل پیشبینی آتی است.

را در یک مقیاس سراسری به جنبش اعتراضی انقلابی کارگر ایرانی مرتبط کنند به نحوی که آن اعتراض از مجرای اینها بگذرد، به اعتبار اینها موجود باشد، به کمک اینها صورت بگیرد و آن اعتراض اعتراض اینها باشد. این هم هنوز اتفاق نیفتاده است.

به این ترتیب من فکر میکنم که افقمان دارد تا حدی روشن میشود. کارهایی که تا به حال کرده‌ایم دارد جایگاهشان روشن میشود و کارهایی که باید بکنیم دارد روشن میشود و آن شاه کلیدها و حلقه‌های اصلی معلوم میشود که در چه چارچوبی مطرح میشوند.

راستش اولین چیزی که اینها به ما نشان میدهد این است که پروسه پیروزی ما یک پروسه به اصطلاح شعبده‌بازی نیست. نمیشود کلیدش را زد تا انجام شود. شاه‌کلیدی ندارد که یکبار بیندازیم و از آنجا به بعد تا پیروزی سرازیری باشد و مدام شاهد رشد و پیشروی آن در همه عرصه‌ها باشیم. یک حلقه اصلی ندارد که بکشیم و منتظر باشیم که بعد از چند ثانیه صدای اتفاقات مربوطه را بشنویم. اینطوری نیست. این یک مبارزه طولانی و همه‌جانبه در چند جبهه است. این یک پروسه خشت روی خشت گذاشتن است تا حدی که این سنت جا بیفتند و این جریان به یک جریان به طور خودبخودی ادامه کار طبقاتی تبدیل شود. افقی که ما داریم یعنی این. یعنی ما در بعد نظری، طبقاتی و عملی باید آنقدر برویم و رابطه‌مان را با این سه وجه فعالیت، طوری گسترش بدهیم که این جریان به یک واقعیت خارج از اراده من و شما که در اینجا نشسته‌ایم، به مثابه نوعی از اعتراض طبقه کارگر، تبدیل شود. حالا با این افق معلوم است که بحث‌هایی که روی برنامه کردیم در کجای این روندها قرار میگیرد. بحث‌هایی که در رابطه با برنامه و انتقاد تنوریک سوسیالیسم خرده بورژوازی کردیم راهی بود که در این مسیر پیمودیم. میبایستی میپیمودیم. این کار کمک کرد که این جامعه به ما بپیوندد. بحث‌هایی که در باره سبک کار و کارگری کردن کردیم، اذعان به این بود که چپ اینطور است و ما می‌خواهیم طور دیگری باشیم. اینقدری که راه پیمودیم در آن مسیر پیمودیم. تلاش ما و به نظر من تلاش فداکارانه یک بخش عظیمی از تشکیلات ما برای حفظ یک جنبش واقعی، برای رشد یک جنبش واقعی و زنده نگه داشتن اشکال مختلف مبارزه آن جنبش، تلاش ما بوده برای اینکه اجازه ندهیم که کمونیسم از توده‌ها منزوی بشود و دخالتگری خودش را از دست بدهد. ما دنبال یک جریان منزوی قاب شده در یک موزه نیستیم. ما دنبال یک کمونیسم دخالتگر و اصولی هستیم، دنبال یک کمونیسم کارگری مشغول به مبارزه، و فعالیتی که در این بعد شده خاصیتش این بوده. جاهای زیادی مجبور شده‌ایم که یک روند را فدای روند دیگری کنیم. ما این را میبینیم و خودمان از این قضیه نالیده‌ایم.

ما میبینیم که در طول این یک سال جنگ با حزب دمکرات، شیوه‌های کار حزبی ما تضعیف شد. نرسیدیم کارهایی را که میخواستیم بکنیم. هیچکس فرصت پیدا نکرد که یک ساعت چیزی بخواند و به امر تدقیق تنوری ما در افزوده‌های داشته باشد. خوب نتوانستیم! اما اگر بدانیم که چه چیزی را با چه چیز دیگری در اینجا معاوضه میکنیم و اگر از این فارغ شدیم و یا به درجه‌ای پیش رفتیم کجا را الان باید بچسبیم و چه چیزی را باید تکمیل کنیم و کجا نباید عقب بنشینیم، به نظر من این افق به ما اجازه میدهد که همه‌جانبه نسبت به پراتیکمان فکر کنیم و ضعف‌هایمان را بشناسیم.

گفتم که ما در موقعیت مساعدی برای انجام فعالیت‌هایمان هستیم بدون اینکه بگویم که آنقدر کار انجام داده‌ایم که بتوانیم به خودمان

نباید از تحولی که پیش آمده است براحتی دست کشید. نه فقط این، بلکه باید کاری کرد که دیگرانی هم که در این سطح هستند به صف این حزب به پیوندند و باید کاری کرد که این جریان بر دوش تعداد هر چه بیشتری از انقلابیون دوره ما، انقلابیون کارگری دوره ما قرار گیرد.

به هر حال من بحثم را همینجا در همین سطح نگه میدارم و سعی میکنم بعد از اینکه رفقا در وجوه مختلف بحث کردند، بعضی نکات دیگر را مشخصتر بگویم. من نمیخواهم از یک حلقه اصلی و یا یک معضل اصلی حرف بزنم. من معتقدم که تمام جنبه‌هایی که گفتم احتیاج به کار جدی دارد. ولی اگر بگویم که سخت‌ترین آنها کدام است باید بگویم که کارگری شدن حزب است.

ما در رابطه با دخالتگری در جنبشهای عملی، تواناییهایی داریم و البته یک چیزهایی را هم نمیدانیم. تا آنجایی که به جنبش کارگری به معنی اخص مربوط میشود این جزیی از آن سختی پروسه کار ما است.

در رابطه با کار تنوریک و منسجم کردن یک مارکسیسم زنده در مقابل اردوگاههای رویونیستی و صف‌آرایی رویونیسم علیه ما، ما چیزی کم نداریم برای اینکه این پروسه را با موفقیت شروع کنیم. احتیاج به دخالت تعداد هر چه وسیعتری از کادرهای حزب در این متابولیسم معنوی داریم.

اما در مورد کارگری کردن حزب و همینطور رابطه برقرار کردن با مبارزه زنده کارگری به نظر من به تنوریهای جدی در زمینه تشکیلات و آموزش جدی کادرهای توده‌ای و بالا کشیدن مروجین، مبلغین و سازمان‌دهندگان پرولتر در صفوف خودمان داریم. هنوز این تماس برقرار کردن با طبقه کارگر جزو نقاط ضعف جدی ما است. در بحثهای حاشیه‌کنگره من اگر وقت کنم راجع به مسأله آژیتاتور، کار علنی در درون طبقه کارگر و اهمیت متحد نگه داشتن طبقه حتی آنجایی که با من و شما نیست، صرفا خودش متحد باشد، راجع به اینها حرف خواهم زد. اما اگر اینجا بخواهم یک چیزی را بگویم که از همه آنها دیگر سخت‌تر بوده، و احتمالا در دوره آتی بیشتر روی این زمین میخوریم و لیز خواهیم خورد و بیشتر روی این تقلاها اینطرف و آنطرف خواهیم کرد، این است؛ تبدیل کردن حزب کمونیست اولاً به یک جریان کارگری که ظرف طبیعی اعتراض سیاسی طبقه کارگر و ثانياً مرتبط کردن همین مبارزات و همین فعالیتهایمان با مبارزه اعتراضی واقعی که همین الان این طبقه در اشکال مختلف میکند.

یکی از خاصیت‌های چپ روشنفکری این است که فکر میکند که طبقه فقط وقتی که مبارزه انقلابی میکند، طبقه است. به این فکر نمیکند که در هر تناسب قوایی مبارزه طبقاتی خودش را به شکلی بروز میدهد. بنابراین وقتی در اوج اختناق جایی که آدمها را میگیرند، میکشند و اعدام میکنند یکی میگوید که میخواهم صندوق را تشکیل بدهم، میگویند که این صندوق درست کردن خیلی از انقلاب پرولتری پایین‌تر است و نباید تشکیل دهید! اینها متوجه نیستند که امروز اگر طبقه من میخواهد اعتراض کند و اعتراضش را زنده نگه دارد میآید و صندوق تشکیل میدهد و من باید به این ماجرا بچسبم و کمکش کنم که صندوق تشکیل بدهد تا در این پروسه بتواند خودش را پیدا کند و متحد بماند.

اینها نکاتی است که در بحثهای حاشیه‌کنگره دوباره به آنها برمیگردم. به هر حال فقط خواستم این را بگویم که راستش خیلی مفید است که کنگره بیشتر روی مسأله کارگری شدن و روی موانع نظری، عملی، تاریخی و سنتی کارگری شدن حزب مکتب و تعمق بکند. در مجموع در این جمله حرفم را بیان میکنم. به نظر من ما پیروزی‌های اساسی به دست آورده‌ایم و توانسته‌ایم آن چیزی را که موجود نبود در یک جامعه بوجود بیاوریم. اما آن چیزی که از نیست وجود میآید حتماً میتواند از هست هم به نیست تبدیل شود.

رفقا لازم نیست که خودشان را مقید به بحثها و نکاتی بکنند که من در اینجا ارائه دادم. اینجا جایی است که هر رفیقی میتواند در مورد موقعیت و دورنمای حزب مجموعه نظراتش را در یک ربع، نیمساعت بیان کند و رفقا میتوانند آزادتر در مورد هر مسأله‌ای بحث کنند.

۳

رفقا، من در صحبت‌هایم خواستم یک تصویر عمومی از وضعیت بدهم که در آن بتوانیم خودمان را رصد کنیم و موقعیت خودمان را مشخص کنیم و از آن حرکت‌هایی که در آینده انتظار داریم از ما سربرزند تصویری بدست بدهیم. راستش وقتی آدم در تنهایی در مورد انقلاب کارگری فکر میکند یا واقعا قرار نیست جایی کسی را تهییج کند، از خودش میپرسد که پس کی؟ الان شما یک کمونیستی را در سراسر دنیا پیدا نمیکنید که بگوید انقلاب همین گوشه است، به انقلاب کارگری چیزی نمانده. مارکس اینطور حرف میزد، لنین اینطور حرف میزد، در زمان ما کسی اینطور حرف نمیزند که انقلاب کارگری همین گوشه است، قطعنامه بدهد جنگ دوم جهانی را در همه کشورها به انقلاب کارگری تبدیل کنید... مسأله شوخی هم نباشد واقعا همین گوشه باشد. من خواستم بگویم ما در این دوره و زمانه به چه نحو به این انقلاب فکر میکنیم و چطور باید به آن خدمت کنیم. اگر مارکسیستهای مؤمن را گیر بیاورید معمولاً یک پاسخ ایدئولوژیک به شما میدهند. میگویند پیروزی نهایی طبقه کارگر بدون تردید اجتناب‌ناپذیر است، طبقه کارگر بورژوازی را درهم خواهد کوبید، مارکسیسم انقلابی یا تنوری انقلابی مارکسیسم پاسخ همه چیز را دارد و میدهد و میرود پی کارش. در مقابل این اعتقاد راسخ ولی ایدئولوژیک و مکتبی، دیدگاه دیگری هم هست که فی‌الواقع مایوس است و برای اینکه شرافتمند باقی بماند به کارهایی مشغول میشود. میگوید تنوریش را تبلیغ میکنم گوشه‌های مختلف از مردم‌شناسی تا باستان‌شناسی تا پزشکی این تنوری را تعمیم میدهم، کار میکنم تا ببینم باستان‌شناسی مارکسیستی چگونه است، جامعه‌شناسی مارکسیستی چگونه است، مردم‌شناسی مارکسیستی چگونه است، ریاضیات مارکسیستی را آیا میشود نوشت... یا اینکه یکی دیگر میگوید من خودم را به رفرم و بهبود اوضاع مشغول میکنم. بخشی مهمی از کسانی که در جنبشهای ضد هسته‌ای و ضد آلودگی محیط زیست و غیره هستند یا برای اتیوپی پول جمع میکنند، اینها خودشان را مارکسیست میدانند. انقلاب اجتماعی آن گوشه نیست و آنها سعی میکنند آدم شرافتمندی باقی بمانند. من میخواهم بگویم ما دنبال مارکسیسم متفاوتی با هر دوی اینها میگردیم. نه آن پاسخ ایدئولوژیک و مکتبی و از پیشی و مذهبی - هر چقدر هم میخواهیم به کسانی که این پاسخ را میدهند احترام بگذاریم و بگوییم اعتقاد راسخ‌شان به هر حال جزیی از ایمان طبقه کارگر را با خودش دارد - نه آن را میتوانیم بپذیریم نه آن ما را مجاب میکند، نه آن راهی را به ما نشان میدهد، نه این ایده‌های بینابینی و تلاشهای انفرادی جریاناتی که فی‌الواقع از مارکسیسم وظیفه اساسی اش را

نمیخواهند، یعنی سازماندهی انقلاب اجتماعی را. دارند در جهان امروز صبر مارکسیستی میکنند! من خواستم بگویم که دنیا دارد چطور میشود و ما چطور به این امر خدمت میکنیم، که حتی خودمان ادعا میکنیم سر پیچ نیست، همین پشت نیست. من گفتم اگر بخواد اتفاقی بیفتد و اگر کسی از ما پرسد دارید چکار میکنید، میگوییم ببینید مارکسیسم بعد از چند دهه به این روز افتاده، طبقه کارگر به این روز افتاده، به این ترتیب از طبقه کارگر جدا شده، خود طبقه متفرق است یعنی طبقه ما متفرق است و ما داریم سعی میکنیم این پروسه را محتوم کنیم. ما باید به این سمتها برویم و هر کاری که میکنیم بتوانیم توضیح بدهیم که اینجا قضیه است و آن یکی کارمان آنجای قضیه. ما یک تصویر مکتبی و مذهبی و حق بجانب و از پیشی را راجع به مسأله نمیدهیم در عین حال اینقدر هم نا امید و مایوس نیستیم - و اصلا نا امید و مایوس نیستیم - به این اعتبار که اوضاع جهانی پیچیده شده طبقه کارگر متفرق است، روی تنوری مارکسیسم کار نشده، خودمان را به امری بجز انقلاب اجتماعی مشغول بکنیم. برای اینکه امر ما امر طبقه کارگر است. به هر حال اعم از اینکه مارکسیسم آماجش را داشته باشد یا نه، اعم از اینکه رویونیستها زیاد باشند یا کم، طبقه کارگر وجود دارد هر روز هم دارد استثمار میشود و من هم یکی از آنها، باید کاری بکنیم که این قضیه تمام بشود. آن روندهایی که در مورد ایران گفتم روندهایی است که ما برای بوجود آوردن کمونیسمی که بتواند بر سر این مسأله بجنگد و پیش برود، احتیاج داریم. خواستم بگویم که این قضیه قضیه بطری جادویی نیست که درش را بردارید و غول طبقه کارگر رها شود و همه مسائل را حل کند. اینطوری نیست که فرمولی را پیدا کنید و مایه‌ای به جامعه بزنید و فوری این حالت را به خودش بگیرد، اینطوری نیست که یک شعاری پیدا کنید که گویا تا به حال قبل از ما کسی پیدا نکرده این شعار را میدهیم همه چیز درست میشود. بلکه یک پروسه مادی تلاش با آجر روی آجر گذاشتن و موانع را درهم کوبیدن است. نسلی هست که باید این کار را بکند. اگر این کار را این نسل نکند، نسل بعدی با وضعیتی خرابتر از امروز روبروست. این نسل طبقه کارگر است، طبقه کارگر معاصر ما که ما هم بخشی از آن هستیم. من خواستم بگویم این تصویر عمومی را ما باید از خودمان داشته باشیم و در این تصویر خودمان را معنی کنیم. به نظر من تکامل ما از یک جریانی که مبارزه ایدئولوژیکی میکرد و یا در جنبشهای معینی بسیار دخیل بوده ولی این آفق را جلو خودش قرار نمیداده یک تکامل جدی است. این که امروز صحبت میشود ما توانستیم این کار را بکنیم، ما توانستیم اینقدر مسأله را برای خودمان مطرح بکنیم و اینقدر شهادت تاریخی طرح و پرداختن به آن را پیدا کنیم، معنایش این است که مسأله را مادی نگاه کنیم. هر چیزی در جهان مادی با کار، تلاش و تغییر مادی تغییر پیدا میکند. ما میخواهیم در یک جنبش معین یک جریان کمونیستی کارگری را شکل بدهیم. خوب واضح است ما باید انسانهای معینی را تغییر بدهیم، روابط معینی را تغییر بدهیم، ادراکات معینی را تغییر بدهیم، روشهای معینی را باید تغییر بدهیم و این امر اینگونه نیست که ما از یک عالم دیگری آمده‌ایم که میدانیم که چه چیز را تغییر بدهیم. هم‌ا‌ش را داریم خرد خرد شروع میکنیم. اینطوری نیست ما خودمان در آن پروسه‌ای هستیم که میگوییم باید به آن کمک کنیم که رشد کند. بنابراین وقتی فرض کنید اینجا یک مثال میزنم، گفته میشود بحث کارگری کردن حزب که در کنگره فلان هم بود. من میگویم خوب آنجا هم بحث کارگری میکردیم و تا وقتی هم حزب کارگری نباشد باز هم بحث آن مطرح خواهد بود. ولی تفاوت این حزب را در این دو مقطع مقایسه بکنید، کارگری کردن حزب ایده‌ای است در یک نشریه حزبی، از طرف سخنرانانی در یک کنگره حزبی

مطرح میشود مجموعه آن خوب خیلی روش است به هر کمونیستی بگویید بیا بید حزبتان را کارگری کنید حتما دست میزند میگوید باید این کار را بکنم. ولی این کنگره دارد به خرده ریزه و جزئیاتی که مانع کارش شده است میپردازد. به نظر من همه محترم و معتبر است و این حرفها مهم است. معلوم است این کنگره یک حزبی است که نه یک ایده بلکه یک مسأله را دارد بررسی میکند. مسأله‌ای که جلویش قرار گرفته و رفته اینقدر نزدیک شده که ببیند مسأله است. قبلا یک امر درست بود بر منکرش لعنت! من میگویم این پیشرفت است که من به جای حزب معطوف به فقط یک برنامه و مبارزه با پوپولیسم میگویم خشت روی خشت باید گذاشت. امروز ما یک حزب سیاسی داریم مملو از کادرهایی که مسأله‌شان مجموعه متنوعی است از روندهایی که گفتم. چرا کار تنوریک نمیکنیم؟ چرا جواب رویونیستها را نمیدهیم؟ چرا مجموعه نگرش مارکسیستی در باره جهان امروز را در نشریاتمان منتشر نمیکنیم؟ چرا اینطور بوده؟ چکار کنیم که مکانیسمهای بهتری بوجود بیاوریم؟ چرا مسائل طبقه کارگر در ذهن تک تک کادرهایمان منعکس نیست؟ این چراها و چراهای پیشرفته‌تری... ولی به نظر من مبارزه هنوز همین است. من میخواهم این را بگویم که تک‌فرمول نمیشود پیدا کرد، بلکه یک مبارزه را میشود ترسیم کرد و تا انتهای آن را ترسیم کرد. گفت این مبارزه است و قطعا مسائل خاص خودش را هم بیار آورد، ولی روند عمومی مبارزه این است. در مورد کارگری کردن حزب مسأله بوجود آوردن یک جنبش مادی و نظری ضد رویونیستی و جوش خوردن با جنبشهای واقعی. چند نکته است که به حرفهایم اضافه میکنم. به نظر من کارگری شدن یک فرمول ندارد که بالاخره ما کمونیسم را چکارش کنیم یا باید به مسائل طبقه کارگر حساس باشیم، ولی همه اینها جزو این درماتی که ما میخواهیم به چپ ایران بدهیم هست و همه اینها هم برای ما مطرح است. من میگویم مسأله این است که بتوانیم یک ذهنیت و یک عمل واقعا موجود را به نحوی در ظرف چند سال چکش‌کاری بکنیم که از آن چیزی که بوده به یک چیز متفاوتی تبدیل شویم، یک جریان بطور طبیعی کارگری. ببینید بحث من این است عقاید ما، زبان ما، فرهنگی که با آن نظرات سیاسیمان را بیان میکنیم اشکال مبارزه ما، شکل سازماندهی که بلدیم به خودمان بدهیم و به دیگران بدهیم، آنچه که میدانیم و حتی آنچه که نمیدانیم، مهر و رنگ یک دوره تاریخی در ایران را دارد که اینها متعلق به طبقه کارگر نبوده، متناسب با اعتراضات دیگری بوده. بوجود آوردن حزبی که تفکرش، زبانش و فرهنگ تبلیغش برنامه‌اش، کادرش، بافتش با مبارزه یک طبقه دیگر متناسب باشد پروسه کار و زحمت است که در همه عرصه‌هایش باید خم شد و گرفت. منتها واضح است که باید از این کار یک تصویر عمومی داشت. راستش اگر بخواهیم روی کارگری کردن حزب حرف بزنیم، ما روی مارکسیسم و تنوری مارکسیسم توانستیم بالاخره یک بینش عمومی بدهیم ولی هنوز که هنوز است یک تنوری تشکیلات کمونیستی و یک تنوری تشکیلات مبارزه کارگری را هنوز بطور مدون نداریم. هنوز که هنوز است وجوه مختلفی که ما از مبارزه طبقه کارگری در عصر حاضر آموخته‌ایم یا سعی کرده‌ایم بیاموزیم زیر چتر یک تنوری حزب، تنوری مبارزه طبقاتی که به این معنی به دقایق عملی این مبارزه توجه بکند نیست. سندیکالیسم تنوریزه است. روزیونیسمدن در بُعد عملی تنوریزه است. آوانتوریسم در بُعد عملی تنوریزه است، کتابش هست. خلق‌گرایی در بُعد عملی تنوریزه است. اکونومیسم تنوریزه است. مارکسیسم کارگری عملا تنوریزه نیست؛ به طور عملی چکار میکند؟ عضوم چه جور آدمیست؟ صبح تا شبش را چطور میگذراند؟ در ذهنش چه میگذرد؟ به مطالبات کارگری چطور برخورد میکند؟ کارگرها را چگونه بهم

بیگانگی از طبقه کارگر را باید از میان برداریم، در همه اشکال ایدئولوژیک، سیاسی، عملی، تشکیلاتی و انسانی آن. من میگویم این پروسه را ما شروع کرده‌ایم. ضعفان ولی چیزهای مهمی است ما نتوانسته‌ایم یک پیکره اندیشه کارگری در زمینه تشکیلات را بیرون بگذاریم. ما نتوانستیم به ۳۰ تا کادر زحمتکش و آگاه، با همان زبانی که می‌خواهیم مسأله را توضیح بدهند توضیح بدهیم. راستش من هر کاری بکنم، به خودمان هم فشار بیاورید و بفرستید میان کارگرها بعد از چند دقیقه می‌فهمند یک روشنفکر من نمیتوانم ادای یک آدمی را در بیاورم که دارد به زبان ساده حرف میزند. ممکن است سعی کنم و این کار را یاد بگیرم ولی بالاخره مروّجی که می‌رود فلان کارخانه، کسی است که در آن جنبش بار آمده و از خود آن جنبش گرفته شده. این پروسه‌ها روی هم تأثیر می‌گذارند. به هر حال خواستم بگویم که مسأله را نمی‌شود یک بُعدی بررسی کرد تلاشمان را باید دید. باید دید این تلاش چقدر دارد درست پیش می‌رود، بهتر سازمان پیدا میکند یا چقدر افق خودش را روشن میکند؟ من راستش فکر می‌کنم در مسأله کارگری شدن اتفاقاً جنبه نظری آن خیلی مهم است. باید افق متفاوتی را در مقابل همه قرار داد و آن کسی که در جامعه دنبال این افق می‌گردد با ما بیاید. به درجه‌ای که ما توانسته‌ایم سکتاریسم را در صفوف چپ ایران بزنیم، به درجه‌ای که خودمان توانستیم سکتاریسم نباشیم، همین امروز کارگر اکونومیست، کارگر سندیکالیست، کارگری که فقط کارگر است و می‌خواهد حقش را بگیرد - حالا آن حق در گیومه خودش یا هر حقی است - ما را دوست دارد. الآن ما با فدایی خلق یا هزار و یک گروه دیگر فرق داریم. رادیوی حزب کمونیست را کارگر گوش میدهد. ممکن است بگوید خودش بافتش کارگری نیست و بالاخره معلوم نیست چکار میکند، کار و سازماندهی بلد نیستند، امنیت آدم را به خطر می‌اندازند، ولی می‌گویند این حزب حرفش حساب است، دارد به ما توجه میکند. این حزب دارد به طبقه کارگر نزدیک می‌شود. این را کارگر تشخیص داده، خودمان هم تشخیص بدهیم. به هر حال خواستم بگویم مسأله بر سر توصیه کردن یا نکردن، اینکه این شعار را قبلاً داده بودیم یا نداده بودیم، نیست. مسأله بر سر چه نوع توصیه کردن و چه نوع درگیر کردن است. من راستش این کنگره را خیلی روی مسأله کارگری کردن حزب عمیق‌تر، جلورفته‌تر، مسأله‌دارتر می‌بینم تا فرض کنید کنگره مؤسس که این فقط برایش یک شعار بود یا کنگره چهارم تشکیلات کردستان کومه‌له. این کنگره کنگره کسانی است که رفتند به تخت سینه این مسأله خوردند و برگشتند و حالا می‌گویند باید یک راهی پیدا کرد. آن کنگره‌ها کنگره کسانی بود که هنوز بطور جدی تصمیم نگرفته بودند سراغ مسأله بروند. به هر حال ما باید کمونیسم در ایران و کمونیسم ایرانی را تبدیل کنیم به چیز دیگری. این یک پروسه طولانی و مبارزاتی است. ابعاد مختلف مبارزه در آن هست استقامت و فداکاری می‌خواهد، روشن‌بینی می‌خواهد، کار نوشتنی می‌خواهد، آموزش می‌خواهد، جذب انسانهای جدید می‌خواهد و همه اینها را من فکر می‌کنم بعداً که رفقا صحبت کنند بسیاری از گیر و گرفت‌هایمان را که اینجا به آنها اشاره کردند که با رفع آن حتماً جلوتر می‌رویم. منتها خواستم بگویم یک تصویر ایده‌آل‌یزه، یک خطی و به اصطلاح خلق‌الساعه از این پروسه نمی‌شود داشت. اشکال کارمان این است که در جوانب مختلف در طول دو سال گذشته که این شعار مطرح بوده واقعا آن طوری که میتوانستیم و باید به سراغ وجوه مختلف این مسأله می‌رفتیم، راستش نرفتیم. اینکه چرا نرفتیم را وقتی که روی جنبه‌های تشکیلاتی و اداری این مسأله صحبت شد میشود بحث کرد. ولی به سراغ این مسأله نرفتیم. توجه حزب بطور جدی به وجوه مختلف و پیچیدگیهای این پروسه معطوف نشد. همینجا بگویم که برای مثال تذکری راجع

می‌یافت؟ هنوز تشکیلاتی که آن میراث را پشت سر می‌گذارد به خرجش نمی‌رود که کارگر مستقل از اینکه با توست یا نه بهتر است متشکل باشد. حتی از تیم فوتبالی تا شورای انقلابی! و بنابراین فعال ما که میتواند در روز سه کارگر، پنج کارگر، ده کارگر را بهم متصل کند و ارتباطش را نگهدارد، بداند که این طبقه‌مان است، اتحادش را می‌خواهیم. این کار را نمی‌کند برای اینکه احتمالاً آن فرمول شورای مجمع عمومی را گرفته و تا آن را نبیند هیچ کاری نمی‌کند. شورای مجمع عمومی، و گرنه من به دو تا کارگر نمی‌گویم با هم رفیق شویم. شورای مجمع عمومی، و گرنه من ۵ یا ۶ نفر را در خانها جمع نمی‌کنم، که با آنها بحث کنم بگویم دنیا چطور است، بپرسم که تو چه می‌بینی. بگویم از هم جدا نشوید، زیادی کار نکن چون سطح استاندارد کار را بالا میبری و آن یکی هم باید زیادی کار کند. دنبال اضافه‌کاری نروید بیا بید صندوق تشکیل بدهید... اینها را نمی‌گویم چون اینها جزو فرمول شورای مجمع عمومی نیست! یک عده از رفقا از این زاویه بحث کردند که خوب اینها را نمی‌گویم در نتیجه کارگری نمی‌شویم. من می‌گویم اینها درست است، اینها را باید بگویم تا بالاخره کارگری بشویم ولی مسأله این نیست که هر تک تک اینها را هم باید بگویم. مهم آن روش برخورد به طبقه در مبارزه‌اش است که ممکن است یک بار بگویید و آدم انجام دهد بدون اینکه از پیش طرح طبقه‌بندی مشاغل را جواب بدهیم، سود ویژه را جواب بدهیم، و یا ایکس و ایگرگ را جواب بدهیم. نمیتوانیم به استقبال هر مسأله‌ای که کارفرما و بورژوازی مطرح میکند برویم که رفیق ما فکر کند. آها تا اینجا در مورد حمله به کارخانه توسط سپاه پاسداران هیچ چیزی چاپ نشده بنابراین حالا که سپاه پاسداران دارد به کارخانه حمله میکند من هیچ چیزی نمیتوانم بگویم. این آن چپی است که ما داریم از آن فاصله می‌گیریم. به عنوان یک کارگر پیشرو می‌گویم فرار نکنید منهدم نشوید! متحد بمانید! مقاومت کنید! بهم کمک کنید! این اشکال سازمانی را به خودتان بدهید! اختلافات تنوریکتان را به اختلافاتی تبدیل نکنید که مانع وحدت پایه‌ای کارگران بشود. اتفاقاً کارگرها بیاید در شورایتان بحث کنید. می‌گویم همه چیزمان باید چکش‌کاری بشود. پروسه‌ای که ما در آن کارگری می‌شویم پروسه‌ای است که فعال شهری ما عوض میشود یکی دیگر میشود. این را باید ببینیم اینطوری نیست که با یک دستور تشکیلاتی با دو تا شعار یا رهنمود و یا حتی یک مقاله طولانی نسبت به فعالین شهری ما، کارگر صنعت نفت بیاید دعوت ما را اجابت کند. کارگر صنعت نفت بالاخره از رهبر استخوان خرد کرده خودش که در حزب سیاسی حالا سراغش را می‌گیرد تبعیت خواهد کرد. جنبشی که بافتش دانشجویی باشد دانش‌آموزی باشد با صد هزار تا مقاله هم بالاخره کارگر پیشرو را بدون خودش نمی‌آورد. آژیتاتور ما، مروّج - سازمانده ما بالاخره باید در طول یک پروسه از خود زحمتکشان بشود. می‌خواهم بگویم این پروسه مجموعه فعل و انفعالاتی را احتیاج دارد، هیچ نمونه تکی آن نمیتواند کلیدی باشد و هر تذکری در باره هر نمونه‌اش مهم است و باید داد. اما نباید فکر کرد این پروسه یک پروسه مکانیکی است. شاید ما یک چیزی را ندیده‌ایم، شاید یک چیزی از قلم افتاده که اینطور شده. ممکن است خیلی چیزها از قلم افتاده باشد ولی بخاطر هیچ یک موردی نیست که ما اینطوری هستیم. تلاش می‌بردد، اقتاع مداوم می‌بردد یک چکش‌کاری دائمی و به اصطلاح تغییر شکل مداوم تشکیلات ما به طرف آن تشکیلاتی که کارگر میتواند با آن متشکل بشود لازم دارد. من می‌گویم این فرمولبندی مهمی است که ما باید چیزی باشیم که کارگر بتواند با آن متشکل بشود. این چیز مجموعه‌ای است از زبان، فرهنگ، روش سازمانی، نوع مبارزه و شیوه بیان عقاید. این چیز مجموعه‌ای است از مشغله، دردسر و درد مشترک است. همه نوع

همینطور که رفقا در مثالهایشان گفتند دمکراسی، حقوق پایه‌ایشان، سرنوشت یک جنبش. این بحث برمیگردد به بحث کارگری شدن بیشتر و بحث عملکرد کارگری داشتن بیشتر تا جوش خوردن تاریخی. به نظر من شرایط آن جوش خوردن تاریخی در دوره‌های معینی پیش می‌آید و آمادگی برای آن دوره‌ها را باید از پیش بدست آورده باشید. وقتی میدانید جامعه دارد به سمت تلاطم انقلابی میرود باید برای آن آمادگی داشته باشید. در همین رابطه می‌خواهم این را بگویم اگر همین الان ایران در جهت این تلاطم پیش برود طی یکسال آینده حزب ما با این وضعیت فعلی که دارد با طبقه کارگر جوش نمیخورد. اتفاقا اتفاقی که ممکن است در یک چنین شرایطی با این وضعیت فعلی ما یعنی با این درجه‌ای که کارگری شدن از نقطه نظر توانایی سازماندهی طبقاتیمان که الان هستیم پیش بیاید این است که باز هم روی آوری اقشار وسیع غیر پرولتری به عمل انقلابی و قهرآمیز ما را هم باز در خودش خفه بکند. استخوانبندی کارگری که داریم یواش یواش و به زور به وجود می‌آوریم در مقابل مطالبات، روشها، اخلاقیات و رسم و رسوم اقشاری که در یک بحران انقلابی بشدت رادیکالیزه میشوند و به صف حزب کمونیست می‌آیند و پرایش هزار و یک نوع جانفشانی هم خواهند کرد، تاب نیارند. این احتمال هنوز بیشتر است. ولی برای اینکه بتوانیم در یک بحران انقلابی واقعا نماینده اعتراض طبقه و حتی دست بسوی قدرت بردن آن طبقه باشیم و فرض کنید در یک دوره یک حکومت موقت ده روزه کارگری را با حزب کمونیست ایران تداعی بکنند (از سال فلان به بعد)، ما احتیاج داریم در این دوره و در رابطه با آن روندهای دیگری که صحبتش شد کار خیلی بیشتری بکنیم. این آن نکته‌هایی بود که من خواستم به صحبت اضافه کنم راستش من نکاتی را که رفقا گفتند همه را با ارزش میدانم چون حس میکنم این دفعه اینها چیزهایی است که از تجربه مبارزاتی واقعی دیگری دارد در می‌آید. وقتی رفیقی از ساده بودن زبان ما حرف میزند فکر میکنم دیگر امروز ارزش آن برای کنگره مسجل است و در عمق تشکیلات میرود. یا فرض کنید از برخورد غیر سکتاریستی به طبقه و حرکتهایی که طبقه را رشد میدهد بحث میشود. فکر میکنم این مسائل در ارگانهای واقعی تشکیلاتی ما و کادرهای فعلی تشکیلات ما هست و خود این را خیلی پیشرفت میدانم. مخالف این نیستم که این نکات واقعا در جزئیات بحث بشود منتها خواستم یک بار دیگر آن چهارچوب کلی بحث را یادآوری کنم. چون گاهی به بحث من استناد میشد که گفته‌ام کارگری کردن مهمترین چیز است. من مسأله‌ام این نبود که بگویم که چه چیز مهمترین چیز است. مسأله‌ام این بود که رنوس این پروسه را در جامعیت خودش بگویم که بتوانیم همانطور که گفتیم خودمان را در آن رصد کنیم که بفهمیم تا کجای این پروسه آمده‌ایم و کجا باید برویم و این رفتن با چه معضلاتی همراه خواهد بود.

۴

من نفر آخر هستم. نوبت گرفته بودم روی کارگری شدن حزب صحبت کنم. ابتدا یک اشاره کوتاهی به مجموعه بحثها میکنم و بعد بحث خودم را روی کارگری کردن حزب میگویم. شاید یک مقدار حرفها طول بکشد و از یک ربع بیشتر شود، تقاضایم این است که اجازه بدهید حرفهایم را تمام کنم. کار من دادن یک تصویر عمومی بود از وضعیت حزب که از یک فرمولبندی مکتبی و مذهبی و حق به جانب که ما در باره خودمان بدهیم، جدا باشد آنطور که گویی جامعه‌ای بیرون ما نیست، و مشغول رشد و تکامل خودش نیست. من خواستم بگویم اگر ما بعنوان یک عده کمونیست بعنوان یک

به صحبت‌های رفیق رضا بدهم که مرزبندی ما با اکونومیستها چیست؟ خواستم بگویم این مرزبندی ما به عنوان یک نشریه یا ما به عنوان یک سازمان با اکونومیستها نیست. این نرفتن بر سر وجه اشتراک ما با آنها نیست. این هنوز عمده شدن وجه افتراق خرده بورژوازی و سوسیالیسم خرده بورژوازی با منافع آن طبقه است که در ما منعکس است. در اثر اینکه با روزنامه کمونیست سر اکونومیسم مرزبندی کنید کسی از طبقه کارگر زیاد دور یا نزدیک نمیشود به شرطی که قبلا چیزی را جا انداخته باشید، این که شما به عنوان فعال حزب کمونیست منافی جدا از منافع طبقه کارگر ندارید. همین سازمان خودت را هم باید برای طبقه کارگر محسوب کنی. سازمانت بر طبقه مقدم نیست. من می‌خواهم بگویم بیانیتهای مشکل‌پسند نباشیم، در را باز کنیم و اکونومیستها را هم بیاوریم. ولی من میگویم باز هم نمی‌آیند! با تعارف کردن کسی به تشکیلات شما نمی‌آید. باید تشکیلات شما را ظرف مناسبی برای مبارزه‌شان ببیند. خوب برای اینکه این کار را بکنید باید خیلی حدادیهای بیشتر از این بکنید. مثلا من معتقدم که نشریه کمونیست تا به حال هیچ مبارزه غیر منطقی علیه اکونومیسم نکرده که به معنی دوری از مطالبات کارگری یا دوری از منافع حتی فوری طبقه کارگر استنباط شود. وجه اشتراک ما با کارگران پیشرویی که الان به آنها می‌گوییم اکونومیست (و من نمیدانم چرا! اینها فقط بدون تشکیلات هستند و ممکن است اکونومیست هم نباشند) وجه اشتراک ما با این کارگرها واقعا باید این بشود که هر دوی ما دلمان به حال تفرقه طبقه کارگر میسوزد. اگر از اینجا حرکت بکنیم به حال بی‌زبانی و زبان بریدگی طبقه کارگر و به حال تحت انقیاد بودن و در حال عقب‌نشینی بودنش، اگر این وجه اشتراک را به وجود بیاوریم، به نظر من بعدا میتوانیم حادثترین بحثها را سر اعتقاداتشان با آنها بکنیم و هر کسی که با هم عقیده نیست را به حزب راه ندهیم این اشکالی ندارد. طرف یک جریان کارگری است و من یک جریان کارگری و با هم جدل داریم. تا آنجایی که به کارگری بودن برمیگردد هر دوی ما کارگری هستیم. در مورد تئوری من فکر میکنم در صحبت نگفتم... دکتر جعفر تذکر درستی به من داد که تصویر شاق و پیچیده‌ای که از کار تئوریک یا پیشروی تئوریک هم نباید بدست داد. به نظر من یک مقدار زنده کردن مباحثات درونی‌مان، آزاد کردن افکار، باز کردن ذهنها در مورد این که به جهان امروز فکر کنید و سعی کنید متدولوژی مارکسیستی و آن دانسته‌های مارکسیستی‌تان را برای توضیحش بکار ببرید و بنویسید راجع به آن ایجاد مکانیسمهایی در درون تشکیلات برای اینکه کادرها راجع به مسائل تئوری بدهند، مثل سمینارها و کنفرانسها و ستونهای معینی برای انتشارات که بتوانند حرفشان را با آزادی بزنند، در اختیار داشتن دستاوردهای تاکتونی چپ در زمینه تئوری و هضم اینها و در اختیار کادرها قرار دادن اینها به ما کمک میکند. باز هم اینطور نیست که ما با چراغ قوه دنبال یک تئوریسین بگردیم و یک جوری او را پیدا کنیم و بشانیم تا چیزی بنویسد. به نظرم این تشکیلات باید متابولیسم تئوریکش را بالا ببرد، نترسد و سراغ مسائلی که برای چپ بین‌المللی و چپ غیر از ما تابو است، برود و تا حالا هم نسبتا سعی کرده‌ایم این کار را بکنیم که باز هم اصلا رضایتبخش نیست. در مورد جنبشهای واقعی به نظر من باید بین نکته‌ای که من گفتم با ضرورت شرکت در مبارزات جاری تفاوت گذاشت. من به جوش خوردن تاریخی حزب و طبقه اشاره کردم و فکر میکنم اتفاقا نقاط عطف در این رابطه که من میگویم مهم است و گرنه در مبارزات جاری دخالت کنید کار حیاتی است و باید بکنیم. منتها خود این بمعنی جوش خوردن حزب با طبقه نیست مگر اینکه واقعا روی مسأله گره‌گاه طبقه باشد و به نظر من این مسائلی که گره‌گاه طبقه است دیگر مسائل روزمره نیست.

بحث درستی است. من فکر میکنم جا دارد در ادبیات حزب ما به آن پرداخته بشود و رفقای ما بفهمند پس هر کسی علیه اکونومیسم حرف میزند کنار مارکسیستها نیست. این دارد به این ترتیب بقای آوانتوریسم خودش را، بی‌توجهی‌اش را به منافع و مطالبات طبقه کارگر و لاقیدیش را نسبت به کل زیست و معیشت طبقه کارگر تنوریزه میکند. لنین این کار را نکرد. در روسیه بخشی از طبقه کارگر به بخش دیگرش برید که لطفاً افق خودت را گسترش بده. بدون تحول سیاسی مطالبات اقتصادی به جایی نمیرسد، ولی این را بخشی از طبقه کارگر به بخش دیگری از همان طبقه میگفت. اینجا ما شاهد این هستیم که خرده بورژوازی به رهبر کارگر استناد میکند برای این که از زیر مطالبات کارگری فرار کند. از زیر سازماندهی آن کارگر و زحمتکش و از زیر بدست آوردن حقوقش بطور مستمر فرار بکند و یک انقلابیگری رمانتیک و پوچ را جایش بگذارد. من این را قبول دارم و فکر میکنم یک بحث جدی است. منتها من بحث چیز دیگری است، که فکر میکنم یک مقدار پایه‌ای‌تر است.

من میگویم این توجیه اینهاست برای این جدایی، و اگر ما این توجیه را از آنها بگیریم، برمیگردند و راست و حسینی به ما فحش میدهند و به خود ما هم میگویند اکونومیست. دیگر آنجا نمیشود گفت بحث تمام شده، ما بردیم به ما هم گفتند اکونومیست! همین الان شروع کرده‌اند. جریان «جهانی برای فتح» که مانویستهای یک کمی خجلت زده که دوباره رو به احیا هستند، که یک سرشان در پرو است و یک سرشان در اتحادیه کمونیستها و سربرداران، همین الان در شماره آخر نشریه‌اش مقاله‌ای علیه ما نوشته که این چرپاناتی مثل حزب کمونیست و راه کارگری و منحطها و غیره منافع خردی مثل ۴۰ ساعت کار و اضافه دستمزد را سد راه انقلاب جهانی کرده‌اند. همین الان آن جریانی که در یک مقطعی مبارزه ضد اکونومیستی میکرد و کسی هم متوجه نبود، شروع کرده بخود ما هم همان را بگوید. این ممکن است پیشرفتی برای ما و پسرقتی برای آنها باشد، به هر حال آخر بحث ما اینها نیست و به صرف یک چنین توجیه شکنی از طرف ما، کار تمام نیست. بحث من این است که اگر توجه کنیم که مارکسیسم بعنوان یک جریان کارگری با شکست انقلاب پرولتری در روسیه با تفوق رویزیونیسم با طرح مطالبات غیر پرولتری در درون این جنبش و با متمرکز شدن کمونیسم یا جنبش کمونیستی یا به اصطلاح کمونیستی واقعا موجود حول منافع طبقات دیگر و تبدیل شدنش به ابزار مبارزه برای خواستهای دیگر دوره‌اش تمام شده، به این ترتیب مارکسیسم از پایه کارگری خودش جدا شد و دیگر این دو را در کنار هم نمیبینیم. سوسیالیسم واقعا موجود سوسیالیسم بورژوایی و خرده بورژوایی شد که منافع اقشار دیگر را بیان میکند و انقلابیگری اقشار دیگر را منعکس میکند. در طول مبارزه‌مان ما سعی کردیم، از شش هفت سال پیش به اشکال مختلف، همه ما در سازمانهای مختلف در تمام چپ ایران که بتدریج عناصر و اجزاء انقلابیگری مستقل طبقه کارگر و منافع مستقل طبقه کارگر را پیدا کنیم، روی هم بگذاریم و آن را از زیر دست و بال مطالبات خرده بورژوایی و بورژوایی آزاد کنیم. من اشاره میکنم به اینکه ما توانستیم بگوییم که اهداف اقتصادی کارگران در انقلاب چیست. کارگران دنبال صنعتی کردن و ملی کردن و بازار داخلی تشکیل دادن برای رقابت نمیگردند. خوب این تفکر حاکم بود من به این میگویم کارگری شدن مارکسیسم - فعلا در عقاید! بحث دیگر ما این بود که مارکسیستها باید روشهای خاص خودشان را داشته باشند. روشهای متناسب با زیست طبقه کارگر. من به این میگویم کارگری شدن مارکسیسم - در یک گام دیگر به یک شکل دیگر! مسأله‌ای که اینجا متوجه میشویم این است که باید کل این پروسه را

عده پیشرو انقلابی کمونیست و بعنوان یک جریانی که میخواهد منافع طبقه کارگر را بیان بکند، و انقلاب کارگری را سازمان بدهد، اگر ما قرار است به پیروزی برسیم با یک دنیای خارج از خودمان طرف هستیم که همانقدر ما بر آن تأثیر میگذاریم آن هم بر ما تأثیر میگذارد. همانقدر که ما میتوانیم تغییرش بدهیم، آن هم به ما فشار میآورد که نتوانیم تغییرش بدهیم. این روندها را گفتیم که بنظر من عقبماندگی نظری مارکسیسم، عقبماندگی عملی مارکسیسم در قیاس با رویزیونیسم، جدایی تاریخی مارکسیسم، یعنی تاریخی شکل گرفته مارکسیسم، از طبقه کارگر و دوری مارکسیسم از مبارزات واقعی که برای تغییر جهان واقعی دارد صورت میگیرد، اینها چیزهایی است که ما را در این چند ده سال عقب انداخته است. فرض کنید اگر امروز صحبتی از مارکس و انگلس هم نبود و ما این عقاید را خودمان کشف کرده بودیم، میخواستیم حرف بزنیم و بگوییم جنبش راه بیندازیم، با این روبرو میشدیم که ما چنین جریانی هستیم در چنین جامعه‌ای و یک مبارزه طولانی و حساب شده را باید در این ابعاد مختلف پیش ببریم. این هدف من از گزارش بود نه دادن یک فرمولبندی‌ای که مثلا بخواهد کارگری شدن حزب را حل بکند. حتی استنتاج عملی از آن بکند، استنتاج عملی که من میخواستم از این بحث بکنم این بود که در دوره آینده بتوانیم مجزا از فرمولبندیهای مشترکمان افق مشترکی داشته باشیم، تعلق مشترکی در دنیای امروز به همدیگر و به جریانمان داشته باشیم و بتوانیم وظایفمان را با این همه‌جانبه‌نگری تعریف کنیم، و بفهمیم هر کارمان به چه هدفی خدمت میکند یا به چه کاری لطمه میزند، این هدف گزارش من بود. یک مقدار هم از بحثها کنکرت‌تر از این بود. سعی کردم بگویم این جدایی‌ها چیست، این روندها چگونه به پیش رفته، خودمان چطور محصول آن بودیم و غیره. به هر حال بحث کنگره شاید بدرست روی کارگری کردن حزب متمرکز شد، و اینجا نظرات زیادی مطرح شد که قبل از هر چیز نشانه تمایل جدی حزب ما به پیوند پیدا کردن با طبقه کارگر و همینطور کارگری کردن خود این جریان است. منتها بحثی که من کرده بودم یک درجه عمومی‌تر بود. عمومی نه به این معنی که باز یک بحث مجردی بود. بحثی بود که خواستم بگویم پدیده‌های بزرگتری را در نظر بگیرید ما چیزی از آن مارکسیسم بزرگتر هستیم که خودش بطور کلی، در طول دوره‌ای طولانی، از طبقه کارگر جدا شده است. حزب ما نمیتواند بدون تجدید تعریف سیمای مارکسیسم امروز فقط حزب خودش را کارگری کند و برود و وظایفش را انجام بدهد. کمبودهایی در تئوری مارکسیسم، در عملکرد مارکسیسم واقعا موجود امروز هست و در نسل مارکسیستهای معاصر ما هست که اجازه نمیدهد فقط یک جزء خودش را اصلاح کند، و یک انقلاب جزئی کند، بنشینند آنجا و جشنش را بگیرند، اینطور پیش نمیرود. تلاش ما برای کارگری شدن فقط بمثابة جزئی از تلاش ما برای نزدیک کردن مارکسیسم به طبقه کارگر در یک مقیاس وسیعتر به نتیجه میرسد. حزب ما ممکن است هزار و یک راه و فعالیت یا فعل و انفعال و برای کارگری‌تر شدن خودش انجام بدهد ولی بحث من این بود که یادمان باشد این در متن یک جدایی عمیقتری است، از ما کارگری‌تر هم میشود شد. همین الان هم هستند. در دنیا بگردید سازمان اصولی، نسبتا اصولی، که از ما کارگری‌تر است، پیدا میکنید. ولی این جواب مسأله مارکسیسم امروز و جواب مسأله انقلاب اجتماعی نیست. اگر ما نتوانیم مسائل بنیادی را اینجا جواب بدهیم، اینها دوره گذرایی خواهد بود.

من صحبت رفیق رضا را یک درافزوده جدی به بحث میبینم. به این معنی که ما بفهمیم مبارزه ضد اکونومیستی سوسیالیسم خرده بورژوایی در حقیقت توجیه جدایی او از طبقه کارگر بود، این کاملاً

شکل مبارزه‌اش، تا اخلاقیات و اصول و مقدسات مبارزه‌اش نشان میدهد. اینها را می‌خواهد به طبقه کارگر بگوید که تو هم اینطور باش. این طبقه دیوانه نیست و اینطوری نمیشود. ثانیاً مبارزه این طبقه اشکال خاص خودش را دارد. طبقه‌ای است که چون متشکل است طبقه است. نه به اعتبار اینکه یک عده آدم منفرد شبیه هم را پیدا کرده‌ایم و کنار هم گذاشته‌ایم، به مثابه یک طبقه متشکل است. این جزء تنوریمان است که این طبقه در تولید بزرگ متشکل شده است. بنابراین این طبقه از همان اول میتواند مثل یک ارتش مبارزه بکند نه بصورت عملیات انفرادی. هر سازماندهی و هر سیاستی که هدف خودش را سازمان دادن افراد کارگر قرار داده باشد محکوم به شکست است. آن قشر، آن «مارکسیسم» و آن «سوسیالیسم» این را نمیداند. حزب میسازد، سازمان میسازد، به او قرار میدهد، میگوید بیاسر قرار و او را میبرد، از جا میکند و کنار سه نفر دیگر میگذارد. خوب این سازمان محکوم به شکست است. یک چنین کسی این طبقه و من و تو را سازمان نمیدهد. اول سازماندهی واقعی و هویت اجتماعی شده من را از بین میبرد تا بتواند به طرق اجداد خودش سازمانم بدهد. خوب معلوم است که شکست میخورد. طبقه کارگر افق خوشبینانه‌ای دارد، طبقه کارگر به پیروزی مطمئن است. چرا که قدرت خلاق بشر را هر روز در صفوف تولید مبیند. روشنفکر نهیلیست را تا تلنگر میزنی عارف میشود، کن فیکون میکند و فدای تاریخ زمان خودش میشود. ما این را نمیخواهیم. طبقه ما قرار نیست این کار را بکند. بارشادت و فداکاری و شهامت؛ اینها را باید مفهوم کارگری را فهمید، مفهوم خرده بورژوازی مدت‌هاست ورشکسته شده. نمونه اینکه دارند دسته جمعی اخراج میکنند - من دارم از یک اعلامیه آن خط میگویم که میگویم داریم از آن فاصله میگیریم و تا نفهمیم چطور باید از آن فاصله بگیریم کاری پیش نمیبریم - میگویند دارند دسته‌جمعی اخراجتان میکنند. اصلاً یادش نیست که این اخراج یک چیز سمبلیکی نیست، که با این قضیه نان طرف از بین میرود... اخراجتان میکنند چون سرمایه‌داری الآن بحرانی است. این را هم از مارکسیسم یاد گرفته که هر وقت قرار است یکی را اخراج کنند بگوید اخراج جزء ذاتی نظام سرمایه‌داری است. میگوید بروید کارخانه را قرق کنید، اگر هم آمدند و کشتنتان که مرگ از این زندگی بهتر است! این برای طبقه من و شما بدردی نمیخورد. یعنی چه که مرگ از این زندگی بهتر است؟ طبقه کارگر تمام موجودیت طبقاتش در این است که هر روز دارد چیز جدید میآفریند، زندگی اساس این طبقه است. تفکر عرفانی و رمانتیک انقلابیگری خرده بورژوازی بدرد او نمیخورد، به هیجانش نمیآورد و ارزشی برایش ندارد. میگوید اگر بناست من کاری بکنم برای زندگان می‌خواهم بکنم. نمی‌خواهم که با مردن انقلاب کنم. می‌خواهم با جنگیدن و برای زندگان کار کردن انقلاب کنم. آوانتوریسم به این طبقه ربطی ندارد، نمیتواند مبارزه آوانتوریستی بکند. بالا بروید پایین بیایید، این طبقه نمیتواند مبارزه آوانتوریستی بکند - مبارزه آوانتوریستی و مبارزه‌ای که اشکالی این چنینی برای دراز مدت اساس مبارزه‌اش باشد. بگویید بیایید ارتش خلقی تشکیل بدیم... خوب طبقه کارگر میتواند ۶ ماه قیام مسلحانه را ادامه بدهد، ولی طبقه کارگر نمیتواند تماماً چریک شود. نمیتواند! کسی که فقط سازماندهی چریکی را جلوی پای طبقه کارگر میگذارد، چه توده‌ای چه غیر توده‌ای آن، محکوم به جدا ماندن از این طبقه است این طبقه مبارزه دانمی خود را باید در صحن کارخانه و در زندگی اجتماعی بکند. هر طبقه‌ای مکانیسمی برای مبارزه‌اش دارد و باید آن را شناخت. اگر برویم به کارگر بگوییم که این اهداف تو است می‌خواهی آزاد باشی یا نه؟ می‌خواهی مساوات داشته باشی یا نه؟ او هم بگوید بله بله خیلی حرفهای شما من را به شوق آورد و شما هم بگویید

مجسم کرد تا بشود گام‌هایش را یکی بعد از دیگری برداشت. واقعیت این است که انقلابیگری یک طبقه دیگر یا اقشار دیگر، دارد تحت چهارچوب مارکسیسم بیان میشود در انتقادمان به این باید بدانیم که خود ما از زیر بوته عمل نیامده‌ایم، و ما از همان جریان داریم جدا می‌شویم. بنابراین بطور طبیعی آن بی‌توجهی به طبقه کارگر و آن لاقیدی و نا‌آشنایی به طبقه کارگر و به نیازها و موجودیت عینی آن را با خودمان حمل میکنیم. پس به درجه‌ای میتوانیم جز این باشیم که نقدش کنیم. من اینجا برمیگردم به بحثهایی که سعی کردیم در زمینه سبک کار داشته باشیم، که قرار بوده به کارگری کردن حزب خدمت کند. ببینید مشکل را من اینطوری تعریف میکنم؛ من میگویم مارکسیسم روشنفکری و سوسیالیسم روشنفکری و خرده بورژوازی، هرچقدر اصولی باشد و در عقایدش کارگری بشود، هنوز یک گام اساسی دیگر را باید بردارد برای اینکه بتواند واقعا به ظرف ابزار وجود سیاسی-اجتماعی طبقه کارگر تبدیل شود که انشالله در ظرف چند سال کارگراها و واقعا ستون فقراتش را تشکیل بدهند و آن حزب حزبان بشود. صحبت‌مان بر سر کارگری کردن این آدمهای معین در این حزب فقط این نیست قرار است این حزب به بستری تبدیل بشود که بعد از چندی کارگران در آن پیدا شوند و کارگران سکانش را بدست بگیرند و حزب آنها باشد. برای این کار من میگویم باید فهمید که افق انقلابیگری ما - چه در تفکر و چه در عمل - متناسب با طبقات دیگری بوده. من در وجوه مختلف این طبقات دیگر را با طبقه کارگر مقایسه میکنم. همینطور میگویم چه چیزهایی را ما نمی‌شناسیم که اگر بشناسیم تازه میتوانیم شروع کنیم. اگر کسی می‌خواهد طبقه کارگر سازمان بدهد یا آن را به حرکت در بیاورد درست مثل هر پدیده دیگری باید این طبقه را بشناسد. اگر ما یک جریان کارگری بودیم این شناخت غریزی بود و صحبتی هم نداشتیم. و بحث‌هایمان بر سر این سیاستها میرفت که آیا اکنون میسبب درست است یا غلط. ولی این جریان کارگری نیست. به طور طبیعی به هر کس بگویی انقلابیگری یعنی چه، با تو از فدا کاری و شهامت حرف میزند، از قهرمانیهای انفرادی افراد صحبت میکند. در این تفکر خرده بورژوازی هرچه انقلابی‌تر میشوید به درجه‌ای نهیلیست‌تر میشوید، کسی است که میتواند قربانی بشود، شهید بشود! این چپی است که بوده و ما داریم از آن بیرون می‌آییم. طبقه کارگر اینطور زندگی و مبارزه نمیکند. نهیلیسم، مبارزه نهیلیستی و فدا کردن و به هدر دادن خون و به هدر دادن انرژی و مبارزه سمبلیک در مبارزه طبقه کارگر جایی ندارد. طبقه کارگر طبقه دیگری است و با روش زندگی، تفکر، تعقل، منافع اولویتها و افق و نگرش دیگری. من اجزاء اینها را میگویم. من میگویم طبقه کارگر محصول تولید بزرگ است و فی‌الحال بشکلی سازمان یافته هست چه را می‌خواهید سازمان بدهید؟ آن انقلابیگری که این سازمانیافتگی عینی و ابژکتیو طبقه را در تولید بزرگ نمیدید، سازمان انفرادی خودش را جایگزینش میکرد. الان هم که الان است طبقه کارگر در کارخانه ایران ناسیونال سازمان یافته است. یک نوع سازمانی است که به خودش گرفته است و دست من و شما نیست. خرده بورژوا این را نمی‌بیند، به رسمیت نمی‌شناسد و نمی‌پذیرد که آن سازمانیافتگی اقتصادی طبقه کارگر در جامعه سرمایه‌داری یک نقطه عزیمت فعالیت سیاسی است. ما باید این را بفهمیم که طبقه کارگر خودش به نوعی سازمانیافتگی اقتصادی دارد. خرده بورژوا این سازمانیافتگی را ندارد. جماعت بقالها و غیره را اگر دور هم جمع کنید، هر کدام یک دهنه دونبش دکان دارند، یک زیر پله‌ای دارد و زندگی‌شان را می‌گذرانند. کارمند یک چنین تجمعی را ندارد و یک چنین هویت مشترکی را کمتر دارند. روشنفکر آگاه آن قشر بازاری بالاخره افراد طبقه خودش را در همه تفکرش از تعریف انقلابش تا

این طبقه از زیست و از شکل واقعی اجتماعیش در میآید. بنابراین اشکال مبارزه به دلخواه حزب سیاسی نیست که در سفره طبقه کارگر بگذارد. بعضی از اشکال مبارزه از زیست اجتماعی این طبقه در میآید. ما باید این را بشناسیم. ما میتوانیم اینها را بشناسیم ولی بشرطی که ذهن باز و پاکی داشتیم، که فقط علمی فکر میکردیم، هیچ عقده‌ای وجود نداشت و هیچ میراث خرده بورژوایی وجود نداشت، میرفتیم و اینها را میشناختیم. ولی واقعیتی که من خواستم در گزارشم بگویم این است که اینک ما اینها را نمیشناسیم تصادفی نیست، از حریت و از بی عقلی ما نیست که ما اینها را نمیشناسیم. مسأله این است که جنبشی که داریم از آن جدا میشویم بنا به تعریف نه فقط اینها را نمیشناسد بلکه شناختن اینها را توریزه کرده، و در شناختن اینها تأخیر کرده است.

کارگری شدن حزب بدون کندن مارکسیسم از آن جریان و دادن آن به این جریان عملی نیست. تلاشهایی که در حزب ما برای کارگری شدن شده، به نظر من خیلی محترم و معتبر است. در زمینه عقاید تنها جریانی است که میگوید کارگر هست، منفعتش را هم میگویم، مستقل هم باید باشد، زیر بار هیچ کس هم نمیرود، هر جا هم که میگویند بیا و از این فلان خواسته دمکراتیک حمایت کن، {جریان ما} میگوید اول باید بدانم چه چیز گیر این طبقه میآید. این تنها جریانی است امروز حتی دعوایمان به اینجا کشیده که بر سر اینکه اینجا کارگر هست یعنی من هستم، با یک اعضای بحث کنیم. این پدیده با ارزشی است. اما ما از این فراتر رفتیم ما بیشتر از ادعایمانه عقیدتی و ادعایمانه مطالباتی طبقه کارگر چیزهایی گفتیم. ما شروع کردیم که این طبقه را بشناسیم و بصوف خودمان و به جنبش کمونیستی جهانی بشناسانیم. مثال میزنم برای اینکه بگویم در ذهن ما وقتی اینها در نشریه را مینویسیم چه میگذرد و مشکلات ما چیست چرا نتوانستیم در این پروسه پیگیر باشیم. بعدا شاید در بحث نشریات به این مسأله برگردم. ببینید بحث آریتاتور که در حزب ما با اقبال عمومی هم مواجه نشد، بحثی بود برای عیان کردن گوشه‌ای از مکانیسم واقعی مبارزه طبقه کارگر به کسانی که فکر میکنند این را میتوانند با شعار خودشان با خوش‌نیتی خودشان و فراخوان و نفوذ معنوی خودشان جایگزین کنند. تلاشی بود برای اینکه بگویم این طبقه هر چقدر هم دوست داشته باشد دنبال او {رهبر عملی} راه میافتد. اینکه تو را دوست دارد باید تبدیل شود به اینکه با تو متشکل شده باشد. این رهبر عملی خواصی دارد که از بیرون طبقه قابل تقلید نیست، مبارزه طبقه به نحوی است و آرایش اقتصادی آن به نحوی است که نه در آن واحد بصورت یک کل انفرادی میتواند در میدانهای شهر جمع شود، نه آنقدر خرد است که تک تک بتوانی آنها را وادار به عملیات انتحاری کنی. این طبقه تا قبل از قیام نهایی و نبرد نهانش در کارخانه‌ها، محلات و غیره مبارزه میکند. بالأخره در کارخانه و محله و کوچه شهرش زندگی میکند و مبارزه میکند و از آنجا رهبرانی از درون خود بیرون میدهد و خود را برای رهبری شدن در اختیار آنها قرار میدهد و به آنها اقتدا میکند. احزاب کمونیستی احزاب این رهبران هستند. در بحث آریتاتور خواستیم این را بگویم. وقتی در این بحث گفتیم در خانه آریتاتور نشریه نباشد، به او نگویید سر تفنگ را بگیر چالش کنیم، به این نگویید فتوکپی را ببریم خانه بغل و لطفاً برو سر قرار این نشریه را به کسی بده، اگر من را گرفتند به تو نمیرسند، بعضی از رفقا میگویند خیلی لیلی به لای آریتاتور گذاشتید. چرا لیلی به لای آریتاتور گذاشته‌ایم؟ شما دارید به او میگویید که بیا این تشکیلات من جای فعالیت تو است.

پس من رهبرت هستم دیگر! کارگر میگوید نه اینطور نیست! رهبر من - چون من یک وجود اجتماعی مستمرا باز تولید شونده هستم در صحنه کارخانه و جامعه - رهبر من کسی است که آن روز آنجا رهبر من است. تو ممکن است قائد من بشوی ولی رهبر من نمیشوی، مگر اینکه واقعا همان حزب کسانی باشی که آن روز و آنجا با من هنوز دارند کار میکنند. موجودیت من اینطوری است من یک طبقه‌ای هستم که اینطوری هستم. شما میتوانید فتوا بدهید بقالهای مذهبی را با یک فتوای امام خمینی دور هم در میدان آزادی جمع کنید و رهبریشان کنید، میتوانید با وعده پایین بردن مالیات غیر مستقیم قشر مشخصی از تجار را با خودتان بیاورید و اجتماعی بشوید و پایگاه اجتماعی‌تان را در بازار تهران بگذارید، ولی نمیتوانید با این طبقه این کار را بکنید. این طبقه اینطوری رهبر انتخاب نمیکند، دنبال شعار نمیآید، دنبال قول و وعده هم نمیآید، دنبال رهبر عملیش میآید. و هر جریانی که طبقه کارگر را به تمکین کشانده آن جریانی بوده که توانسته رهبران عملی او را در صحنه واقعی مبارزه به خودش جذب کند. اینها را باید بشناسیم. مکانیسم مبارزه این طبقه مکانیسم خاص خود این طبقه. جریانی که دارد خودش را از آن طرف جدا میکند تا به این طرف بیاید، باید بفهمد که این طبقه را هنوز نمیشاند، مکانیسم آن را، خلق و خو، زیست، روحیاتش، میانی مبارزه‌اش و اشکال مبارزه‌اش را... این یک شکل دیگر مبارزه است. طبقه کارگر طبقه کارگر است، اعم از اینکه اختناق باشد یا نباشد. بنابراین طبقه‌ای نیست که در جریان افت و خیز انقلابی بگویم رفت و خودش را فدای مبارزه کرد. این طبقه برمیگردد به صحنه تولید. بنابراین اساس مبارزه این طبقه پیشروی و عقب نشینی است. طبقه کارگر نمیتواند در مبارزه سیاسی اش کربلای حسینی داشته باشد، همانطور که شرکت در نقطه عطفهای تاریخی پیروزی طبقه، یک حزب را اجتماعی میکند، به سلاخی دادن طبقه کارگر هم در یک مقطع اجتماعی این حزب را به طور طولانی از آن طبقه دور میکند. باید بتواند روز ۳۰ خرداد عقب‌نشینی بکند. من فریاد قیام را سازماندهی کنید سر بدهم، او از من جدا میشود و به راه خودش میرود. من میمانم و قیام! این طبقه اگر نیروی کافی نداشته باشد، توانش را نداشته باشد که در مقابل یورش بایستد عقب‌نشینی و منظم و علمی و ارتشی میکند. حتی طبقه کارگر متفرق، بهتر از من و شما عقب‌نشینی میکند و کمتر تلفات میدهد. این خواص این طبقه است. اگر کسی میخواهد سازمانی بدهد که با این طبقه باید چفت شود باید این واقعیت را بداند. نمیشود با جان طبقه بازی کرد. نمیشود با شغلش بازی کرد، نمیشود با نانش بازی کرد، نمیشود بصورت اتمیستی سازمانش داد. مطالباتش برای او واقعی است. به یک نکته دیگر اشاره میکنم، معمولا وقتی میگوییم مبارزه اقتصادی، ما نه ولی خلیها، از موضع آدمهای خیر این را میگویند. یک عده میگویند چرا بخاطر دو زار و ده شاهی شلوغش کرده‌اید و یک عده که خیلی خیر هستند میگویند دو زار و ده شاهی در زندگی این طبقه تأثیر دارد. هنوز یک چیز ثالثی هست که خود طبقه که گیرنده آن دو زار و ده شاهی است بالأخره باید بیان کند. همین چندر غاز پول تمام شاه‌رگ زندگی است. یعنی چه که مبارزه بر سر دستمزد خرد هست یا نه. خرده بورژوازی را دو سه هفته در موقعیت این طبقه بگذارید تنوریهای مالخولیایی از آن در میآید... ولی این طبقه دارد آنطور زندگی را میکند، و به آن ادامه میدهد و ما باید این را بشناسیم که چطور این کار را میکند.

نقطه قدرت این طبقه چیزی است که هیچ چپی سراغش نمیرود. این طبقه میتواند یک شیری را بچرخاند و بورژوازی را در تولید خودش خفه کند، وسایل تولید بورژوازی را بخواباند. اشکال مبارزه

به او دستور بدهید که به سوراخهایش عقب بنشیند! او دارد کار و زندگی را از دست میدهد، دارد به فقر میافند. در تمام طول یکساله اعتصاب معدنچیان، مارکسیستی پیدا نشد که یک گوشه مارکسیسم را به این طبقه مرتبط کند یا یک گوشه این طبقه را به مارکسیسم... برود و خودتان مطالعه کنید. در طی اعتصاب معدنچیان، حمایت زیاد شد، همدردی زیاد شد، وحدتطلبی نسبت به این طبقه نشان داده شد. یک نمونه‌اش SWP بود که تندتر از خود معدنچی مبارز برای جمع کردن پول و غیره میدوید ولی مارکسیسم در این وسط چیزی به کارگری شدن نزدیک نشد؛ برای اینکه نمی‌شناسد این طبقه دارد چکار میکند. من می‌گویم این فقط در مورد ایرانیها نیست. وقتی گفتم در افق عمومی‌تر از جدایی مارکسیسم از طبقه کارگر حرف میزنم و این بحثها شاید به این معنی نسبت به این معضل، در رابطه با این افق خرده ریز باشد - خرده ریز نه بی ارزش - یعنی چیزی است و در رابطه با این افق یک جزء را بیان میکند، منظورم این بود. واقعیت این است که هیچ زمانی مثل الان مارکسیستها تا این درجه نسبت به طبقه کارگر بیگانه نبوده‌اند چه در شناخت این طبقه چه در فهمیدن اینکه این طبقه چطور زندگی و مبارزه میکند.

وجه دیگر بحث آکسیونیسم این بود که بتوانید مبارزه خود این طبقه را سازمان بدهید، برای او مبارزه نتراشید و گرنه آکسیونیسم است. که آن بحث هم بالأخره تأثیری که در صفوف ما داشت این بود که ضربه نخوردیم. من همین را پیشرفت خیلی بزرگی میدانم. بحث حوزه‌ها گوشه استتاجی بود از این که طبقه بطور اجتماعی در تولید بزرگ و در محلات کارگری متشکل است و این طبقه بین خودش مکانیسم هایی دارد. لطفاً محبت کنید تشکیلات خودتان را ببرید در صفوف این طبقه بگذارید. اما آیا بحث حوزه‌ها واقعا روی این سه خط رفت؟ یا تبدیل شد به فال فال کردن اعضاء و این که من نمیتوانم حوزه «بزیم» - بخصوص لغت «زدن» برایش استفاده میشود - یا اتحادیه یا حوزه میخواهد «بزند» - از آن بحث این در آمد. آیا ما توانستیم پیگیری کنیم که جهتگیری ما نسبت به محیط فعالیت و زیست طبقه کارگر از چه شناخت عینی و خصوصیات مبارزه طبقاتی آنها ناشی میشود؟ وقتی این پدیده را نشاناسیم، حتی اگر بحث حوزه‌ها را هم بگوییم، باز چیز دیگری از آب در می‌آید. من میخواهم به یک مکانیسم در طبقه کارگر دیگر اشاره کنم که الان یادم افتاد: عنصر رفاقت؛ اگر ما طبقه‌مان را میشناختیم میفهمیدیم که خیلی چیزها که ما با دستور تشکیلاتی به طبقه کارگر پس و پیش میکنیم در مکانیسم مبارزه این طبقه در عالم رفاقت انجام میشود. رفاقت کارگرها یا هم یکی از تسمه نقاله‌های بردن آگاهی، سازماندهی و به مبارزه کشیدن صف او است؛ رفاقت، محکمتر از قرص هر سیانور و محکمتر از هر دستور تشکیلاتی برای حفظ صفوف طبقه کار میکند. تمام تشکیلات ما، از سازماندهی، تقسیم اتوریته و تقسیم کار و جوابگویی بهم را فهمیده است. هنوز نتوانسته‌ایم بگوییم وقتی ما متشکل میکنیم، ظرفی برای مبارزه مشترک انسانهای آگاه بوجود می‌آوریم، مهمترین مکانیسمهای این قضیه اولاً خودبخودی است و دستور و ابلاغیه احتیاج ندارد، و مکانیسمی که هست عبارت است از رفاقت و رهبری! اینها چیزهایی است که خود طبقه کارگر بیرون میدهد، احتیاجی ندارد شما زحمت آن را بکشید. اگر شما یک عده که همفکرند را هم دور هم جمع کنید، رفاقتشان و تشخیصشان به اینکه کی پیشروتر است، تبدیل میشود به خود آن حرکت، چه در در انجمن هوادار در خارج، چه در حوزه حزبی در داخل، چه در شورای کارگری و چه در محافل ترویج کارگری. اینها مکانیسمهای طبقه ماست. آن جریان این را نمیفهمد، نمیتواند بفهمد رفاقت چه ربطی به مبارزه طبقاتی دارد، آشنایی و رفاقت با همبستگی طبقاتی

بحث ما در رابطه با آزیتاتور تلاشی بود برای اینکه گوشه‌ای از واقعیات این طبقه را، به صفتی که این قضیه را عمدتاً نمی‌شناسد و حتی نویسنده‌گانی که خودشان هم کامل آن را نمی‌شناسند، باز بکنیم و از اینجا بتوانیم جلوتر برویم. بحث آکسیونیسم دو وجه داشت یکی اینکه خودتان را ببخود و بیجهت به کشتن ندهید. لطفاً اگر نمیتوانید واقعا با هم اعتصابی را بطور توده‌ای و مثل یک رهبر کارگری سازمان بدهید، {آنرا سازمان ندهید چرا که} وقتی شما سازمان میدهید غروب یا عصر همان روز می‌آیند شما را میگیرند و سر به نیستتان میکنند و همراهتان دویست کارگر را هم میگیرند و این اتفاق در حزب ما افتاد. در یکی از کارخانه‌ها عملیات تشکیلات ما باعث شد دویست کارگر پیشرو را دستگیر کنند. اینکه بعد از چند روز آزادشان کردند این یک بحث دیگری است. آنها را گرفتند. {آکسیونیست ما} نمیداند چکار کند. از یک محیط سیاسی اخلاقیات سیاسی و روشهای سیاسی دیگری آمده و میخواهد با اعلامیه پخش کردن، استقامت و پایداری و مقاومت و غیره را تبلیغ کردن در کارخانه، کارخانه را به اعتصاب بکشاند. نه فکر فردا را کرده و نه فکر پس فردا را، نه میتواند این رابطه را مثل یک کارگر با کارگر برقرار کند. نتیجه‌اش بعد از پخش اعلامیه رسیدن ماشین پاسدارها و جمع کردن کارگرها و دستگیر کردنشان است.

به این ترتیب من می‌گویم شناساندن این طبقه و شناختن این طبقه کارگر کار عظیمی است که مقابل ماست. شناساندن آن نه به دیگران بلکه بخود این صف. رفقای ما در بحثهایشان طوری صحبت میکنند که گاهی آدم استنباط میکند گویا مشکل در فعالین شهرهای ما و از می‌لغین ما است. بنظر من اینطوری نیست، مشکل در تمام صفوف ما است از بالا تا پایین.

خوب مجموعه ادبیات ما روی سبک کار به چند تا امضاء محدود شده و خود آن چند تا امضاء در ظرف شش ماه چقدر بحث داشته‌اند؟ رفقا دو سه تا مقاله در این مورد نوشته‌اند. آیا واقعا رهبری ما، متفکرین ما و کادرهای ما درگیر یک مبارزه بوده‌اند برای بیرون کشیدن خصوصیات طبقه خودشان و آشنا کردن فعالینشان، صفوفشان و مارکسیسمشان به این خصوصیات، برای اینکه این صف بطور طبیعی با طبقه فعل و انفعال بکند؟ بنظر من مشغول این کار نبوده‌اند. اگر این یک بحث نظری بود همه روی آن خم بودند؛ اگر یک نفر بود میگفت یکی گفته انقلاب دمکراتیک آنطوری است، آنوقت نمیتوانستیم جلوی کسانی که میخواستند جوابش را بدهند بگیریم. ولی تلاش واقعی برای روشن کردن سیمای طبقه کارگر، اشکال زیست طبقه کارگر، خصوصیات عینی طبقه کارگر و مکانیسم و دینامیسم مبارزه کارگری، در صفوف ما تلاش بسیار ناپیگیری و جسته و گریخته‌ای بوده است. من معتقدم زمانی میتوانیم این مسأله را حل کنیم که این چیزی که می‌گویم بصورت یک بیانیة عملی متفاوت و متمایز از تمام رویزونیسم، متکی به یک شناخت عمیق طبقه خودمان، و آنچه که این طبقه میخواهد و آنچه که هست، بصورت یک مانیفست در جنبش چاپ اعلام بشود. این فقط جواب ایران هم نیست. در جنبش معدنچیان صد هزار کارگر یک سال تمام گرسنگی کشیدند، چیزی که اشک بچشم آدمیزاد می‌آورد، سازمان کارگریش، سازمان کمونیستی‌اش هنر فرموده راجع به آن اعلامیه صادر فرموده؛ نمیداند کارگری که دارد سعی میکند از معدنش دفاع کند - درست است که خواست بسته نشدن معدن ممکن خواست عقب مانده‌ای باشد - ولی نمیفهمد که به هر حال این طبقه اوست که دارد مبارزه میکند و این را میخواهد. آخر باید فکری بحال این قضیه بکند. این شکل مقاومت این طبقه است. اگر راه دیگری ندارد نمیتواند

کارگری و مطالبات کارگری دارد عملی میشود و فخر فروشی به جنبش کارگری، بی‌لیاقت نشان دادن کارگرها و تفاخر انقلابیگری خرده بورژوازی به مبارزه طبقاتی طبقه کارگر دارد اتفاق میافتد. بلکه ما باید علیه آن مبارزه کنیم. ولی باید این را بدانیم که این کافی نیست - درست است که با این کارمان به طبقه کارگر نزدیکتر میشویم - ولی مسأله خیلی وسیعتر است. برای همین است که من این را میگویم که این پروسه پروسه‌ای طولانی است؛ پروسه‌ای که در آن ما میتوانیم مجدداً مارکسیسم را بعنوان جریانی که به زبان کارگری حرف میزند، نه فقط حرف میزند بلکه اصلاً کارگری میاندیشد و اصلاً دنیا را از پشت فیلتر طبقه خودش میبیند، تبدیل کنیم. این مبارزه طولانی است، بلکه خیلی طولانی است؛ هنوز آنطور نیستیم، بلکه نیستیم، ولی تمام بحث من در مقدمه صحبتیم و در گزارش این بود که اگر ما بخواهیم الان در عالم نگاه بکنیم ببینیم چه کسانی میتوانند این روند را به پیش ببرند خوب باز دوباره به خودمان میرسیم. بشرطی که بدانیم چه چیزی را میخواهیم به پیش ببریم و میخواهیم چکار کنیم. آیا مشکل این بود که ما کلک خاصی را نرده‌ایم تا حال کارگری نشده‌ایم؟ من خواستم بگویم کلک خاصی در کار نیست. اشتباه کرده‌ایم، حتی یک جایی از آن طرف رفته‌ایم، بلد نبوده‌ایم... همه اینها را میشود تذکر داد و اصلاح کرد ولی هر رفیق ما بداند دارد از یک سوسیالیسم خرده بورژوازی و بورژوازی، از یک مارکسیسم دفرمه فاصله میگیرد، که یکی از خصلتهای دفرمه‌اش هم این است که اصلاً افق، نیاز، نگرش، اخلاقیات، اشکال مبارزه طبقه کارگر و هر چیزی که به طبقه خاص کارگر در جامعه امروز مربوط میشود وارونه کرده و از زاویه انفرادمنشی و انقلابیگری منفردانه و محدود خرده بورژوازی به آنها نگاه کرده و دوباره تبیین کرده. ما با این واقعیت طرفیم. بنظر من اگر بخواهیم از این زاویه نگاه کنیم در صفوفمان خیلی چیزها را میبینیم که میشود کنار گذاشت. ببینید عضویت ما چرا اینطوری است؟ چرا کسی را میگیریم با کولیس مغزش و حجم کله‌اش را، استقامتش، پیگیریش، فداکاریش را، و چیزهایی را که گویی چیزهایی ذاتی است که میشود با کاغذ تورنسل از قبل نشان داد، اندازه میگیریم تا عضو شویم؟ آخر عزیز من، فلانی کارگر است، آمده تا با حزب ما باشد، معلوم است که باید عضو باشد. اگر عضو نباشد چه باشد؟! من این را نمیفهمم کارگری که آمده با حزب ما باید چه باشد. واضح است که باید باید عضو باشد. میترسند استقامت ایدئولوژیکی نداشته باشد و فردا وا بدهد؟ خوب چیزی نیست و میدهد. حزب خودش است، یک روز میآید و یک روز هم میرود. به این ترتیب بهترین‌هایش هم میآیند و دیگر نمیروند.

آخر شما اگر جلوی ورود و خروج را ببندید هیچوقت این پدیده به آن چیزی که میخواهد تبدیل نمیشود. عضوگیری کارگری ساده است. میگویند در کوره‌پزخانه فلان سه چهار تا کارگر با ما هستند. دو جلسه یکی رفقای کادر با آنها مینشینند، بحث میکند، معلوم میشود واقعا با ما هستند؛ میخواهند کار کنند، میگویند شما عضو حزب کمونیست هستید، والسلام... چه ضرری میکنیم؟ آن انفرادمنشی خرده بورژوازی فکر میکند که به این ترتیب گرایشهای غیر اصولی و رویونیستی در حزب پایگاه پیدا میکند. من میگویم آخر هیچ حزب سیاسی کارگری اینطوری عقایدش را چک نمیکند که همه اعضایش بیایند رأی بگیرند بگویند انقلاب دمکراتیک چه جوری است. بالاخره در هر حزبی کادرهایش، رهبریش، ستون فقراتش، جهت حزب را تعیین میکنند. این خلاف دمکراسی نیست. این مکانیسم واقعی کارکرد طبقه ما است. دمکراتیک‌ترین اعتصاب هم با حرف یک کارگر جلو میرود، بخاطر اینکه رهبر شده. وزنه واقعی

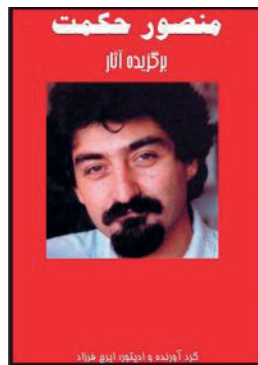
چه ربطی دارد. من میگویم تمام چیزهایی که آن جریان نمیفهمد را باید فهماند. من میگویم ما مانیفست عملی مارکسیسم زمان خودمان را کم داریم. مانیفستی که بنیادش - همانطور که مانیفست نظریش اینطور است - مانیفست عملی‌ای که بنیادش به شناخت اوضاع زیست و معیشت و اشکال مبارزه طبقه خودمان استوار است. این هم یک کار نظری است. منتها آخر بحث من نیست بنابراین برویم از فردا قلم دست بگیریم و شروع کنیم به نوشتن این مانیفست. واضح است که اگر با طبقه کارگر وحدت‌طلبی داشته باشیم و صفوفمان را از آنها انباشته کنیم این را راحت‌تر میفهمیم. برای اینکه همانطور که گفتیم اینها را خودمان نمیدانیم، همه این داستان را نفهمیده‌ایم. واضح است اگر آژیتاتورهایمان از خود پرولتراهایی باشند که در صفوف ما هستند؛ و نمیتوانند خیلی خوب تنوری گرایش نزولی سود را توضیح بدهند، ولی آژیتاتور پرولترا باشند ما اینجا استفاده میکنیم؛ بگذار یک عده کمتر آن را بفهمند ولی حتماً میتوانند طبقه خودش را تکان بدهد، که بسمت حزب ما بیایند. حتماً زبانمان را ساده بکنیم. من در رابطه با بحث خود میگویم که «زبانمان را ساده بکنیم» هم طور دیگری معنی میشود. اگر به آن خط بگویند زیانت را ساده کن انگار دارد با بیسواد حرف میزند. چیزهایی میگوید که آدم از شش سالگی بالاتر به بچه‌ها هم نمیگوید. ما پیچیدگی بیشتری در ذهن طرف تجسم میکنیم، ولی وقتی به آن خط میگویند زیانت را ساده کن انگار دارد با آدم بیسواد عقب‌مانده حرف میزند. طبقه کارگر زیانتش باید کارگری باشد، ساده به این معنی نیست که با بچه‌ای که تازه زبان باز کرده و تاتی میکند طرف هستید. پس مشکل بر سر این است زیانت را کارگری کنی، نه ساده! به معنی اینکه مسائل پیچیده جهان امروز سرمایه‌داری را با فرمولبندیهای ابن زیاد و یزید توضیح بدهی. این کاری است که جمهوری اسلامی میکند. با داد سخن دادن از ظلم و جور و ما تهیدستانیم، فقط تا حدی میشود محبوبیت کسب کرد. کارگر صنعتی که پشت ارباب فشار قوی ایستاده این حرفها به کتتش نمیرود. او انتظار دارد که تو به او بگویی که دنیا دست کیست و به چه سمتی حرکت میکند. تهیدستان را شاید بشود آهم برای دوره موقتی با این نوع تهییج جمع کرد - باید ما این را بگویم که حزب ما حزب تهیدستان است، من این را نمیخواهم رد کنم - ولی زبان ساده حزب ما معنیش تبدیل کردن زبان ما به قیاسها و تشبیهات ساده و پیش پا افتاده‌ای که به قرون گذشته برگردد، یا به افشار کم اطلاع جامعه برگردد. زبان ما باید کارگری بشود. هنوز ما نمیدانیم، کسی نیامده بگوید که در صفوفمان چند تا آژیتاتور داشته‌ایم که به زبان کارگری حرف بزند و آدم میفهمد داستان چیست؟ ولی هنوز مبانی آژیتاسیون کارگری را ما روی دو ورق کاغذ ننوشته‌ایم که در مدرسه حزیمان یاد بدهیم. من میخواهم بگویم اینها مجموعه زیادی از موانع کارگری شدن حزب است و همه برمیگردد به اینکه آن جریانی که با طبقه کارگر بیگانه است را کنار بزنیم برای اینکه بتوانیم اینجا بایستیم و برویم و به طبقه کارگر نزدیک بشویم. حرف رفیق رضا را من به این ترتیب در تصویر عمومی خودم قرار میدهم.

واضح است که اگر بخواهیم کارگری حرف بزنیم حتماً شروع میکنیم از مطالبات کارگری حرف زدن، حتماً در این حزب را بر روی کارگران باز میکنیم و حتماً یکی از آن جماعت پیدا میشود که ما بگویند اکنون میست. بنابراین ما باید این شبح مبارزه ضد اکنون میستی که به دروغ، جنبش جدا از طبقه کارگر و جنبش سوسیالیسم خرده بورژوازی علیه هر مبارزه کارگری و هر روی آوری به طبقه کارگر را علم کرده از بین ببریم و از شرش خلاص شویم. این را کاملاً میفهمم. تحت پوشش مبارزه علیه اکنون میسم، تحقیر جنبش

جنبش کمونیستی است. تا آنجا که به سطح نظری مربوط است ما راه خوبی را پیموده‌ایم، میتوانیم هم بپیماییم. در سطح عملی با گیرهایی و مشکلاتی برخورد کرده‌ایم که علتش این است که اولاً مسأله را همینطور مثل یک مسأله تئوریک جلوی خودمان نگذاشته‌ایم، این هم یک جدایی واقعی است این هم یک تحریف است، و آن چیزی که از نظر ما پنهان مانده کل یک طبقه چند میلیاردی اجتماعی است با خصوصیات عینی زیست و مبارزه‌اش، دینامیسم حرکتش، مبانی کارش، اخلاقیاتش، و افقش. و وقتی با این طبقه و مبارزه‌اش برخورد میکنیم - چه جاری چه غیر جاری، چه کار روتین چه تاکتیک - می‌خواهیم آن را با مقولات مکتب دیگری، مقولات یک انقلابیگری دیگری این را توضیح بدهیم و معمولاً به نتایج غلطی میرسیم. بخش مهمی از فعالیت ما باید این باشد که این طبقه باید آن طور که هست بشناسیم و منعکس کنیم و معتقدیم بدرجه‌ای که این کار را بکنیم، پروتکل‌هایی را که در صفوف ما هستند بجلو میرانیم، چون بطور طبیعی حس میکنند که این حزب آنهاست که دارد آنها را نمایندگی میکند. بحث من در مورد کارگری کردن این است. من اصلاً منکر اهمیت نکاتی که رفقا در اشکال مختلف چه در رابطه با مبارزات جاری، زبان ما، مشغله ما، بحث وحدت‌طلبی ما نسبت به طبقه کارگر و غیره کردند، نیستم و فکر میکنم اینها بحثهای با ارزشی هستند و باید دنبالشان را گرفت. ولی بحث اساسی من این بود که این را فراموش نکنیم که قضیه یک اشکال کوچکی در کار ما نیست ما علیه یک روند تاریخی داریم حرکت میکنیم و باید بشناسیم و این روند به چه چیزهایی منجر شده و آن را در هم بگوییم.

اصل این مطلب شفاهی است. این متن توسط ملکه عزتی، ناصر مرادی، داریوش نیکنام از روی نوار پیاده و توسط آذر مدرسی ادیت شده است. مطلب یک بار دیگر توسط من برای باز نشر در بستر اصلی ادیت شده و چند اشتباه املاتی و انشائی تصحیح شده اند. خط تاکید ها همه جا از من است. ایرج فرزاد - آوریل ۲۰۲۱

دانلود کنید



حرفهایش با هر کسی که در آن اعتصاب شرکت میکند یکسان نیست. در حزب هم همینطور است. نگران نباشید یک عده کارگری که اینقدر فهمیده‌اند که باید در حزب کمونیست شان متشکل شوند و کار کنند اگر عضو شوند و یک وقت یک نماینده به کنگره بفرستند و یک نفرشان در هیأت تحریریه بیاورد چیزی مینویسند که آقای گورباچف ننوشته. اینطوری پیش نمیاید! نگران این مسأله نباشید! کارگر را به صفوف حزب بیاورید! من میگویم این تلقیاتی مختلفی که از آن ارث و میراث خودمان است و خودمان یک دوره آنرا حمل کردیم چیز فردی هم نیست، سیاسی است بیرون از ما دارد بصورت طبقاتی بازتولید میشود. اینها را باید دور ریخت و باید سریعتر هم دور ریخت. من قبول دارم که شما دقیقاً چون علیه سوسیالیسم روشنفکری مبارزه میکنید در اینکه آقایی که دارد به شما میگوید من تزه‌ای شما را قبول دارم کیست، چیست، می‌خواهد چکار کند و چه کاری از دستش بر میآید، سختگیر باشید. این را کاملاً میفهمم. ولی سختگیری برای عضویت کارگری را اصلاً نمیفهمم. واقعا هم وقتی حساب میکنیم که یک عده‌ای مینشینند دست از مبارزه میکشند همیشه درصدی مینشینند، اعم از اینکه شما قبل از آن کنگور ایدنولوژیکی داده باشید یا هر چیز دیگری داده باشید یا نه. بالاخره وقتی به مردم یک جامعه فشار بیاورید یک عده‌شان دست از مبارزه میکشند. اتفاق عجیبی نیفتاده. سعی‌تان را میکنید کمتر باشند، ولی بحث شما جای دیگری است. شما ستون فقرات، جنبش، حزبتان را نگه میدارید. طبقه کارگر را فعال نگه میدارید و اشکال دیگر مبارزه‌اش را به رسمیت میشناسید. یک مثال دیگر باید بزنم - نمی‌خواهم خیلی پرحرفی کرده باشم - در برخورد به مبارزات خیلی مواقع تحقیر مبارزات را مشاهده میکنیم؛ که آخر این صندوق تعاونی و غیره هم مبارزه شد!؟ بیا باید صندوق تشکیل بدهید، برای اعتراض طومار جمع کنید، آخر این هم شد مبارزه کارگری؟! من میگویم یک لحظه خودت را بگذار در وضعیت طبقه کارگر و بعد دوباره این سؤال را از خودت بپرس. معلوم است این مبارزه کارگری است! همینقدر زورم میرسد! من که با فرمول کسی مبارزه نمیکنم، من با تناسب قوایی که در جامعه علیه من حاکم است، دارم مبارزه میکنم. اگر همان کارگری را هم که طومار جمع میکند تنهایی گیرش بیاوری، به منطقه آزاد شده ببری و دور و برش را خلوت کنی، حتماً او هم میگوید که چه عقاید و آرمانهای اساسی دارد و فکر میکند دنیا باید به چه ترتیبی تغییر کند. وقتی بکارخانه میرود، جایی حزب‌الله هست، انجمن اسلامی و جمهوری اسلامی و ساواک و ساواما هست، برای اینکه روحیه طبقه خودش را زنده نگهدارد، همبستگی اش را به اندازه کافی نگهدارد، یک قدم جلو بگذارد، تا عده‌ای بلند شوند، برای اینکه بتواند یک صف را متشکل نگه دارد، یک مبارزه ساده را هم در دستور میگذارد و میکند و هیچ کس هم حق ندارد بگوید اکونومیست و باید هم از او حمایت کرد. می‌خواهم بگویم آن انفرادمنشی و آن دیدگاه خرده بورژوازی و روزیونیسم عملی، بشدت ما را از تمام این ادراکات دور کرده. شما بر سر یک بحث مطالباتی پنجاه جلد کتاب را بالا و پایین میبرید ولی یک بحث ساده اینطوری نمیکنید که اینقدر ارزش دارد. چون از موضع طبقه وارد بحث نمیشوید، میروید در همان مکتب، با فرمولهای همان مکتب می‌خواهید به جنگ آن بروید و معمولاً هم بالاخره و راجی انتها ندارد شما مدام مینویسید و او شماره بعدش یکی مینویسد شما یک چیزی مینویسید و او بعدش یک چیزی مینویسد و این پایان ندارد.

من بحثم را همینجا خلاصه میکنم. میگویم مسأله جدایی ما از طبقه کارگر جزئی است از جدایی عمومی مارکسیسم از طبقه کارگر و

کارگری شدن حزب

پاسخ به چند سؤال در جلسه وسیع گفت و شنود دفتر سیاسی حزب کمونیست ایران

۲۶ اسفند ۱۳۶۴ (۱۷ مارس ۱۹۸۶)

رفقا، تعدادی سؤال آمده که من با اجازه‌تان درباره آن نکاتی که مربوط به مسأله کارگری شدن حزب است چند نکته می‌گویم. سوالات زیاد است. من سعی می‌کنم فقط در در مجموع بحثی اینجا ارائه بکنم که شاید بتواند جواب بعضی از آنها را بدهد.

عمدتاً سؤالها این است که؛

- چه مسائلی در سر راه کارگری شدن حزب هست؟
- بحث کارگری شدن که امروز روی آن مکتب می‌کنیم چه تفاوتی با یکسال پیش و دو سال پیش دارد؟
- قبلاً به ما خرده می‌گرفتند که مسأله پیوند با جنبش طبقه یا پیوند طبقه کارگر شرط تشکیل حزب است،
- حال سؤال این است که بحث فعلی با آن بحث قدیم ربط دارد یا نه؟
- چه وظایفی را میتوان از بحثهای فعلی استنتاج کرد؟

نکات دیگری هم البته هست ولی من فقط اینها را یادداشت کرده‌ام. در همین رابطه بحث کوتاهی را درباره مسأله کارگری کردن مطرح می‌کنم.

رفیق عبدالله در صحبتش توضیح داد که یکی از نکات گزارش کمیته مرکزی این بود که جدایی جنبش مارکسیستی از طبقه کارگر یک مسأله ایرانی نیست، یک مسأله تصادفی نیست، بلکه یک روند تاریخی است که از سالهای ۱۹۲۰ و ۳۰ بتدریج دیگر شروع میشود و در کشورهای مختلفی مارکسیست‌ها بتدریج خودشان را از خود طبقه کارگر و جنبش اعتراضی منزوی‌تر می‌بینند. این را از این نظر می‌گویم که چهارچوب عمومی بحثمان روشن بشود. ببینید، وقتی ما به خودمان نگاه می‌کنیم و می‌بینیم، اعضای کارگر در صفوف ما نه فقط اکثریت ندارند بلکه حتی اقلیت قابل ملاحظه‌ای هم نیستند، یا می‌بینیم بخش کوچکی از تبلیغات ما، مشخصاً مسائل کارگری را مد نظر دارد، یا می‌بینیم حساسیت نسبت به وضعیت زندگی و معیشت طبقه کارگر در صفوف ما کم است و آنطور که انتظار داریم نیست... اینها مشاهداتی است که نباید در موردش اینطور فکر کنیم که گویا کسی اشکالی دارد یا اشتباهی در کار است.

این یک متن تاریخی جنبش مارکسیستی است. ما در چهارچوب یک جنبش مارکسیستی جهانی و بطور کلی جنبش معاصر خودمان هستیم. سازمانی هستیم در یک متن اجتماعی و تاریخی مشخص و تا حدود زیادی محدودیتها و باصطلاح عواقب این پروسه‌های تاریخی

را ما هم در خودمان نشان می‌دهیم. کارگری نبودن کمونیستهای ایران، امروز، امری تصادفی نیست، تقصیر کس معینی نیست، با یک نسخه پیچیدن ساده حل نمیشود، بلکه یک مسأله تاریخی است که باید جواب تاریخی خودش را بگیرد.

این چهار چوب کلی بحث است. منتها من می‌خواهم قدری مشخص‌تر بگویم که معنی این محدودیت تاریخی برای ما چیست، چطور میتوانیم از آن خلاص شویم و چطور میتوانیم در این جهت گام برداریم؟

درکنگره از این صحبت شد که مشاهدات زیادی هست مبنی بر اینکه ما کارگری نیستیم. از این صحبت شد که ما به مطالبات اقتصادی کارگران کم‌توجهی می‌کنیم. از این صحبت شد که به زندگیشان آشنایی نداریم. از این صحبت شد که صحبت درباره کارگران و مشقاتی که سرمایه‌داری به آنان تحمیل میکند، جای کمی را در بحث روزمره یک عضو یا کادر حزبی بخودش اختصاص میدهد. صحبت از این شد که حساسیت در قبال وضعیت زندگیشان کم داریم. صحبت از این شد که در تبلیغاتمان به آنها نمی‌پردازیم و غیره.

برای بیرون رفتن از این شرایط، راه درست این نیست که همه این جملات منفی را مثبت کنیم و بصورت امری بگوییم. بگوییم حساسیت داشته باشید، در تبلیغات به کارگران بپردازید، نسبت به زندگیشان حساس باشید و غیره... این را همه‌مان میدانیم. وقتی می‌گوییم اینطور یا آنطور نیستیم، معنی فوریش این است که باید باشیم و نیستیم. ولی چرا نیستیم؟ چرا مدام با این مشکل مواجه هستیم که تشکیلات ما یک خصلت و خوی کارگری و یک تعلق کارگری قطعی ندارد. ببینید، واقعیاتی که ما باید در ذهن خودمان مجسم بکنیم اینهاست:

اولاً خودمان را محصول یک پروسه تاریخی ببینیم که تصادفی اینطوری نشده‌ایم، بلکه داریم با یک واقعیت عینی مرزبندی می‌کنیم و می‌خواهیم از چیزی به چیز دیگری تبدیل بشویم. جنبش ما و حزب ما حاصل یک پروسه تحول در چپ ایران است، که خود این چپ و بستر اصلیش در طول چهل پنجاه سال اخیر یک جریان غیر کارگری بوده. ما نمیتوانستیم از زیر بوته بعمل آمده باشیم، نمیتوانستیم خلق‌الساعه در جامعه نازل بشویم. تمام کسانی که اینجا نشسته‌اند، صحبت‌هایی که ما کرده‌ایم، نشریاتی که ما نوشته‌ایم، همه اینها در یک متن تاریخی معینی شکل گرفته‌اند یا نوشته شده‌اند. بعنوان انسانهایی که اولاً حاصل یک دوره هستند و حالا میخواهند از آن فاصله بگیرند. این فاصله گرفتن پروسه‌ای بوده که تا به حال طی شده. در باره سرعت این فاصله گرفتن از آن واقعیت قبلی است که ما میتوانیم صحبت کنیم. چرا اینقدر طول میکشد؟ چپ ایران یک چپ روشنفکری بود. جدائی از طبقه کارگر در مقاطعی در این چپ، بصورت مشی چریکی و پوپولیسم تنوریزه شده است. عدم حساسیت به مطالبات کارگری تحت عنوان انتقاد از اکونومیسم تنوریزه شده است. جنبش چپ ایران که در دهه پنجاه با آن روبرو هستید، جنبشی است که وقتی در مورد مطالبات کارگری صحبت کنید، بشما میگوید اکونومیست! جنبشی است که وقتی حرف از انقلاب کارگری بزنید، میگوید لیبرالید، شما فکر میکنید توده وسیع کارگران را میشود به مبارزه سیاسی کشید! باید یک نیروی زنده پیشتاز انقلاب را شعله‌ور بکند و غیره. اینها در آن جنبش تنوریزه شده است. و این را مشاهده میکنیم که بتدریج، در نتیجه یک انقلاب زنده، در نتیجه کار آدمهای قبل از ما و در نتیجه مبارزه دائمی‌ای که مارکسیستها با اشکال مختلف رویونیسم و سوسیالیسم‌های غیرپرولتاری کرده‌اند،

زمانی که جنبش کمونیستی ایران قربان صدقه بورژواهای ملی میرفت و میگفت این ریخته‌گری‌اش مال خودش است، پس ملی است، ما میفهمیدیم که این تفکر مال آن طبقه نیست و بنابراین نمیتواند - مگر با عوامفریبی و ریاکاری - به تفکری تبدیل شود که طبقه کارگر با آن راحت است و آن را مال خودش حس میکند. بنابراین، بخش مهمی از مبارزه نظری ما برای اینکه بگوییم کارگر چه میخواهد، از اینکه چه جامعه‌ای میخواهد، تا اینکه امروز در کارخانه چه میخواهد، چه نوع دولتی میخواهد و چه نوع مطالباتی دارد، یعنی تمام مباحثات برنامه‌ای ما، تلاشی بوده در جهت سازمان دادن تفکری که کارگر بگوید بله این متعلق به من است، باید بروم سراغ این تفکر.

به درجه زیادی در این راه به جلو آمده‌ایم، بنابراین موانع مشخصی را از سر راه کارگری شدنمان برداشته‌ایم. اگر بنا بود امروز بگوییم کارگر دلیل اینکه جمهوری اسلامی ضد امپریالیست است، باید از آن مثل «اکثریت» دفاع کند، آنوقت در مراحل خیلی عقب مانده‌تری بودیم. ضد کارگر است، آن سازمانی که این را میگوید...

ما نه فقط از این مُردابها اجتناب کردیم، بلکه توانسته‌ایم تفکر روشنی بنا بگذاریم که کارگری که به رادیوی ما گوش میدهد، کارگری که با ما تماس میگیرد و حالا فعلاً فقط حرف ما را گوش میدهد، میگوید این عقاید را قبول دارم، این عقاید مال من است، من با این عقاید احساس خویشتاوندی میکنم، این جامعه من است که جلوی چشم من میگذارد و این حرف دل من است که میزند.

این پروسه چند سال طول کشید؟ خودتان قضاوت کنید! مبارزه مادی و طولانی و سرسختانه‌ای لازم بود تا اینکه توانستیم عقاید معینی را با خصلت کارگری بیرون بکشیم، که تازه بتوانیم یک حزب سیاسی را حول این عقاید سازمان بدهیم. اما کار به همینجا ختم نمیشود. بحثهایی که ما حول مسأله سبک کار داشتیم - که بعضی وقتها بین ما به یک لغت تبدیل میشود - اصلش همین است؛ آیا توانسته‌ایم یک ظرف تشکیلاتی بوجود بیاوریم، روش مبارزه عملی‌ای را بوجود بیاوریم، سازمان بدهیم و عرضه بکنیم که کارگر در مورد آنها هم بگوید که بله این مال من است؟ بگوید من اینطور میتوانم مبارزه کنم، این سازمان سازمان من است. یعنی ما باید این را یاد بگیریم، بجای اینکه کارگر که زیست عینی معینی دارد، شرایط معیشتی معینی دارد، بافت طبقاتی و خصلتهای اخلاقی معینی دارد، بجای اینکه او مجبور بشود شکل مبارزه طبقه دیگری را اخذ کند، سازمان کمونیستی‌ای بسازیم که بطور طبیعی کارگری که امروز در جامعه وجود دارد بگوید که من میتوانم با این حزب متشکل بشوم. کارگر ایرانی نمیتواند در ملیشیا متشکل شود، این را از حالا به شما قول میدهم. سازمانی که اساسش ملیشیای بمب‌انداز باشد، سازمان محصلین باقی میماند. ولی آن سازمانی که در محیط زیست و کار کارگران حضور داشته باشد، کارگران را در محیط زیست و کارشان به هم ببافد، مطالباتشان را سرلوحه کارش قرار بدهد، آن سازمانی که بتواند مبارزه جاری کارگر را سازمان بدهد و در عین حال به سوسیالیسم نزدیکش کند، آن سازمانی که فقط فرد کارگر شاغل را نبیند، بلکه کارگر شاغل و بیکار هر دو را ببیند، فقط کارگر حاضر در کارخانه را نبیند بلکه خانواده‌اش را هم ببیند، آن سازمانی که فقط اعتراض کارگر را نبیند، بلکه مشقاتش را هم ببیند، آن سازمانی است که کارگر میتواند در آن مبارزه کند.

چرا کارگری نمیشویم؟ برای اینکه هنوز نتوانستیم آن الگویی

بتدریج در این کشور، در طول چند سال، افراد، جریانات، محافل، گروهها و تشکیلاتهایی شکل میگیرند که میخواهند خرج خودشان را از این مارکسیسم پیش از خودشان جدا بکنند. واضح است کسی که میخواهد خودش را جدا بکند، برای اینکه بتواند به آنجایی که میخواهد برسد، دو شرط لازم دارد:

یکی اینکه اولاً بداند چه چیزی را در وضعیت موجود باید دور بیاورد و یکی اینکه تصویر روشنی از آنچه‌ای که باید بشود، داشته باشد. این دومی نقطه ضعف اساسی ما است؛ تصویر روشنی از آنچه‌ای که باید بشویم.

ما بتدریج پی بردیم که این حرکت پوپولیستی است، این شیوه برخورد با طبقه کارگر پوپولیستی یا رویزیونیستی است، این برخورد چریکی است، این برخورد آوانتوریستی و آکسیونیستی است. ولی اینکه واقعاً حزب کمونیست کارگران صبح تا شب خود را چگونه میگذراند، مبلغش چگونه در میان کارگران کار میکند، نشریه‌اش چه زبانی خواهد داشت، مناسبات درونی این حزب چطور است، تشکیلاتش بر چه مبنایی استوار است، کجاها کار میکند و کجاها کار نمیکند... اینها چیزهایی است که دیگر نمیشود صرفاً با یک پروسه انتقادی و بتدریج بدست آورد. باید کار کرد و موازین کار بشیوه کمونیستی در بین کارگران و تبدیل شدن به حزب کمونیست کارگران را شناخت. این همان چیزی است که رویزیونیسم توانسته در پرده ابهام بگذارد و ما با این مسأله مواجهیم.

مسأله‌ای که بنابراین ما باید حل بکنیم و در جهت حلش پیش برویم، برای اینکه حزب ما یک حزب کارگری باشد، یعنی اینطور باشد که بخش کمونیست طبقه کارگر که متشکل شد، باضافه تعداد معینی روشنفکر انقلابی، حزب کمونیست باشند؛ برای اینکه اینطور بشود، ما باید بنابراین بفهمیم که متن تاریخی زمان خودمان را باید عوض کنیم. فقط اینطور نیست که این حزب معین با عضوگیری بهتر، با تماس گرفتن با چند تا کارگر و خوش برخوردی به کارگران و غیره، خودش را کارگری کند و خارج ما، تمام کمونیسم غیر از ما، کمونیسم روشنفکری یا خلقی باشد، کمونیسم آکسیونیست باشد، کمونیسمی باشد که به طبقه کارگر بی‌توجه است. این کار را نمیشود کرد. نمیشود در تمام این موجودیت جهانی که اسمش کمونیسم است، ما یک گوشه‌اش را بگیریم و واقعاً در آن معجزه بکنیم. بدرجه‌ای این را تغییر میدهی که بتوانی بطور عینی در جامعه بیرون خودت، کمونیسم را به سمت طبقه کارگر ببری، و این هم شرطها و ملزوماتی دارد.

یکی از آن چیزهایی که چپ غیرکارگری بنظر من رایج کرده تفوق سازمان به طبقه است. این طبقه است که - برای اینکه بتواند متحد بشود - باید خودش را به رنگ سازمان در بیاورد. و وقتی آن سازمان، یک سازمان خرده بورژوازی شد، وقتی سازمان چریکی شد، وقتی سازمان پوپولیستی شد، طبقه کارگر دیگر بلحاظ عینی نمیتواند خودش را برنگ آن سازمان در بیاورد. درباره اینها ما قبلاً نوشته‌ایم. نوشته‌ایم که چطور تشکیلات پوپولیستی ظرف مناسبی برای طبقه نیست. من میگویم یکی از گرگ‌گازهای اصلی ما این است که بتوانیم هر چه بیشتر تفکر و عمل خودمان را به آن حالتی نزدیک کنیم که کارگر بطور طبیعی بگوید که باید با اینها متحد و متشکل شد، بگوید این سازمان ظرف مبارزه من است، این ظرف متحد شدن من است.

بتوانیم حالا دور هم جمع بشویم. این مسیر را باید در این جهت ادامه داد، و این هم کار می‌برد. این را می‌خواهم بگویم که بنابراین کارگری شدن فقط اینطور نیست که تکش یا کمیته سازمانده سعی کند عضو کارگر بگیرد، یا پیشمرگ سعی کند با کارگر خوب برخورد کند... همه اینها حیاتی است، اما اساس کار این است که ما بتوانیم سریعتر از این، در روشهای عملی جنبش مارکسیستی بنحوی انقلاب کنیم، که جنبش مارکسیستی را لباسی بکند متناسب با قامت و تن کارگر، که این جنبش را ظرفی بکند برای ابراز وجود سیاسی و اجتماعی یک انسان کارگر امروزی. کارگر امروزی هم برآستی با خرده بورژوازی امروزی، با بورژوازی امروزی و با محصل امروزی فرق دارد. یک طبقه است با زندگی خاص خودش، شیوه اعتراض خاص خودش، شیوه سخن گفتن از مشکلات خودش و با مشکلات خاص خودش. من یک مثال از بحث آژیتاتور از «کمونیست» می‌آورم که بگویم ما داریم چطور گام برمی‌داریم و چرا آهسته رفته‌ایم.

مدتها بود که جنبش چپ ایران فکر میکرد، که اگر بگوید «زنده باد آزادی»، و بگوید «زنده باد سوسیالیسم» و حتی آن را هم نگوید و بگوید «مرگ بر شاه» یا بگوید «زنده باد ۴۰ ساعت کار»، کارگر میگوید به به، این دارد حرف مرا میزند و پشت این سازمان صف میکشد. بنابراین جنبش چپ عادت کرده به کارگر بگوید که من رهبر تو هستم - نه بطور تاریخی در دراز مدت ۶۰ ساله که کمونیستها در آنصورت حق دارند بگویند ما رهبر طبقه کارگریم، بلکه بطور جاری میگفت که من رهبر تو هستم.

بحث آژیتاتور و مبلغ کارگر این بود که اینطور نیست، این طبقه یک جور دیگر اعتراض میکند. اینطور نیست که مثل خرده بورژواها، بگویند ما مالیاتها را کم میکنیم و آنها هم بیایند به شما رأی بدهند، یا بگویند مزدتان را بالا میبرم و بیایند دنبال تو... طبقه کارگر طبقه‌ای است فی‌الحال در تولید بزرگ متشکل است، محلات کارگری وجود دارد، کارگاهها و کارخانجات کوچک و بزرگ وجود دارد، اینها در این جاها متشکلند. کارگر طبقه‌ای است که بطور حضوری با شبیه خودش در ارتباط است و بنابراین عنصر پیشرو که از همان محیط شکل میگیرد نقش تعیین کننده در رهبری طبقه کارگر دارد. حزبی که میخواهد کارگران را بیدار بکشد باید رهبرانشان را بیدار بکشد. تمام بحث آژیتاتور بر سر این است که باید این پدیده را بشناسیم، که با هورا کشیدن و به به و چه چه گفتن و تهییج کردن، فقط بخشی از کار را میتوانیم انجام دهیم. اساس مسأله این است که پیشرو عملی کارگری، آن کسی که در محیط ۵۰ نفره و ۵۰۰ نفره جلوی صف کارگران میافتد و راهشان میبرد، کسی که به او اعتماد میکنند و دوستش دارند، اوست که باید به حزب ما بیاید، وگرنه حزب ما کارگری نمیشود. از بالای سر قشر پیشروی طبقه، کارگری نمیشویم، حزب طبقه کارگر نمیشویم. این بحث را میخواستیم جا بیاندازیم، ولی این فقط یک قدم است، ما تازه یک مکانیسم از مبارزه طبقه کارگر را توانسته‌ایم بیان کنیم، خیلی هم شاید رویش خم نشده باشیم. حتی همین بحث هم ممکن است در بین ما خیلی جاگیر نشده باشد، که فلان زحمتکش که در فلان روستای کردستان، مردم را جمع میکند میبرد جلوی پایگاه که بگویند پایگاهایتان را جمع کنید و یا فلانی را که دستگیر کرده‌اید پس بدهید، این یک فرق جدی برای ما دارد. این آن انسان زحمتکشی است که توانسته در موقعیت رهبر محیط خودش قرار بگیرد و کار ما این است که او را به حزب خودمان بیاوریم - نه اینکه بعنوان یک تشکیلات یک ورقه و ابلاغیه به او بدهیم، بلکه با حزب خودمان متحدش کنیم. آنجا بحثمان این بود که وقتی یک رهبر عملی را متحد میکنید دیگر

را بخودمان بدهیم، آن زبانی را بخودمان بدهیم، آن اخلاقیاتی را بخودمان بدهیم، آن روشهای عملی‌ای را بخودمان بدهیم و آن حضور اجتماعی‌ای را بخودمان بدهیم که یک کارگر متوسط صنعتی بگوید بله اگر بخواهم در بین سازمانها یکی را برای آزادی خودم انتخاب کنم بطور طبیعی در این حزب چفت میشوم، سازمانهای دیگر برای من بیگانه هستند. عمارتی را تصور کنید که با درهای کوتاه ساخته شده باشد، با پنجره‌های کوچک که برای آدمهای خیلی قد بلند مناسب نیست - این یک مثال ساده است - سازمان کمونیستی هم باید طوری باشد که کارگر بتواند واردش شود.

حالا از شما میپرسم. این سازمانی است که ما الان داریم. کدام قشر اجتماعی امروز میگوید بهتر میشود به حزب کمونیست پیوست؟ چه نوع آدمی میگوید برای من ساده‌تر است؟ با زندگی من جورتر است، با خصلت‌های من وفق بیشتری دارد و امر من را بهتر تأمین میکند؟ آیا یک روشنفکر چپ در ایران بهتر میتواند وارد این حزب بشود یا کارگری که در کارخانه ایران ناسیونال یا بنز خاور کار میکند؟

هنوز هم که هنوز است روشنفکر بهتر وارد سازمان ما میشود، بهتر عضو سازمان ما میشود، برایش ساده‌تر است، بهتر میتواند در تشکیلات ما بالا برود، برایش ساده‌تر است - من اعتراضی ندارم به این که روشنفکر انقلابی در تشکیلات ما بالا برود. بحث اصلا این نیست - بحث این است که آیا آن سازمانی شده‌ایم که بطور خودبخودی نردبانی است برای کارگران؟ آیا آن سازمانی شده‌ایم که بطور خودبخودی عضویتش برای کارگران ساده است و بالفرض برای مهندسین کارخانه سخت‌تر؟ سخت‌تر و آسانتر نه بصورت موازین عضویت... آیا راه ورود به سازمان ما، راه متحد شدن در سازمان ما برای کارگران باز و گشوده است؟ آیا این سازمان شده‌ایم؟

اینجا است که میفهمیم همانطور که توانستیم عقاید کارگری را بوجود بیاوریم که بشود از سازمان کارگری حرف زد، باید عمل کارگری، روش تشکیل‌یابی کارگری، شیوه کار روزمره کارگری را هم به همان اندازه بیان کنیم، عرضه کنیم، و به خودمان بیاموزیم تا بتوانیم بگویم بله این تشکیلاتی شده است که وقتی پایش را به محله‌ای میگذارد کارگران بسادگی میتوانند با آن متحد بشوند.

اگر مانعی بر سر کارگری شدن ما هست بطور عمومی این است که مارکسیسم عملی - نه فقط در ایران بلکه در سطح جهانی - تبدیل شده است به یک نوع فعل و انفعال و فعالیت روشنفکرانه، به یک نوع فعل و انفعال و فعالیت خرده بورژوایی در مواردی، آنجا که از آوانتوریسم و ماجراجویی حرف میزنیم، و به یک نوع فعل و انفعال و فعالیت بورژوایی، آنجایی که تبدیل میشود به این که بروید پشت این حکومت و یا پشت آن حکومت.

مارکسیسم ما چه؟ عمل مارکسیسم ما از صبح تا شب چیست؟ ظرف تشکیلاتی ما چطور است؟ عضویت ما چطور است؟ زبان تشکیلات ما چطور است؟ اخلاقیات و مناسبات درونی ما چطور است؟ خوشایند کدام طبقه اجتماعی است؟ این را اگر در مرکز توجه بگذاریم، میفهمیم که نه فقط باید در مورد خودمان کار جدی، کنکرت و مشخص بکنیم، بلکه باید با تمام وجود، با مارکسیسم غیر پرولتری در مقیاس جهانی، در بُعد نظری و عملی در بیفتیم. باید تصویر درستی از آن کمونیسم عملی بتوانیم بدست بدهیم، تا بعد ما، نسل امروزی کمونیستها، بتوانیم حولش جمع بشویم. همانطور که اول توانستیم تصویر درستی از عقاید کارگری بدهیم، برای اینکه

با همین درک فعلی‌مان، به درجات بسیار بیشتری سیمای حزب خودمان را رو به بیرون و رو به کارگران، کارگری بکنیم.

اینجا هر چه بر سر عضو شدن کارگران و پیوستن کارگران به حزب ما دست و پا گیر است، زودتر بشناسیم و دور بیاندازیم. اگر زبان ما مُتَلَق و تنوریک و سخت باشد، واضح است من که رفته‌ام دیپلم گرفته‌ام بهتر میفهمم، کارگر دیپلمه هم زیاد است، ولی اگر یک نفر در محافل روشنفکری چرخیده باشد بهتر میفهمد. پس باید زبان حزب کمونیستِ جاافتاده، زبان کارگری باشد...

اینجا بحثی هست که حزب کمونیست تثبیت شده و تأسیس شده یعنی چه؟ یعنی اینکه الان دیگر میتواند آن دوره مبارزه تنوریک خودش را علیه چپ روشنفکری ایران به درجه‌ای کنار بگذارد، بگوید من هستم، طبقه‌ام هم هست، درست که از دل تو در آمده‌ام ولی دیگر با تو کاری ندارم و یا کار کوچکی دارم، من با طبقه خودم میتوانم رأساً تماس بگیرم، حزبی است که هست. زبان حزبی که هست با زبان حزبی که میخواهد بوجود بیاید خیلی فرق میکند. حزبی که هست به زبان طبقه خودش باید حرف بزند، چه در تبلیغ و ترویج، چه در برنامه و اساسنامه و قطعنامه‌اش. به همه اینها میشود فکر کرد، باید دستجمعی به اینها فکر کنیم و عمل کنیم، که بتوانیم هر مانع دست و پاگیری که واقعا مانع از این است که طبقه من و شما، طبقه کارگر بگوید بله این تشکیلاتی است که میشود بسادگی با آن متحد شد، این انگار قالب تن من است، انگار مخصوص متحد کردن من و هم سرنوشت خودم است... این را بوجود بیاوریم. الان بنظرم اینطور نیستیم، و اگر خود شما یک لحظه کلاهان را قاضی کنید، فوری میبینید که تشکیلات ما تشکیلاتی نیست که بسادگی کارگر بتواند درش یا به توسطش متحد بشود.

من مجبورم در اینجا بحث را در یک سطح کلی مطرح کنم، از این خاص‌تر هم میشود در خیلی عرصه‌ها رفت، ولی تا همین حد بحث خودم را محدود نگهدارم. به هر حال میخواستم چهارچوب بحث را گفته باشم. شاید سوال بعضی رفقا مشخص‌تر از این بود، اما فکر میکنم وسعت جلسه اجازه نمیدهد که خیلی مشخص‌تر در ابعاد دیگری مثل وظایف ارگانها در این قبال و غیره وارد بشویم. اینها چکیده بحث‌هایی بود که در کنگره هم در مورد کارگری شدن حزب مطرح شد.

اصل این مطلب شفاهی است. این نوشته، متنی است که توسط رفیق دنیس آزاد پیاده و توسط مسئول سایت آرشیو عمومی آثار منصور حکمت مقابله و بعضاً تغییر داده شده است.

نمیتوانید به سادگی به او ابلاغیه و دستور بدهید و با او انتقاد از خود بکنید. باید او متحد بشوید، مثل یک رفیق سیاسی. خواستم بعنوان یک مثال بگویم که شناختن مکانیسمهای اعتراض خود این طبقه برای این چپ تازگی دارد و ما باید در این مسیر گام برداریم.

اگر بتوانیم این کار را بکنیم آنوقت حساسیتمان بالا میرود، عضوگیریمان از کارگران بالا میرود، آنوقت اخلاقیاتمان پرولتری میشود، آنوقت بقایای اخلاقیات عقب مانده خرده بورژوازی شهری ایران را در خودمان نمایندگی نمیکنیم. همه این وجوهی که احتمالاً سد راه ما هست، دقیقاً در متن یک مبارزه اصولی برای ترسیم کردن سیمای حزب سیاسی کارگری ممکن است و عملی کردنش، تا آنجا که میدانیم و تا آنجا که به آن پی برده‌ایم.

بنابراین در عین این که تأکید میکنم که ما باید از بین کارگران عضو بگیریم، میگویم باید نگرشی را در میان خودمان رشد بدهیم، که سازمانی میسازد، که عضویت کارگر در آن ساده است. در عین این که باید حساسیت خودمان را به زندگی، معیشت، مشقات و مبارزه کارگران، حتی در سطح خردش - خرد بزبان خرده بورژوازی - بالا ببریم، باید نگرشی را رشد بدهیم که در آن انسان حساس به مسائل طبقه کارگر میتواند متحد بشود.

این چهارچوب عمومی را باید جلو ببریم تا بتوانیم مرکزش را هم با خودش جلو ببریم. باید کل واقعیت را جلو ببریم تا خودمان را هم بعنوان یکی از تجسمات واقعیت جلو برده باشیم. برای این کار چه و ظایفی را میتوان در مقابل خود گذاشت؟ بنظر من یک مقدار روشن است. ما نسبت به طبقه کارگر علم غیب نداریم و یک نفر از ما هم نیست که بداند که سیمای کمونیسم کارگری عملی این است، آن را بنویسد و خیال همه‌مان را راحت کند. باید برویم و با خود طبقه محشور بشویم تا بفهمیم خصوصیات عینی طبقه ما کدام است، چطور فکر میکند، به چه چیزهایی حساس است، چطور مبارزه میکند، چطور میشود از آن سطح بالاترش برد و چطور متحد میشود.

خرده بورژوازی ابلاغیه میدهد، دستور تشکیلاتی میدهد، هزار و یک کار دیگر میکند. دستور تشکیلاتی و ابلاغیه برای ما معنای خودش را دارد. ولی قسم میخورم مکانیزم درونی مبارزه طبقه کارگر رفاقت است. آن خمیره‌ای که طبقه کارگر را به هم ربط میدهد همسرنوشتی است که خودش به آن آگاه است. ما روی رفاقت کارگری چقدر سرمایه‌گذاری کرده‌ایم؟ توانسته‌ایم تشکیلات حوزه‌ای‌مان را به رفاقت مبتنی کنیم، یا اینکه کلی دستورالعمل و شرح وظایف برایش نوشته‌ایم؟ میخواهم بگویم اینها مجموعه نکاتی است که میشود به آن فکر کرد، من فقط یکی از مواردش را گفتم. اساس مسأله این است که بتوانیم با طبقه کارگر محشور بشویم، با بخش پیشرو آن تماس بگیریم، در حزبمان را برویش باز کنیم، تا بیاید و مهر خودش را بکوبد، و ما که کمونیست هستیم در عین حال بتوانیم از آن پدیده بعنوان مشاهداتی برای غنی کردن تنوری عملی خودمان در جنبش کارگری استفاده بکنیم. بدرجه‌ای که همین الان میدانیم باید بگویم، ولی این را باید با تماس نزدیکتر با طبقه کارگر و فعالتر شدن در قبال طبقه کارگر جبران کرد.

چه وظایف مشخصی میشود گفت؟ نشریه کمونیست وظایف خاص خودش را دارد. کمیته سازمانده، نیروهای پیشمرگه، تکش، رادیوها، اینها هر کدام در قبال این قضیه وظایف خودشان را دارند. فکر میکنم اگر ما روی این مسأله خم بشویم، میتوانیم لااقل، هنوز

نقد سند ارائه شده درباره اپوزیسیون

۳۱ اکتبر ۱۹۸۶ (۹ آبان ۱۳۶۵)

قسمت اول

راستش من ابهامها و ایرادهای زیادی به این میبینم. اول اساسی‌های آن را میگویم بعد مثالهایی که از آن در میآید بعنوان ایرادهای جزئی‌تر میگویم. من فکر میکنم اینجا بنحو اغراق آمیزی احزاب از پایه‌های طبقاتی‌شان در این سند جدا شده‌اند و همینطور از برنامه و شعارها و سیاستهایشان. این "سند" به خیلی چیزهای سوپرکتیویستی راجع به احزاب تبدیل شده که من آنوقت نمیبینم که این احزاب از کجا آمده‌اند، شاید کسی تشکیل‌شان داده و همینطور این برنامه‌ها را برای چه نوشته‌اند اگر عقاید خودشان را بیان نمیکنند؟

در مقدماتی که گفته میشود نکاتی درباره اوضاع اجتماعی، مثل "دوره انقلابی" غایب است که سردرگمی‌هایی آنجا بوجود آورده و بالآخره بنظر من "سند" ماتریالیستی- تاریخی نیست. یک مقدار زیادی اختیاری است و یک مقدار زیادی حدس و گمان است و خلصت مشخصه‌اش هم امپریسم است وقتی تمام این پایه‌ها غایب است و بعد هم میگویم "احزاب را بر اساس عملکرد بالفعل‌شان نگاه میکنیم"، یک امپریسمی است که خیلی نقش پلاتفرم را در خودش دارد که حتماً باید بتوانیم تحلیلی بدهیم که به ما بگوید احزاب سیاسی بر چه روالی حرکت خواهند کرد، در صورتی که اینجا به ما میگوید کجا ایستاده‌اند. این بخودی خود هیچ چیز راجع به این احزاب به ما نمیدهد. این را الآن توضیح میدهد.

بنظر من احزاب سیاسی تشکلهایی هستند نماینده جریانهای اجتماعی، و این جریانات مادی اند و باید قبل از این احزاب، مقدم بر این احزاب بشود نشان داد (نه قبل تقویمی) در زیر این احزاب بشود این جریانات اجتماعی را نشان داد. جریانات اجتماعی بنظر من جریانات طبقاتی اند، یعنی بر مبنای یک سیاست خارجی نمیشود یک حزب را توضیح داد. باید نشان داد که این چه منفعت طبقاتی و چه گرایش اجتماعی- طبقاتی را نمایندگی میکند. بنابراین احزاب نماینده تمایلات طبقاتی معین اند. تمایلات طبقاتی؛ آن چیزی که این سند میخواست با آن مرزبندی کند یک درک محدودی از "تمایلات طبقاتی" میدهد. در صورتی که بنظر من تمایلات طبقاتی را استاتیک نباید نگاه کرد و این سند سعی کرده استاتیک نگاه نکند ولی یک جور استاتیک نگاه کردن دیگری را بجای استاتیک نگاه کردن گذاشته است. بنظر من منافع طبقاتی، تمایل طبقاتی، دینامیک اند. یعنی "طبقه" فقط به موقعیت ملکی خودش بند نیست، به اینکه کلا در چه روال تکامل اجتماعی ذینفع هست، فکر میکند و بنابراین احزاب نماینده آن روالها و روندهای اجتماعی اند نه فقط اینکه اینها طرفدار مالکیت خرد دهقانی هستند مثلاً. طرفدار استراتژی معینی هستند. ما اینها را می‌شماریم. و همینطور تمایلات طبقاتی جهانی اند، آن چیزی که این "سند" خواسته بگوید منتها به یک شیوه غیر ماتریالیستی گفته است.

اینها چیزهایی است که گفتم ریشه بحث من است. اگر بخواهیم توضیح بدهیم بعداً بیشتر میشود توضیح داد. برای مثال وقتی مثال احزاب دوره شاه زده میشود میگویند احزاب عروسکی "ملیون" و "ناسیونال" و "ایران نوین" یا "مردم" و غیره. در صورتی که حزب

واقعی این دوره جبهه ملی است. یک حزب واقعی است. اینکه حالا اجازه تشکل را از آن گرفته‌اند یا نه، یک جریان اجتماعی است و اشکال حزبیت خودش را دارد در یک دوره علنی‌تر و یک دوره نه. یک حزب دیگر، جریان اسلامی است، اپوزیسیون واقعی اسلامی شاه حزب است دیگر. حالا یک دوره‌ای حزبی را تشکیل میدهد ما میگوییم از آسمان افتاد، بورژوا امپریالیسم است. ما میتوانیم این را در دوره انقلابی توضیح بدهیم که این حزب دارد چه نقش بورژوا امپریالیستی بازی میکند ولی واقعیتش این بود که حزب جمهوری اسلامی جناح راست جریان اسلامی در ایران است و از خیلی وقت پیش هم پایه دارد. میشود نشان داد این حزب تمایلات طبقاتی چه افشاری را بیان میکند و حالا که بقدرت رسیده چه است. آنوقت بنظر من در توضیح ماهیتش میشود به دوره انقلابی، به سیاست جهانی، به منافع و مسائل گرهی اجتماعی، به بلوک‌بندیهای جهانی اشاره کرد. ولی این حزب از آسمان نیامده، صرفاً بخاطر اینکه آن منافع جهانی وجود دارد. این حزب ادامه یک جریان انتقادی- اجتماعی معین بورژوازی در جامعه است که جریان اسلامی است. ناسیونالیسم یک جریان اجتماعی در ایران بوده، از قدیم، از جنبش مشروطیت تا ملی شدن صنعت نفت، به اشکال احزاب مختلف خودش را بروز داده و این شاخه‌هایی از خودش بوجود آورده. اینها پایه‌های اجتماعی احزابی هستند که ما امروز میبینیم. باید این گرایش‌ها را در یک جامعه توضیح داد برای اینکه احزاب سیاسی را بخواهیم نشان دهیم. بنظر من احزاب سیاسی اول توصیف جریانات اجتماعی است، بعد می‌رسیم به اینکه دفتر حزبی اینجا است، روزنامه‌اش را این نوشته و اینها را میگوید امروز و بگویم این جریان اجتماعی ناسیونالیستی در چه اشکالی خودش را دارد نشان میدهد.

واضح است که در یک مقطعی این جریانات اجتماعی با هم تلفیق میشوند و درون خودشان تفکیکهایی بوجود می‌آورند برحسب مسائل. آنجا احزاب جدیدی را میبینیم ولی باز باید بر اساس نیازهای آن جریان اجتماعی بتوانیم توضیح بدهیم. چیزی که در بند اول گفته میشود این است که "باید به نسبت مبارزه پرولتاریا و بورژوازی - آن هم در مقیاس جهانی - احزاب را دسته‌بندی کنیم". خب این که دو تا حزب به ما میدهد! یک حزب پرولتاریای جهانی و یک حزب بورژوازی جهانی. که پرولتاریای جهانی گفت حزبش را نداریم میماند بورژوازی جهانی آن. چرا اینقدر حزب؟! مثال "امل" در لبنان را مثلاً بعنوان "احزاب بی ریشه مثال میزنند". بنظر من ریشه واقعی دارد. مسأله لبنان، مسأله اقلیتش، تشیعی که یک موقع اقلیت بود بعد آنقدر زاد و ولد کرده اکثریت شده، در لبنان به این بابا حق اقلیت را میدهند هنوز. تمایلات اقشار شیعه جامعه، اعم از کاسب تا فقیرش بوسیله احزابی نمایندگی میشوند. اینکه آمریکا این تمایلات را در راستای سیاست خودش میبیند یک بحث است اینکه جنبش تروریستی شیعیان لبنان هم یک جنبش واقعی است دیگر، جنبش تمایلات مردم شیعه مذهب آنجا است که بالآخره منافع معینی را نمایندگی میکند. "بورژوازی شیعه" آنجا است. که این هم واقعیت تفکیکهای واقعی درون بورژوازی که جهت‌های معینی از تکامل جامعه لبنان است را بخودش فرض میگیرد دیگر.

بنظر من طبقات فقط راجع به کسب و کار و مالکیت خودشان حرف نمی‌زنند در مقطع معین، راجع به این چیزها حرف می‌زنند که بعد آن فاکتورهایی که رفقا آوردند من میگویم کجا می‌آید. طبقات راجع به تعلق اردوگاهی بین‌المللی کشورشان و بورژوازی‌شان اختلاف دارند. طبقات راجع به استراتژی حرکت اقتصادی کشورشان اختلاف دارند. درون یک طبقه هم اقشار مختلف اختلاف دارند. در مورد ساختار

و فرانسه و غیره. گرچه در دوره اول تکاملش روی ناسیونالیسم سوار است، ولی بعدش این کاملاً جدا میشود. حزب توده الآن دارد سعی میکند به کشتگر ثابت کند ناسیونالیست است. میگوید ما حزب میهن پرستیم و آنها از او قبول نمیکند. شاخص چیست؟ از سیاست خارجی شوروی تبعیت نکنند. ما بنابراین داریم جدال گرایش ناسیونالیستی با گرایش بورژوازی بزرگ را میبینیم.

به هر حال میخوام بگویم نیروهای اجتماعی بومی ایران را باید شمرد و انطباق اینها را به یک چیزهای جهانی نشان داد نه اینکه از این سر شروع کرد و رفت سراغ آن یکی. بنظر من پیچیدگی در توضیح بلوک‌بندیهای درون بورژوازی است، نه اینکه بلوک‌بندی جهانی بورژوازی و پرولتاریا. این انواع احزاب سیاسی غیر پرولتری فقط انگیزه حرکتشان را به ما میدهد، آنهم در لحظات خطیر. در سایر موارد، آن چیزی که تعیین کننده‌تر است برای اینکه چرا چند تا حزب بورژوایی است، بلوک‌بندی درونی آنها است. باید این بلوکها را شمرد تا بتوانیم حرف بزنیم بنظر من. بلوک جهانی روسی داریم. در خود همان بلوک جهانی روسی، اختلافات داریم سر "کمونیسم ملی". روی آن بلوک، یعنی "رویزیونیستی" تازه گرایش "اوروکمونیسم" را داریم که میرود به سمت سوسیال دمکرات ولی حاضر نیست تسلیم آن شود به این معنی که ضد "ناتو" میماند در خصلت نهایی خودش و سعی میکند با "ناتو" یک طوری کنار بیاید که بلوک شرق لطمه نیبند.

ما داخل بورژوازی غربی هم بلوک‌بندیهای خودش را داریم. ما سوسیال دمکراسی را داریم در مقابل سرمایه‌هایی که احزاب محافظه‌کار را نمایندگی میکنند. نه سرمایه‌ها، بلکه وضعیت دینامیکی که احزاب محافظه‌کار نمایندگی میکنند. ما داخل خود آن کمپ، اروپا را داریم در مقابل آمریکا، بعنوان یک قدرتی که بالآخره دارد آوانسهای که در جنگ دوم به آنها داده بود را پس میگیرد و میخواد به همان تعادلی برسد که جنگ دوم با آن شروع شد دیگر. اینها تأثیر دارند روی بلوک‌بندیهای داخل کشورهای تحت سلطه. و در خود کشورهای تحت سلطه بنظر من جریان‌های منطقه‌ای داریم. فرض کنید در آمریکای لاتین جریاناتی داریم که میخواد وحدت کشورهای آمریکای لاتین را محفوظ کند در قبال امپریالیسم آمریکا. مکزیک هم ممکن است بیفتد جلوی صحنه. با اینکه خودش در اردوگاه آمریکا است ولی هدفهای معین منطقه‌ای را دنبال میکنند. یا در خاورمیانه مثلاً پان- عربیسم را داریم- پان- اسلامیسیم را داریم. اینها گرایشهای واقعی و تمایلات واقعی بورژوازی این کشورها را نمایندگی میکنند. ولی وقتی میگوییم بورژوازی این کشورها، منظور فقط یک قشر حقوقیست که مثلاً این حتماً آنهاست هستند که سرمایه‌شان از دو هزار تا پنج هزار دینار است، بلکه یک افق دینامیکی است که یک بخشی از آن بورژوازی با آن تاریخاً بار آمده. بنظر من بورژوازی بخش خصوصی ایران با افق لیبرالیسم بار آمده، تا همین انقلاب. و همینطور که رفقا بدرست میگویند "این انقلاب است که بطور مادی دارد افق بورژوازی بخش خصوصی ایران را عوض میکند به سمت "سرمایه‌داری دولتی". منتها خب طرف این را قبول کرده میگوید باشد، و ممکن است بخواد برود پشت سلطنت و دوباره بیاورد و با توجه به افق جدیدش سر کار بگذارد. دوباره که بیاید نمیگوید آقا... [بقیه ضبط نشده]

قسمت دوم

بنابراین بنظر من این بحث خیلی یکجانبه و ناقص است. در عین اینکه فاکتورهایی که مطرح میکند قطعاً جا دارد. من اینطوری میگویم، میگویم بورژوازی به بحث "دوره انقلابی" و "بحران

سیاسی و کنترل طبقات تحت استثمار اختلاف دارند. این ساختار باید چه باشد، ایدئولوژی نقشش چه است؟ نقش بوروکراسی بیشتر است یا نقش ایدئولوژی؟ نقش ارتش بیشتر است یا نقش ایدئولوژی؟ ایدئولوژی کارگری مسخ شده است و یا ایدئولوژی لیبرالی اروپای قرن نوزدهم یا هر چی. سر سیستمهای کنترل و سیستم اداره مملکت و ساختار سیاسی کنترل طبقه کارگر و سرکوب گرایشهای مختلفی دارند. این گرایشها از کجا در میآید؟ خب واضح است که بربط نیست به پایه اقتصادی که خود طرف دارد. یعنی چه قشری چه سیستمی را برای کنترل طبقه کارگر کارساز میداند، آن سیستمی که در آن منافع خود این را تأمین میکند و اقتضاء میکند. منتها یک دید دینامیکی دارد. در شرایط فعلی ثبات، ثبات اجتماعی در شرایط بحران عمیق سیاسی کشورهای تحت سلطه، ثبات یک مسأله است و افشار مختلف طبقات حاکمه پاسخهای مختلفی میدهند به این مسأله. این ثبات چطوری بدست میآید؟ فی الواقع پیش شرط اساسی تولید اجتماعی چطوری تأمین میشود؟ و پاسخی که میدهند باز انعکاسی از زندگی اجتماعی آنها را در خودش دارد، مناسبات واقعی که در آن قرار دارند.

همینطور یک نکته بسیار مهم که بنظرم برمیگردد به مسأله ناسیونالیسم، این است که در احزاب بورژوایی ما از جهانی بودن حرف میزنیم بنابراین آنتی‌تز فوریش معلوم است چه است. احزابی که میخوادند در این سیستم جهانی بورژوازی محلی صاحب حرف بیشتری باشد یا حرف کمتری باشد. بنظر من بورژوازی بزرگ مدافع این نیست که بورژوازی محلی حرف خاصی بزند. و این بورژوازی بزرگ بنظرم در بلوک شرق و در بلوک غرب هر دو خواهان این نیستند. در صورتی که بورژوازی داریم که چه در بلوک شرق و چه در بلوک غرب خواهان این است که بورژوازی محلی حرف خودش را بزند و به سرنوشت کشور خودش به درجه بسیار بیشتری حاکم باشد، و از توی آن "اوروکمونیسم" و "کمونیسم ملی" در میآید و از توی آن یکی هم گرایشهای جبهه ملی در میآید. بنظر من این گرایشها و افقهای بورژوازی را باید شمرد تا بتوانیم آن را بشناسیم. اینجا است که من به اختلاف "راه کارگر" و "حزب توده" برمیگردم. بنظر من اختلاف بسیار عمیق است و اینطوری حل نمیشود. اختلاف راه کارگر و حزب توده اختلاف یوگسلاوی است با شوروی. نه بعنوان ساختاری که میخواد بیاورد. این میخواد کمونیسم در ایران یک کمونیسم ملی باشد. اتفاقاً بر خلاف آن چیزی که امیر گفت اینطوری نیست که سیاست خارجی شوروی را تأیید نمیکند - کاملاً سیاست خارجی شوروی را تأیید میکند، بعنوان سیاست خارجی شوروی - میگوید آن سیاست خارجی او است به تو چه مربوط؟! شما حزب اینجایید کار خودتان را بکنید. وظیفه حزب کمونیست کشور دیگر این نیست که از سیاست خارجی کشور برادر بزرگتر تبعیت کند. او منافع خودش است مجاز هم هست بکند. کما اینکه ارو- کمونیستها هم به سیاست خارجی شوروی ایراد نمیگیرند. خودش خواستار این است که سیاست ملی خودش را بگذارد یا در مجارستان وقتی که این مطالبات را دارند یا اینکه چکسلواکی وقتی که بهار پراگ را دارند این کاری با آن سیاست ندارد، میگوید بگذار من کار خودم را بکنم. این یک اختلاف عمیقی است در این اردوگاه. اختلاف ناسیونالیسم و انترناسیونالیسم است بنظر من.

حزب توده بنظرم یک حزب رویزیونیست انترناسیونالیست است در صورتی که راه کارگر اصلاً حاصل جنبش ناسیونالیستی ایران است. و حزب توده حاصلش نیست. حزب توده حاصل دائر شدن احزاب رویزیونیستی در کشورهای مختلف است بر مبنای ادغام ایجاد یک بلوک جهانی قدرتمند در مقابل امپریالیسم آمریکا و انگلیس

حکومتی" مربوط است و با هم به ثبات سیاسی، باید راه حلهای بورژوازی را در قبال این دید. در این بحثی که در پلاتفرم آمده بحران حکومتی اصلاً معلوم نمیشود چرا آمده. چون که در شرایط غیر بحرانی هم بالاخره احزاب متعددی وجود دارند که معلوم نیست از کجا آمده‌اند و آنها هم با هم بر سر قدرت مبارزه میکنند. آن چیزی که مهم است بنظر من تفکیک دورانی است که در آن بحران است و دورانی که بحران نیست. چون دوران بحرانی، احزاب میچرخند سر مسائل گرهی مبارزه طبقاتی موضعگیری میکنند. این یک بحث مستقلی است. بنابراین وقتی داریم احزابی را نگاه میکنیم در یک کشوری که در یک بحران انقلابی بسر میبرد، یا تازه از آن دارد خارج میشود، یا تازه دارد به آن وارد میشود، باید این فاکتور را وارد کنیم که در "دوران انقلابی" احزاب را نمیشود صرفاً بر مبنای آن تبیین عمومی‌شان از استراتژی حرکت جامعه دسته‌بندی کرد، ائتلاف‌هایشان را، گرچه خود آن احزاب ممکن است همچنان همان احزاب بمانند. جایگاه واقعی‌شان را در مبارزه طبقاتی باید بررسی کرد. منتها خود این بتهایی که نشد تحلیل احزاب سیاسی بنظر من. یا این صحنه بین‌المللی نقطه عزیمت را به ما میدهد بتهایی نمیشود تحلیل احزاب سیاسی، مگر اینکه ما واقعاً توانسته باشیم جریانات اجتماعی را نشان بدهیم پشت این. بحث من این است و این جریانات هم طبقاتی است.

بنظر من رقابت آمریکا و شوروی، شکافهای درون بلوک شوروی – شکافهای درون بلوک غرب، اروپا و غیره، سوسیال دموکراسی، نیروهای بومی کشورهای مختلف، پان-اسلامیسم، ناسیونالیسم اینها جریانهایی هستند که میشود اینجا نشان داد که نقش دارند در [تبیین] احزاب سیاسی. مسأله بعد دوره انقلابی است که این را میشود نشان داد و به این اعتبار موضعگیری آنها در قبال مسائل اصلی مبارزه طبقاتی. باید موقعیت اساسی طبقات زیر سؤال رفته باشد تا ما بتوانیم احزاب را بر مبنای پاسخی که به این سؤال میدهند دسته‌بندی کنیم. در انگلیس این جواب نیست. در انگلیس نباید احزاب را بر مبنای مسائل اصلی مبارزه طبقاتی فقط بررسی کرد، یا آن را حتی اولویت داد، اصلاً براساس منافع خیلی داخلی بورژوازی. اصلاً بر مبنای استراتژی حل بحران از جانب بورژوازی با علم بر اینکه طبقه کارگر حرفی ندارد اینجا بزند و نباید بزند. همه اینها موافقت و آنهم که زیر سؤال نیست بحثشان چیز دیگر است. اینها را بنظر من باید گفت و پایه این چیزها را توضیح داد.

گفتم استنتاجهایی که من میکنم یک جور دسته‌بندیهای دیگری از احزاب ممکن است بدهد حتی. بنظر من راه کارگر، مجاهد اینها در یک بلوک اند. بمعنی نیروهای با گرایشات ناسیونالیستی. نمیگویم اینطوری دسته‌بندی کنیم. باید بگویم ناسیونالیسم ایران از خودش اینها را بیرون داده و این احزاب حالا بر مبنای فاکتورهای دیگری این چیزها را پیدا کردند، اینطوری تقسیم شدند. بنظر من ناسیونالیسم راه کارگر قوی‌تر از رویونیسم آن هست. یک گرایش ایران آباد و ایران صنعتی است با توجه به سرمایه‌داری دولتی، که این را هم میفهمد که کسی در دنیا از او حمایت نمیکند الا اردوگاه شوروی. حزب توده اصلاً بحثش این نیست. حزب توده میگوید هیچ جریانی در دنیا از شوروی و از این اردوگاه پیشرفت صلح و ترقی دفاع نمیکند الا نیروهای بومی طرفدار سرمایه‌داری دولتی و طرفدار صنعتی شدن، مثلاً بر مبنای مثلاً غیر کاپیتالیستی. بنابراین او از آن طرف میآید سراغ این ولی این دارد از این طرف میرود سراغ او. وقتی این دو تا میتواند منطبق شوند که بنظر من روسیه برسمیت بشناسد، حمایتی که از این جنبش میکنند را با آزادی عمل اینها.

من می‌خواهم بگویم اگر از سر گرایشهای اجتماعی واقعی بگیریم به تبیین دیگری از این احزاب میرسیم واقعاً سوای آنچه که خودشان بخودشان میگویند، ولی عیناً همان چیزی است که در برنامه‌شان نوشته‌اند. آن راجع به خودش ایدئولوژی‌شان را قبول نمیکند ولی برنامه سیاسی راه کارگر عیناً همین را میگوید. می‌خواهم بگویم اتفاقاً برخلاف بحثی که اینجا شد از روی شعارها و سیاستهایشان است که میتوان شناخت دارد چکار میکند دیگر. منتها شعار سیاسی طرف چه است؟ می‌خواهد سرمایه‌داری دولتی درست کند، سیاست خارجی شوروی را نپذیرد، در عین حال به رسمیتش بشناسد، من میگویم این ناسیونالیسم قدیمی بورژوازی ایران است که دیگر از بلوک غرب کنده، امیدش قطع شده، تشخیص داده که غرب پشت این رفرم در این جامعه نمیرود. ولی تا ابد و آباد هر وقت ولش کنید دوست دارد برود با مجاهد جنبه تشکیل دهد دیگر. برای اینکه آن هم بچه همان طیف است از همانجا بیرون آمده است. فرق پان-اسلامیسم بنظرم با مجاهد همین است اینجا. جریان پان-اسلامیستی یک جریان منطقه‌ای است، راه حل منطقه‌ای میدهد، ناسیونالیستی نیست بلکه دنبال یک قدرت خیلی قوی بورژوازی محلی است. در صورتی که مجاهد یک جریان ناسیونالیستی است. وقتی نگاه میکنید میبینید که اتفاقاً این سوسیال دموکراسی اروپا است که دستش توی جیب هر جریان ناسیونالیستی در هر کشوری است. احزاب محافظه‌کار و ریگانیستی هستند که میروند پشت جریاناتی که اصلاً علقه‌های ناسیونالیستی ندارند در آن کشورها. بنظر من ائتلاف سوسیال دموکراسی با مجاهد یا با بزرگان چیز تصادفی نیست یا با بختیار و نه با اعلیحضرت یا با هر جریانی که ادعای بین‌المللی دارد، از جانب خود بورژوازی بین‌المللی آمریکا دارد حرف میزند.

اینها بنظر من فاکتورهایی است که در کل اینجا میشد مطرح باشد. همانطور که گفتم این "سند" آمریک است و از یک طرف و ناقص است در مبانی. بنظر من خیلی از ماتریالیسم تاریخی دور میشود وقتی که راجع به احزاب سیاسی حرف میزند.

قسمت سوم

من فکر میکنم یک مقدار زیادی از توضیح امیر انتقاد به یک ماتریالیسم مکانیکی و شماتیکی بود که احتمالاً در چپ ایران رواج داشت. ولی من فکر کنم امیر در بحثش در انتقاد به آن کلا پایه‌اش را راجع به ماتریالیسم تاریخی برمی‌دارد. یعنی بنیاد اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، فرهنگی و غیره احزاب سیاسی را در "سند" نمیگوید و بعد در توضیحش همانطور که گفت به امکان وجودی اینها مربوط میکند. یعنی یک دینامیسم داریم برای حزب سازی که انگیزه نیروی محرکه‌اش را از یک مناسبات جهانی میگیرد و در هر کشوری بستگی به ماتریالی که در آنجا هست احزاب بوجود می‌آید. من اینطوری نمیبینم. بنظر من بدون کشورها اجتماع جهانی وجود ندارد. همچنانکه بدون یک مقیاس جهانی کشور مفهوم نبود به این معنی. راستش فکر میکنم این دو تا را بشود به این ترتیب از هم جدا کرد ضرورت را گذاشت توی یکی و امکان را گذاشت توی دیگری، یا ضرورت را گذاشت توی این و امکان را گذاشت توی آن یکی.

بنظر من بررسی احزاب سیاسی بررسی جریانات اجتماعی است – منتها ما بعنوان مارکسیست میگوییم جریانات اجتماعی متنی بین‌المللی دارند در عصر امپریالیسم – چیزی به اسم جریانات اجتماعی که فقط معنی کشوری داشته باشند معنی ندارد – یعنی

محل شروع پیدایش احزاب و غیره.

به این معنی بحث من این است؛ ما باید بباییم اگر احزاب سیاسی را بخواهیم در ایران توضیح دهیم باید بگوییم چه جریانات اجتماعی در ایران وجود دارد و داشته، یعنی نمیتوانیم از دیروز شروع کنیم. باید از یک دوره تاریخی مشخصی حرف بزنیم. ما میتوانیم بگوییم جریانات و احزاب سیاسی که متناظر با دوره بعد از جنگ دوم جهانی، ملی شدن صنعت نفت بودند و طبقات اجتماعی ایران را به هر حال در یک چهارچوب جهانی و در آن دوره تاریخی نمایندگی میکردند، چه بلایی به سرشان آمد، در دوره اصلاحات ارضی و بعداً چه بلایی به سرشان آمد، انقلاب ۵۷ و بعداً به چه جریانات اجتماعی دیگری رشد کردند یا به چه تبدیل شدند یا چه موقعیت جدید اجتماعی پیدا کردند؟ همه اینها هم در هر مقطع معنی جهانی خودش را داشته است. جریان مصدقی‌ها در مقطع صنعت نفت یک جریان ناسیونالیستی است که ناگزیر است در مقابل امپریالیسم انگلیس سر بلند کند، امروز جز نوکر امپریالیسم چیزی نمیتواند باشد. این تکامل سرمایه‌داری در ایران این را بیار آورده دیگر. ولی جریان ناسیونالیسم ایران است دیگر، میتوانم آن را ببرم تا "ستار خان" دیگر. این جریان ناسیونالیسم ایران که مطالبات بورژوازی را در ایران نمایندگی میکرد در این دوره فی‌الواقع پایه طبقاتی خودش را منتقل میکند به خرده بورژوازی، بورژوازی از پشتش می‌رود کنار. احزاب سیاسی را اگر بخواهیم نگاه کنیم بنابراین جماعت ناسیونالیستی کمابیش جای خودش را در اقتدار خرده بورژوا پیدا میکنند.

روی خود ناسیونالیسم خیلی حرف دارم. بنظر من ناسیونالیسم را خیلی راحت میاندازم کنار. ناسیونالیسم بنظرم خمیره تمام صحنه سیاسی ایران را تشکیل میدهد. برای همین است که می‌گویم خیلی مهمتر از رویونیسم، خیلی مهمتر از پان-اسلامیسم، خیلی مهمتر از هر چیزی، داریم از ناسیونالیسم بورژوازی در ایران حرف می‌زنیم و احزاب متعددی که این به آنها میدان داده است. این ناسیونالیسم با رفرمیسم بعد از بین‌الملل ۳ در یک مقطعی با رفرمیسم روسی قاطی شده که رفرمیسم است واقعاً. یارو می‌گوید آقا جان دولت را بیاور بگذار وسط صحنه اقتصاد عقب‌ماندگی را جبران کن دیگر. بخواهید به نیروی بازار بسپرید نمیشود. به طبقه کارگر هم باید به این شیوه یک آوانسی بدهید تا آن هم بیاید برای شما کار کند. این رفرمیسم است. یک جریان رفرمیسم بورژوازی در ایران وجود دارد که مشابه آن در حزب دمکرات آمریکا هم هست، در حزب کارگر انگلیس هم هست. این در ایران خودش را به صورت سوسیال دمکراسی نشان نداده، تقصیر کسی نیست، بصورت گرایش پرو- روسی نشان داده. رفرمیسم بورژوازی در ایران.

بنظر من مجاهد یک جریان اسلامی- ناسیونالیستی است، یک ناسیونالیسم اسلامی را نمایندگی میکند. در طبقه‌بندیش در کنار جریانات ناسیونالیستی در ایران قرار می‌گیرد. بنظر من جمهوری اسلامی یک جریان ناسیونالیستی نیست، علیه هویت ایرانی بورژوازی ایران است. داریم می‌بینیم پشتم که علیه هویت ایرانی بورژوازی ایران است و یک جریان ناسیونالیستی نیست. دعواش را هم با آن می‌برد یک جای دیگر. دعوا را می‌برد سر خدا و سر مالکیت و غیره. در یکی از تبلیغات جمهوری اسلامی این نیست که "اینها به ایران خیانت کردند"، که "اینها کسانی بودند که به مصدق خیانت کردند" مگر اینکه یک روزی در حاشیه یک روزنامه‌ای کسی بنویسند. تمام بحثشان این است که "اینها ملحد هستند، اینها

هر جریان اجتماعی را در متن جهانی باید بررسی کرد و همینطور چیزی که گفتیم در این "سند" غایب است و پاسخ ندادم، در دوره‌های مختلف معنی دارند. جریانات اجتماعی در دوره‌های مختلف تکامل تاریخ جهانی معانی مختلف بخودشان می‌گیرند. اگر همان نهضتی که فرض کنید برای دفاع از حقوق صنعتگران خرد تشکیل شده بود که در زمان خودش احتمالاً حقوقی را مطالبه میکرد که مترقی بود امروز ارتجاع محض است و بنابراین می‌افتد در اردوگاه جهانی که ارتجاع محض را نمایندگی میکند دیگر. می‌خواهم بگویم مفهوم دوره‌های تاریخی از یک طرف و دوره انقلابی بمعنی اخص از طرف دیگر در بررسی احزاب لازم است. پس من می‌گویم بحث احزاب، بحث بررسی جریانات اجتماعی در یک چهارچوب جهانی و در رابطه با یک تحلیل تاریخی مشخص از اوضاع اجتماعی. دوره انقلابی یکی از آنها است دوره تکامل اقتصادی جامعه هم یکی دیگرش است. قبل از جنگ دوم جهانی یکی از آنها است بعد از جنگ دوم جهانی یکی دیگر از آنها است. اینها مفاهیمی است که جریانات اجتماعی به خودشان گرفتند. جریان اسلامی در الجزایر یک کاری کرده، کمک کرد فرانسه را بیرون کردند، یک پدیده‌ای بوده برای خودش امروز آن نیست. ما تاریخچه‌اش را نمی‌خواهیم بگوییم می‌خواهیم بگوییم جریان اسلامی بورژوازی به دست چه کسی افتاده و دارد چه نقشی انجام میدهد.

ولی بالاخره باید جریانی را در یک کشوری، یک جایی رصد کنیم یا یک جریان اجتماعی را رصد کنیم. بحث من اینجا سر گرایش و جریان نیست که یک مقدار بحث رفت اینجا. ما که احزاب مهم را نوشتیم. ما همه احزاب را نوشتیم. بحث سر هر جور حزب سیاسی است. ما پلاتفرم هر جور حزب سیاسی را داریم میدهم نه فقط احزابی که به قدرت رسیدند یا به اپوزیسیون اصلی تبدیل شدند. من منظورم از جریان وجود تمایلات اجتماعی در آن جهت است که از خودش حرکت‌های اجتماعی بروز داده است. این حرکتها راجع به اقتصاد است، راجع به سیاست است، راجع به فرهنگ است، راجع به ساختار اداری جامعه است، راجع به مناسبات بین‌المللی کشور است و غیره. این جریانات راجع به این چیزها نظر میدهند و منافع اقتصادی معینی را نمایندگی میکنند. منافع طبقاتی معینی را نمایندگی میکنند.

خلاصه بحث این است که من آن بحث ضرورت و امکانی که امیر منتقل میکند به این بحث، من این متد را درست نمیدانم. بنظرم ضرورتش ضرورت مبارزه طبقاتی است. چیزی جز مبارزه طبقاتی ضرورت پیدایش احزاب نیست. ما از بین‌المللی بودن مبارزه طبقاتی این نتیجه را نگرفته‌ایم که دینامیسم کشوری را از دست داده، طبقات در کشور رأساً مقابل هم قرار نمی‌گیرند مگر اینکه بعنوان شعبی از طبقات بین‌المللی مقابل هم قرار بگیرند! هر دوی اینها برای ما یک معنی دارد. وقتی می‌گویید پرولتاریا طبقه جهانی است، یعنی در این دوره از تمام کشورهای جهان سر بلند میکنند و منافع مشابهی دارند و به هم مرتبط میشوند به درجات مختلف. یعنی میتوانیم بگوییم در سال ۱۹۵۰ در ایران جنبش کارگری چه بوده، میتوانیم این را بگوییم. ولی جنبش دهقانی نمیتوانیم بگوییم چون طبقه بین‌المللی دیگر نیست. طبقه‌ای نیست که بطور بین‌المللی بازتولید شونده بوده، که در هر کشوری حتماً ما دنبال یک جنبش دهقانی بگردیم؟ بعضی جاها نداریم. پدیده عصر قرن بیستم پیدایش طبقات جهانی مثل پرولتاریا است. می‌گوییم جهانی یعنی همه جا هست و با گسترش سرمایه‌داری همه جا پیدایشان میشود. بنابراین می‌خواهم بگویم چهارچوب بررسی این جریانات، جهانی است نه

جریانات اجتماعی در ایران وجود داشته‌اند که آنقدر از اعتبار جهانی برخوردار بوده، آنقدر پایه جهانی می‌توانست داشته باشد که باقی بماند و خودش را مرتبط بکند با گرایش‌های جهانی بورژوازی که بماند و امروز اینها دارند چکار میکنند؟ با این حساب من به یک دسته‌بندی دیگری می‌روم. گفتم راجع به راه کارگر و حزب توده هم به این معنی به اختلاف عمیق بین اینها قائل هستم. بنظر من راه کارگر مثال مجارستان است. حتی کادارش هم، او هم با پلاتفرم کمونیسم ملی آمد سر کار. منتها او لیبرالها را زد. گفت من از کمونیسم ملی می‌خواهم نه لیبرالیسم ملی. برو کنار که من بگیرم و ببندم و تک - حزبی‌اش کنم، ولی "کمونیسم مجارستانی" دیگر! الان دیگر اینقدر زیر پرچم شوروی سینه نمی‌زنند. گفت طرف رومانیایی است ولی نوکر سیاست خارجی اینها نیست.

بنظر من "راه کارگر" یک پدیده ملی در کمپ رومیونیسم است. کمپ رومیونیسم را قبول دارم، من نمی‌گویم راه کارگر را نباید جزو نیروهای رومیونیسم مدرن شمرد. ولی نیروهای "رومیونیسم مدرن" یک اردوگاه ملی دارند در خودشان همین امروز. بارها مبارزه کرده‌اند و احزابشان را بیرون آورده‌اند و سعی کردند کشورهايشان را بدست بگیرند. الان هم دارند میکنند. در ایران شده اقلیت و راه کارگر. تا دیروز شاید کل "چریک فدایی" بود ولی دعوا انشعاب انداخته بین اینها.

خلاصه حرف من این است، اینطوری نیست که بیاییم ببینیم احزاب سیاسی در ایران چه است و چه منافعی بر آنها منطبق شده. من می‌گویم بیاییم جریانات اجتماعی طبقات را ببینیم. پیدایش احزاب سیاسی کارگری یک چیز جدیدی است. صحنه سیاست ایران در دست بورژوازی و خرده بورژوازی بوده برای مدت طولانی و فنودالها. احزاب فنودال دیگر نداریم تمام شد و میتوانیم بگوییم چرا نداریم. احزاب بورژوا و خرده بورژوا چه برشان آمده و چه گرایش‌های در این طبقات حاکم بوده، با چه افقهای اقتصادی سیاسی؟ و این احزاب الان چه آرایشهای جدیدی به خودشان گرفته‌اند؟ من می‌گویم اگر درخت تکامل احزاب سیاسی ایران را بنویسید، مینویسید جبهه ملی زیرش مینویسید مجاهد، راه کارگر، چریک فدایی و سازمان پیکار و... اینها گرایش‌های ناسیونالیستی اند. آن طیف چپش است این طیف راستش است. و مبارزه علیه ناسیونالیسم اینها که در آخرین شکل بصورت اعتقاد بورژوازی ملی خودش را نشان داد مدتی طولانی مبارزه برده است. همیشه جناح چپ رو - به - کارگر ناسیونالیسم توانسته خودش را به درجاتی بکند و بیاورد توی جنبش کارگری. و کمونیسم ایران از جریانات چپ ناسیونالیسم ایران جدا شده، بنظر من از هیچ جای دیگری جدا نشده است.

قسمت چهارم

من حرف رضا را قبول دارم در مورد ایرادش. منتها بحث من سر کمونیسم ملی است نه ناسیونالیسم. راه کارگر نماینده کمونیسم ملی است. ممکن است کمونیستهای ملی هم به شوروی نگویند اصلاً عیبی دارد. بحث من سر این بود.

اصل این مطلب شفاهی است. این متنی است از روی نوار جلسه توسط دنیس میر (آزاد) پیاده شده است و در تاریخ ۲۰۰۹/۷/۸ (۱۷ تیر ۱۳۸۶) انتشار یافته است. خط تاکیده‌ها از جانب ایرج فرزاد اضافه شده اند.

علیه کارگر و اینها علیه اسلام و اصلاً علیه دنیا هستند هر جا اینها را گیر بیاویم می‌زنیم". در صورتی که مجاهد این را می‌گوید به ما. جمهوری اسلامی به حزب توده می‌گوید نوکر شوروی و جاسوس و غیره، مجاهد به حزب توده می‌گوید "خانن به دکتر مصدق و قاتل، کمک کرد که دکتر فاطمی سرش را ببرند". این که دکتر فاطمی را قبول ندارد اصلاً. می‌خواهم بگویم ما در ایران با جریانات ناسیونالیستی طرفیم، با جریانات غیر ناسیونالیستی طرفیم. و هر کدام از این گرایش‌های جناح‌های راست و چپ خودش را ببار آورده در دل انقلاب ۵۷. بنظر من مجاهد یک دوره کوتاهی روی توهماتش به جناح راست جریان مذهبی، فکر کرد با او است، بعد دید نخیر! بعد دید واقعاً علایقش به جبهه ملی است دیگر. در همین جریان مذهبی رفت سراغ بنی صدر، رفت سراغ طالقانی، رفت سراغ جناح جبهه ملی‌چی جریان اسلامی و با آنها مؤتلف شد. برای اینکه فرزند همان طیف است. حال اینکه جریان اسلامی سرش را ممکن است برساند به سید جمال‌الدین اسد آبادی، یا می‌خواهد نسل خودش را برساند به آن.

ما داریم اشکال بروز مطالبات بورژوا - ناسیونالیستی احزاب سیاسی در ایران را نگاه می‌کنیم و هر کدام اینها کاربست خودش را دارد. بنظر من راه کارگر حاصل گرایش ناسیونالیستی در تلفیق با رفرمیسم بورژوازی در ایران است، که بنظر من امروز فقط روسیه نمایندگیش میکند. اگر فرقی دارد با حزب توده، این است که حزب توده یک جریان ناسیونالیست نیست. ایرادی که راه کارگر [... می‌گوید] شوروی باید از صلح و از خودش و از هر چه دفاع کند، من هم مخلصش هستم دفاع کند. من هم بودم همین کار را می‌کردم. یعنی در کشور خودم از خودم دفاع می‌کردم، میرفتم معامله می‌کردم و آن کسی که هم عقیده من است آنجا برایش مبارزه می‌کرد دیگر. حرفش این است. شما می‌آیید اینجا نوکر جمهوری اسلامی می‌شوید، می‌روید فلان و فیسار می‌شوید. این نیست، این خط مارکسیستی نیست، خط کمونیستها این نیست کمونیستها باید بیایند علیه بورژوازی مبارزه بکنند، همان کاری که می‌گوییم.

حزب توده الان زیر فشار است از طرف جریانات چپ‌تر از خودش (به یک معنی ناسیونالیست‌تر از خودش) که نشان دهد ناسیونالیست است، نشان دهد منافع ایران را در نظر دارد. در ادبیات راه کارگر هیچ چیزی جز یک ایران آباد بچشم نمی‌خورد بنظر من. تعلق خاطر راه کارگر به شوروی دنباله تعلق خاطر تمام ناسیونالیسم کشورهای تحت سلطه بلوک شرق است، بتدریج هم دارد ظاهر میشود. ممکن است در راه کارگر ظاهر نشود، ولی فراکسیونهای وحدت کمونیستی‌اش را هم داریم دیگر. بنظر من "وحدت کمونیستی" و "راه کارگر" متعلق به یک گرایش ناسیونالیسم بورژوازی رفرمیستی ایران است که این یکی فقط شوروی را قبول ندارد دیگر. تمام استدلالها و منطق اقتصادی و تفکر سیاسی‌شان یکی است. منتها وقتی شوروی را قبول ندارد طبعاً شیوه "حزب" و "هژمونی" و اینها که تداعی میشود اصلاً با استالینیسم و اینها را قبول ندارد دیگر. به نتایج دیگری رسیده است ولی افق اقتصادی - سیاسی "راه کارگر"، "وحدت کمونیستی" و خواستگاه تاریخی‌شان و جبهه‌بندی‌هایشان این است که هر دوی آنها به مجاهد "بفرما" می‌زنند انتلاف تشکیل دهند نیروهای ملی را فرابخوانند و بالأخره جلوی رژیمهای آمریکایی بایستند دیگر.

بنابراین من اینطوری می‌بینم که عنصر اساسی که در تحلیل احزاب سیاسی در ایران مهم است، این است که بفهمیم چه روندها و

حال که شوروی فروپاشیده است و کمونیسم کارگری متحزب نیست...

بعد از فروپاشی اردوگاه شوروی سابق، بسیاری که در ایام داور بودن، یا هوادار آن نوع "سوسیالیسم موجود" و یا منتقد فقدان و یا کم تاثیر "دمکراسی" در همان سیستم بودند، به یکباره خود را از منتقدان "مادر زاد" جا زدند. شوروی فروپاشید و علل و ریشه های آن فروپاشی قبل از ریزش دیوار برلین طرح شده بود، مورد بحث قرار گرفته بود و ریشه های "شکست انقلاب اکتبر" توضیح داده شده بودند. اما، علل آن در فقدان تعریف "سرمایه خصوصی" در برابر سرمایه دولتی، نبود. علت در انقلاب اکتبر و دست بردن بلشویکها به قدرت سیاسی قرار نداشت، علت این نبود که لنین و بلشویکها به جای "طبقه"، قدرگیری "حزب" خود را نشانند و علت در "کیش شخصیت" نبود که گویا همان روش و متد لنین در انقلاب اکتبر "پایه گذار"ش بود.

وقتی بلوک شوروی فروپاشید، میدانی برای ابراز وجود همه این برخوردها باز شد. در نتیجه طیف بی شمار شوالیه های کاغذی کمونیسم انزوا صفحات بسیاری را سیاه کردند که گویا آنها از همان اول میدانستند که بنیان کمونیسم "حزبی" و گذاشتن "حزب" به جای طبقه در همان انقلاب اکتبر و در سیر مبارزه نظری مارکسیسم انقلابی با سوسیالیسم خلقی از "اساس" اشتباه بوده است.

آکادمیک ترها و تحصیل کرده ها در غرب، برعکس با فروپاشی دیوار برلین، بر همان نظرانی پای فشردند که در ایام داور بودنش هم بر آنها مَصْر بودند. کتابها و نتایج "تحقیقاتی" زیاد پس از سقوط بلوک شوروی سابق نوشته شده اند. در طیف راست، شاهد آثار "عمیق" تر از آنچه در ادبیات دوران "جنگ سرد" آمدند و چرخیدند، نبودیم. در طیف چپ و در غرب، اما، ناظر یک بازبینی و ارزیابی ابرکتیو و در هر حال قابل تامل مواجه شدیم. محورهای اصلی این بازبینی های در هر حال عینی اینها هستند: مارکسیسم "علم" نیست؛ نظریه های مارکس در انتقاد به سرمایه داری، "محدود" به قرن نوزدهم و غیر قابل شمول به جامعه سرمایه داری تکامل یافته پس از قرن بیستم است؛ که جهان کنونی تنها از دو طبقه کارگر و سرمایه دار تشکیل نیافته است و بلکه "جنبش"هایی مثل دفاع از محیط زیست، "اقلیت های جنسیتی" و دفاع از هویت های "فرهنگی و قومی و ملی" را نیز که در کاتگوری "دگم" کمونیسم "طبقاتی" قرن نوزدهم نمیگنجد، در بر میگردد و از این قبیل.

این دسته در غرب، که کتاب خواندن جرم نیست و "اندیشه" باخطر وجود "دمکراسی" جزو حیاط خلوت "صنف" روشنفکران جوامع اختناق زده نیست، لاجرم بحث و "گفتمان" های خود را مستند، مطالعه شده و به دور از دایره آشنای هتک حرمت و ترور شخصیت در محافل رنگارنگ انزواهای کمونیستی در "شرق" پیش برده اند. من در میان چنین نقدهانی کتاب قطور Sven- Erik Liedman: "کارل کارکس، یک بیوگرافی" را خوانده ام. دو نکته در مقایسه با انتقادهای دوایر کمونیسم انزوا در مطالعه این کتاب برای من بسیار جالب توجه بود. اول اینکه نویسنده، حتی اگر زمانی عضو و یا مدافع یک حزب سوسیالیستی و یا کمونیستی و یا بهر حال "چپ" بوده است، مواضع خود را در پرده اختلافات احتمالی فرموله نکرده است. روایت او به هیچ اختلاف درونی بین احزاب کمونیست و یا سوسیالیست و "چپ" که در این مورد معین در سوند موجودیت داشته و دارند، اشاره نمیکند. به عبارت دیگر تبیین او از کمونیسم، از مارکسیسم و علمی و یا غیر

علمی بودن آنها، و تفسیر او از تفاوت بین "مارکس" از یکسو با انگلس و لنین از سوی دیگر؛ درک واقعی خود او از آن چیزی است که او آن را عقاید مارکس، به عنوان مجموعه تبیین هائی از سرمایه داری در محدوده و منحصر به قرن نوزدهم نامیده است. لیدمن حتی مارکس را از نظر دیدگاه فلسفی پیرو "هگل" میداند و مارکسیسم را همان اندازه و در همان "محدوده معین"، "علم" ارزیابی میکند که داروین و داروینیسم را. لیدمن تمامی احکام همقطاران خود را تایید میکند که: ماتریالیسم دیالکتیک اختراع و یا "دستکاری" انگلس در آثار مارکس است و آنچه بعدها از آن "ماتریالیسم پراتیک" استنتاج شد، مبنای نقش فرد و حزب در تغییر تاریخ به جای طبقه و مکانیسمهای تکامل تاریخی حرکت "منطقی" جامعه قرار گرفت. که لنین در واقع ادامه آن انحراف انگلس از تعلق فلسفی مارکس به "دیالکتیک" هگل بود که با استالین و استالینیسم و "قیضه کردن" اقتصاد و سیاست و زندگی فرد در "دولت" به نام "پرولتاریا"، اساس یک تبیین "دروغین" از عقاید و اندیشه های مارکس به عنوان "علم" بودند.

نکته قابل تامل دیگر، "وقت گذاشتن" چپ آکادمیک غرب برای ارائه کار و اثری است که منتشر کرده اند. کمتر نشانی از کلیشه و لغز و متلک در نوشته های چنین آکادمیسی هائی به چشم نمیخورد. من در خواندن این نوع کتابها احساس نکردم که نویسنده ها در پس یک تبیین، دارند "خرده حسابهای خود" با دیگران را تسویه؛ و یا برای فاصله گرفتن از یاران و همراهان و همقطارهای پیشین خود، پوشش تئوریک سرهم بندی میکنند. هیچ نشانی از یک معضل و یا عقده روانی شخصی و یا جدل درونی و ابراز ندامت تکراری در محضر خویش به چشم نمیخورند. انسان با خواندن این کتابها، به بخش وسیعی از اطلاعات و مباحث تاریخی و سند و یک نوع نقد ابرکتیو دسترسی پیدا میکند که اتفاقاً فضا را برای یک جدل نظری متین، مستند و علمی و به دور از تحریک احساسات عقب مانده و عقده ترکانی و حُب و بُغض های شخصی، فراهم میکنند.

برای انزواهای کمونیستی و در شرق، از جمله در ایران، هر دو مورد صدق نمیکند. تفاسیر در این میدان، شرح حال قربانی و مظلوم واقع شده ها و "شهید"های تاریخ اند. بگذارید به دو نمونه مشخص اشاره کنم.

در این روزها دو "سریال" باصطلاح بحث و "بازبینی" را از جانب "بهمن شفیق" و "عباس گویا" مشاهده کردم.

هر دو، با تفاوت هائی، زمانی همراه با منصور حکمت بوده اند، اولی در آوریل مشهور سال ۱۹۹۹، درست در بحبوحه عروج دوخرداد و رونمایی از "مدینته النبی" خاتمی چی ها، که تز حجاریان یعنی فشار از پانین و چانه زنی در بالا؛ بین جناحهای حاکم اسلام سیاسی را به عنوان تزهای جامعه مدنی از هوا قاپیدند. در حزب کمونیست کارگری جنبش حماسی "مستعیفون" مشهور به "شورشیان آوریل" راه انداختند. متن استعفاء رضا مقدم که بعدها توضیح داد که همه جنبشها هژمونی دوخرداد را پذیرفته اند و جنبش کارگری نیز دیر یا زود باید به این ضرورت تاریخی گردن بگذارد. "مانیفست" همین شفیق و جناح در حال انشعاب در اولین "کنوانسیون" فراریان از کمونیسم، توصیف شد. مدت کوتاهی نگذشت که تز آذرین یعنی اینکه جامعه مدنی دوخردادیها دارد تز ایشان یعنی تبدیل "رژیم سرمایه به رژیم سرمایه داران" را پیاده میکند و رژیم اسلامی را به یک رژیم "متعارف" سرمایه در ایران متحول میکند، کنوانسیون کذانی را به چندین محفل متخاصم تکه پاره کرد. کوس رسوایی آذرین به عنوان "رفیق ضدانقلابی" (اصطلاح خودشان بود) طرفدار بانک جهانی را با "نزاکت" تمام نواختند. بعدها خود حجاریان پس از دستگیر شدن در

جریان حوادث سال ۱۳۸۸ از تزه‌های خود اعلام برانگیز کرد. با اینحال پاشنه‌های دکه‌ها و بساط سمساری "صنف" کارگرپناه کماکان بر همان پاشنه چرخید و کماکان میچرخد. تعدادی که حاضر نشدند این درجه از سقوط سیاسی را تحمل کنند، صف مستعفیون را ترک کردند و اگر نه فعالیت سیاسی که هر گونه تداعی شدن با "فعالیت" های بقایا را با حرمت سیاسی خود ناهمخوان تشخیص دادند.

دومی، عباس گویا، چند سالی بعد از اولی، از حزب کمونیست کارگری کناره‌گیری کرد. هر دو مطلبشان را تحت پوشش‌های مختلف به تسویه حساب با کمونیسم منصور حکمت اختصاص داده‌اند و دوباره به نقطه صفر برگشته‌اند. بهمن شفیق نوشته است اصلاً نه تنها بحث "حزب و قدرت سیاسی"، "حزب و جامعه" و "حزب و شخصیت‌ها" و "دولت در دوره‌های انقلابی"، بلکه مارکسیسم انقلابی و "اسطوره بورژوازی ملی" را و کل دوران تاریخ واقعی کمونیسم ایران را از همان دوران پایان دهه ۱۳۵۰ شمسی از بن قبول ندارد. عباس گویا به بهانه نقد کمپین "نه به جمهوری اسلامی" به کالبد شکافی "سوسیالیسم غیر کارگری" منصور حکمت و در پرده نقد بحث "سلبی - اثباتی" او پرداخته است. تماماً مشخص است که تجربه این همه سال پس از روزهای بیادماندنی آوریل ۱۹۹۹، گوشه‌نشینی آذرین و شتر دیدی نددیدی تزه‌های او، فاصله‌گیریها و دعوا و مرافعه‌هایی که با عباراتی چون "پا گذاشتن روی دم همدیگر (یعنی همان شیوه "متین و غیر چارواداری پیشبرد اختلاف نظر به سبک و روال انزواهای سیاسی)، یاس، شکست. پریشانحالی و جستجوی راه‌هایی برای کنار کشیدن یکباره از همین نوع لفظی فعالیت را در میان آنان دامن زده است. اما نه! سریالهای جدید آقایان گویا و شفیق انگار حکایت از ادامه یک "جدل درونی" است. برای من که چنین پدیده‌ای را می‌شناسم روشن است که اینها دارند با "خودشان" کلنجار می‌روند تا یکبار دیگر اعلام کنند که آنها قربانی و شهید اند و فعالیت آنان در گذشته با کمونیسم کارگری به "آگاهی" متکی نبوده است. سریال را که ورنه انداز می‌کنید انگار صفجه گرامافون خط خورده همان سالهای پایان هزاره است. دوستان شهید زنده متوجه نیستند که همه فهمیده‌اند که آنان سالها پیش از کمونیسم کناره گرفتند، ادعاهایی کردند و پاسخ گرفتند و "خدا حافظ رفیق" را هم شنیدند. اگر خود هنوز در آن تند پیچ مانده و سرگیجه گرفته‌اند، و تازه دارند در دوران نقاهت پس از آن کمای سیاسی، حرکت خود را در حافظه دوران بسر رسیده بخاطر می‌آورند تا پس از گذشت این همه سال ریشه‌های تاریخی تصمیم خود را به خود "تفهیم" کنند، این را دیگر باید به حساب درجه "فهم" و "آگاهی" و "تیز هوشی" و "درک حس زمان" از جانب خود آنها نوشت. از مبانی کمونیسم کارگری و منصور حکمت شیطان‌سازی نکنید. جامعه و تاریخ به کسانی که خود را "قربانی" و مظلوم تصویر میکنند، و در تندپیچ‌های تاریخی زمین خوردند و باختند، همواره بی‌اعتنا بوده است و در سالهای بعد از تند پیچها آنان را هر اندازه "سابقه دار"، "عددی به حساب نیآورده است. این رویکردها، هیچ نقد ابژکتیو، نیستند، توجیهات تکراری سرهم بندی شده دیگری به منظور تکرار فاصله گرفتن از منصور حکمت و کمونیسم او و "تسویه حساب" با یاران دیروز و تکرار چندین باره مناسب ابراز ندامت در "خلوت حضور" خود اینها است. آن هم نه در بحث و مجادله مستند و علمی، که با کاریکاتور سازی از مهمترین بحثهای سیاسی در تاریخ کمونیسم ایران و با چاشنی نیش و زهر خند و هجو و متلک و "خود تمسخری". به نظر میرسد حضرات هنوز هم که هنوز است تفاوت بین اختلاف نظر و "تواپیت" را نمی‌خواهند بفهمند.

"خارج" و در "تبعید" بر عهده بگیرند. توهم به خود و خودشیفتگی در انزوا و ادارشان ساخته که به خود و لایب به دیگران بقبولانند که انگار ادبیات کمونیسم کارگری همان است که در میان تکه‌های بجامانده از آوار حزب کمونیست کارگری بر زبان می‌آید. خیال کرده‌اند جامعه در نقطه روزهای آوریل ۱۹۹۹ نیز زمین خورده است و بحث‌ها در محافل وسیع در ایران، حول حفره سیاه آنان در آن روزها ذوب شده‌اند. به این خیال خام اند، که وسعت ادبیات کمونیسم کارگری بهرحال "خارج نشین" ها را میپوشاند و روایت از کمونیسم و تاریخ و موارد اختلافها بر سر مسائل بنیادی؛ به همان شیوه "تاریخ مختصری" است که آنان میگویند، در "داخل" هم کماکان تا اختناق حاکم است حیاط خلوت صنف انزواهای کارگر کارگری های هفت خط، لاجرم کلمات قصار اینها و کشیدن عکس مار در بورس میماند. اما این گره زدن بر باد است و زیستن به "فرض". همان "انس خلوت انزوا" چنان این صنف را به خلسه برده است که متوجه نیستند، ادبیات کمونیسم کارگری به زبان غیر عاریه‌ای و به قلم و از زبان خود منصور حکمت در همان "داخل" دارد میچرخد. مشکل این است که ترک خوردن دیوار انحصار فلسفه بافیها و عبارت پردازیهای مطمئن این صنف، حس بخل و حسادت و "از چشم افتادن" را در مواجهه با حضور انبوهی از نسل جدید که هیچ علاقه‌ای به دنیای حقیر و "سابقه" خرده حسابهای این "پیش کسوتان" ندارند، اینها را به تدریج به منتالیته بغض و کین و نفرت شخصی سوق داده است.

بالاخره یکبار برای همیشه تکلیف خودشان را با خودشان باید روشن کنند. دستکم آنطور که در تمدن غرب مرسوم است، میتوانند از نقطه کور زندگی سیاسی شان عبور کنند. مقدور است بروند یک بار دیگر مجموعه ادبیات و جدلهایی را که حول مسائل "هنوز" مورد اختلاف در دسترس است بخوانند و به این نتیجه برسند که اختلاف واقعی بود و بحثها جدی. همه زوایای آن روشن بود، و آنان به شهادت اسناد آن دوره از بازندگان تاریخ. اما سرانجام باید بپذیرند که مسئولیت حرفها و ادعاهای آن دوران نقطه چرخش را مستقیماً بر عهده بگیرند و سپس دستکم در همان خلوت خود "توافق کنند که با مدافعان مبانی کمونیسم کارگری و منصور حکمت موافق نبودند". این شیون و زاری "ننه من غریبم" حتی "چسپ درونی" آنان هم نیست. این تاریخ با همه شخصیتهایش و با همه کسانی که از کنار این پنجره "گذشتند و رفتند"، ثبت است و مکتوب و البته "ماندگار" و غیر قابل روتوش و دستکاری. اگر در خلوت شخصی هنوز خود را مجاب نکرده‌اند که چرا از مبانی کمونیسم کارگری و تاریخ جدلهای سرنوشت ساز مارکسیسم انقلابی با سوسیالیسم خلقی گسسته‌اند، و یا حتی نفهمیده‌اند که "مد" زمانه و جهت وزش باد آنان را علیرغم میل باطنی به مجرای ناخواسته انداخت، این دیگر امر "درونی" آنهاست. دنیا و مافیها را در انتظار رفع ابهام کسانی تصور کردن که هنوز هم که هنوز است و پس از گذشت بیش از بیست سال، ناچار اند که دلایل "فلسفی" و ریشه‌های "تاریخی" کناره‌گیری و گسست از کمونیسم کارگری را به خود بقبولانند؛ و هر چه زمان میگذرد در بیان ابهامات خود مبهم‌تر و چند پهلو تر، دیگر به خود شیفتگی در حد جنون‌شانه میزند. مردم و جامعه مسئول انجاماد ذهنی و در جا زدن این صنف والاگهر که "یک خط" داشتند و کماکان حول آن به رقص عارفانه مشغول اند، اما هزار شعبه و چندین "بنیانگذار"، نیستند.

۱۹ مارس

ایرج فرزاد

اما اینها این توهم را با خود نیز حمل میکنند که شاید بتوانند نقش نمایندگان تسخیری ضد کمونیستهای پشت گرم به اختناق، از تیپ "محسن حکیمی" و "کارگر کارگری" های فیلسوف در "داخل" را در